

UNIVERSAL  
LIBRARY

**OU\_228321**

UNIVERSAL  
LIBRARY











نصائح ایسکا فضل خاتون

ریسا انصاف و عدالت را بر حق و باطل در میان خود تقسیم نماید

مجموعۃ البحار

مولود محمدی اکمل متوفی جل و سیرنی نظیر خانب ام حسن قسطنطنیہ

طبع می نویسد و شرط طبع من مطبوع



بسم الله الرحمن الرحيم

زیب پیشانی بیان فصیحان قندل حمد خداوندیست که محرومان کعبه عنایتش اسبک ستانت و غنا  
 نشین منام طمع مال دنیا را در سوختن تلاش معاش شکسته اند و سید خوانان دفتر معرفت ذات  
 مستبح الکمالش چون برهنان از رشته بزرگ جان ز نار عشقش بکمر بسته اند و کانی کار استخوان شکسته  
 بدن بر آگیان بند ابن محبتش خیزد رشک صدای نظر شستم در مذنب هندوست و غبار قدیم  
 رهروان با دویه شوق ملواف استانش مسوده پیرایان ایوان تعلیم دارش و را چون خاکستر خسار سنای  
 روز نما صبح را صفای بدن سپین زار با عطا فرموده که محبت کنیای شام را نیز در سوید کدول  
 عاشقان محبوب لایع شکنم نموده ملول فقه زهی یگانزد و بمثل موانع یکتا بد که در صفات کمالش خود بود  
 بقدرتش همه ظاهر شدند در دنیا به کجا اثر ز کین بود کی نشان نبهکان به خشم گفتمان که جلوه خود را به کجا  
 معرفت آراست چهره ایمان و رفعت و نیلوفر یکبره ای مغفرت عباد از ان سر بر آورده  
 در درجناب شفیق است که آتش فتنه کفر کفره فخره که شعله اش سر فلک الکرسیه بود بآب تیغ و لا دران رکاب

سعادتش انظاف پذیرفته و عروس قسوت تقریر کمالان هر ملت هنگام مقابله باروانی زبان علمای شش  
 رخ در نقاب بشردم منفعت لمولفه لعل شوارب نشان شرف و گرتی + نیز مطلع ارشاد رسول عربی +  
 آنکه جز وی دل آرزش نیابد و وجود پدید شمع روشن کن کاشای و لانسبی + کسی + که هوای علمای  
 در سیر سجده باید که توسل بدو زده و صی او که کلید قفل شناخت ذات الهی از دست قدرت کامله دست  
 رسیده است جوید و تا تواند نقش دوستی غیر آنها باب رقت قلبی از لوح خاطر اخلاص ذخیره شود لمولفه  
 نجوم برج کمالات کسبی واهی + بین مقرب و نگاه داور داور و کلیم طوری + ایت بودی غفران  
 سپهر فضا که اهل اسباب تالیف المابد تشقه طراز حسین چهرانی و زفره پردار آب فی  
 کثر ترقانی نافه سالار گرامان حقیقت ناگاه محمد حسن مشهور بقتیل روسیه چنین بوقت عرض جلال  
 حریم فضل و کمال و تجلی بیکیان قلم و دریافت احوال میرساند که چون در عهد حکومت و زمان دولت نواز  
 سلطین مآب حمزه سلیمان دستگاه خورشید مثل است و برتری وارث اقبال اسکندری امیر کبیر صاحب  
 وزیران و وزیران وزیر قلم سعادت را در خشنود گوهر و آسمان اقبال ابد مقرون رانانده و  
 بحر ناپید کنار شجاعت را قوی ننگ یعنی بین الدوله ناظم الماک سعادت تعلیمی سپا و مبارز جنگ  
 که از اظهاریته علی راس الخلق محمد و دگ او حسن حاسد علی باب رب العالمین مطهر صاحب  
 نفوذ علوم دینی ناظر حدائق معارف یقینیه مفتاح افعال اسرار فروع و اصول و ناظم در غرر معقول  
 و منقول تجویز مجد و عملاء حسن نتائج صاحب لافتی تجاور و دهنیزات الامم المصومین و شرف تسمیه  
 بنام آنحضرت مغبوط پیشوایان راه شریعت متین رئیس تمکینان بریکه صلاح و سداد و رستم میدان  
 و ارشاد و شناور و رای اتباع رسول نقیض السید المکرم الموسوم بقره محمد حسین الطهر الله انصبا  
 امال المؤمنین فی العقبی لیسعة البهجة فی ناصیه الامم و مضافه اعلام حکم المصطفی  
 المصطفیة علی اسماء اننا سعة از کربلای معلی علی مالک فیة النخبة و اننا بکلمة که نمونه بهشت برین

در هندوستان و اکثر اثناعشریان تنگ شیر اصفهان است تشریف شریف ارزانی فرمود  
 و آن حضور بر نور توبه سطرگاه گوهر صدف اعتقاد صادق مشتری متعلق آن بهای ایمان و افاق فرود شده  
 جنس هنر برادران دینی بدرگاه سپهر جاه و بکن جراحت اهل مذهب حق برهم مراعات و خواه لائق  
 مرجا بقیده مومنان محمد آفرین علیجان که بخطابه ای امرای و الاشان و خدمات لائقه داغ  
 بدل سوز هسار از جناب و الاسر و از دست مراجعت آن قبله اقلیاد و قدوه اصفیا با رض اقدس مقدم  
 با صند و ق مبارک نقره که با نیامی بندگان استان کربلی پاسبان ساخته شده در حسن هزار و صد  
 و ششم از هجرت اتفاق افتاد و از بسکه با طهار غواصان لاج مجتبت المبتی رسول خدا و در خشنده با تو  
 معدن غزو صلا یعنی سپیده صبح صارق بلند و دو دانی آقا محمد صادق اصفهانی و قاسم شنب  
 خلق برادران دینی آقا ابو الحسن خان قزوینی که هر دو چون بادام و دو مغر لطیف و دو درم صل میکند همان  
 و مناقب خفیه آن خازن کنور تحقیق مقدمات ایمانی گوشش لوازم قسم جانی فزیر یار و بیانیهای این  
 بی لیاقت چاهیده تقریر سوهان سامعه آن مویده تائیدات سبحانی گردیده بود و همین رسید و سبب  
 ارسال عریضه بوالا جناب ملازمان حضرت سید محمد روح و از انظر فوج جواب آن تازگی دل و قوت روح  
 صورت بسته با وجود عدم تحصیل دولت بساط بوس که شاید بعد چندی جلوه ظهور دهد بخدمت تحری  
 احوال هندوان و رسوم این فرقه و شیوه مسلمانان ساکن هند قدیم الاسلام یا جدید الاسلام  
 باشند ما مورثند هر چند این بی بضاحت استین کننده دارند باز لفظ معنی را کجا حد آن بوده که  
 جنب عبارات و لنواز و مقابل فقرات تلویحی بی انبار شیخ ابو الفیض فیضی و برادرش شیخ ابو الفیض جامع  
 و طبیع و ریاضی که تقریران قدر تو امان شاه فریدون بازگاه جلال الدین محمد اکبر بادشاه غار  
 روح البدر و صبر ترجمه نمودن کتب هندی بزبان فارسی یواقت مشرق الفاظ خالی از اخلاق را در  
 و کان خسر جیده اند خذف یزه بقدر گفتار خود را بخواه شناسان کننده معدن فصاحت

طور بلاغت نبشته فکر رسا و اندیشه عقل آزما و نمایه زیر که آن والا گوهران فرخنده مسب با یکدیگر را  
 علم و ادب انچه اجمال و تفصیل و ایجاز و تطویل در آن مقام باستی بتسطیر آن خاصه جاد و طراز حیرت  
 حرکت داده اند و راسی آن و دوز اوج انشا پردازی و طبعین معدن شرنوازی چند کس دیگر نگارش  
 انچه بدان از پیشگاه خلافت و امارت حامل انقال احکام بدوش اطاعت و انقیاد و سلاطین سیمین  
 و حکام برجس احرام گذشته در یک بقدر مرتبه قوت بیانی عروس صفور باجملیه عبارت بطرز خاص  
 بخشیده لیکن چون نظر بسکین پروری شتران خدا ترس کو چکل سر ابراهیم سر سکه فرمان و ایان  
 شفقت و نفوت اندیش روی و کان گوهر و نشان پای دو کاین شنبه سر مایه نبشید تقوی  
 هم مذمّه خود نمودن را بعد از طریق سعادت و ارجند است خرنه و برابر فرمان و خطا  
 نبات بازار بیان چیده نسخه مذکوره اموسوم **هفت تماشای** که در فهم یعنی درین کتاب که شهرست از  
 احوال بندهای الهی هفت جابجا تازان در تفریح طبع حاصل میتوان کرد چون اهل لایت را آشنائی  
 با الفاظ هندی نیست آینه چهره هر لفظ که از این بخت و خال بیان حروف و حرکات آریسته شد لیکن بعضی الفاظ  
 از جهت بدنام بودن مضای در بیان احوال ازین فکر بعید تر افتاده پس ناظران اعی باید که آن الفاظ  
 را حواله بذهن نموده تا بعد ازین علم بآن حاصل گردد و امید از عالی نظر تا آنکه هرگاه طبع تماشای  
 را از دیدن ازها مضامین خاطر فریب مشاهده ریاضین معانی گلزار زیب بکسب تاریخ دیگران  
 هر که در استانی است پراز کلماتی الوان مانند یا سیمین لاله و نافرمان فارغ یابند و همت و الارا و تبحر  
 تمام درین ناز از نیز برگارند و هر جا که سرخاری در کف پای اندیشه شکسته بماند تسکون اصلح  
 لغزین این فتح آینه نگار صحرای میوه ای که تکیه بر عنایت ایزد متعال کرد و جابجا مفیضان بخمال  
 خالصی کاشته بر لب نیار **تماشای اول** در ذکر مذہب سمارنگان و بعضی تحقیقات متعلق  
**تماشای دوم** در بیان و بجزئیات آدمی و کیفیت انقسام افرادین نوع و صفات و

باتباین ملل تجسید مقتدات تماشای سوم در شرح عقادات فرق هندو که از  
شریعت خود بیرونند تماشای چهارم در صراحتی ایام متبرکه که مختصه باین فرق با اصالت تماشای  
پنجم در تقدیر سوم این گروه بمرز تماشای ششم در گذارش شیوه و آئین مختار مسلمانان  
هند تماشای هفتم در کاشتن تخم نطفه و معنی در زمین نگارش احوال عبیه

## تماشای اول در ذکر مذنب سمارتگان

پوشیده نماند که هندو آن کتاب تاریخ را زبان گویند بابای فارسی مضموم و رای بی نقطه و  
و نون ساکن و بران قدیم اول ترین پراشنا بوده مرقوم است که پیش از وجود آفرینش سوا  
آن هیچ بود و آن ذات مجرد از جمیع یک که بی شبه و بی نمون است بصورت آدمی معلوم گردیده  
بر پشت شیش ناگ سرخواب و حدت گذاشته بودند پسین نقطه دار کسور و یا می مجبول ساکن و نیز  
نقطه دار ساکن و نون و الف و کاف فارسی ساکن نام مار ساکنه که گاه حامل زمین بر پشت آن  
استاده است چنانکه بهندی زبان مار را گویند علی الاطلاق و شیش ماست بر سمارتگان از قدیم  
آب بود و حالا هم بالای آفت یعنی ذات مجرد بصورت شیش بر پشت مار کور خوراییده بود که نفعه از  
تافت اشخص کل نیلوفر سبب برون کرد و از ان کل شخص صاحب چند سر و دسم و بازو سر آرد  
نام اشخص که از نیلوفر برآمده بر تماشای دارد و بر همان بعضی بکسر بای تازی و رای بی نقطه ساکن  
و سیم بابای هوزر متحد و الف است بنوعیکه در کتابت پنج حرف دارد و در تلفظ چار حرف مثل لفظ  
ببائی یعنی برادر که در کتابت پنج حرف است و در تلفظ چار حرف و ایگلو نه حرف از زبان ایل  
صاف بر نمی آید و نزد بعضی برهما بکسر بای تازی و رای بی نقطه مفتوح میم خند و مفتوح متحد  
بابای هوزر و الف است گویند که خالق جمیع اشیا می موجود و ملکات نامو الید نکر برهما  
و بعضی از علمای این سمرق قائل بوجود افلاکند و نزد بعضی عقل اول و نفس فلکی و خلق

نیز مراد از برهماست مدت عمر جها چند سال قدر میدهند هر سال بسده صد و شصت روز تمام شود و کیفیت هر روز برین نقطه که زمانه همیشه بچهار قسم منقسم گردد و اول سنجک باسین بی نقطه مفتوح و در آن وقت ساکن و جمیع تازی مضموم و کاف فارسی ساکن و عمر این زمانه هفده لک و هشت و هشت هزار باشد و عمر کسانیکه درین دوره بوجود آیند لک سال و درین دوره از جهت صداقت و محبت باهم که حاجت باد شاه نیفتد هر کس بطور خود زندگی نماید چون این زمانه بسر آید زمانه دیگر پیدا شود موسوم بترتیا و بنا بر نامی تشریف مفتوح و رای بی نقطه مکسور و یای مجهول و نامی تشریف مفتوح و مقبل الف عمر هر آدمی درین زمانه ده هزار سال باشد و مدت عمر خود این زمانه دوازده لک و نود و شش هزار سال است که سربع مدت عمر زمانه اول باشد بعد ازین زمانه دیگر بوجود آید موسوم بدو ایر با و ال بی نقطه مضموم و واو مبذل بجهه مقبل الف و یای فارسی مفتوح و رای بی نقطه ساکن مدت عمر شش هشت لک و شصت و چهار هزار سال است که دو ثلث عمر زمانه ثانی و نصف عمر زمانه اول بشمار در آید و عمر بوجود آمدگان در زمانه مذکور هزار سال نشان میدهند و چون دوره دو ایر بتامی رسد کلجک پیدا شود و بعضی که یک خوانند کلجک با کاف تازی مفتوح و لام ساکن و جمیع تازی مضموم و کاف فارسی که یک با کاف تازی مفتوح و رای بی نقطه ساکن و جمیع تازی مضموم و کاف فارسی هر دو صحیح باشند زیرا که در مهندی رای بی نقطه بیشتر بالام مبذل گردد لیکن کلجک زبان صفا اردو است یعنی باشندگان شاهجهان آباد که پای تخت بادشاهان تیموری به است و که یک زبان هند و ان قدیم و دهقان رفیع هر چند در صحت کلجک پیش که یک مغلوب است بالجله عرایین دوره جاس لک و سی و دو هزار سال میگویند که ربع عمر دوره اول و ثلث عمر زمانه ثانی و نصف عمر زمانه ثالث باشد و عمر اشخاص درین زمانه بوجود آمده صد سال یا کم یا زیاده شمرده اند حالا دور دور کلجک است که باین جامع مدت عمر این چهار زمانه بسده لک و بیست هزار سال باشد که گاه چهار زمانه تمام خود گویند که هر کس که میگوید



اینهارا چون کسی خوانند چو کوی باسیم فارسی مفتوح و و او ساکن و کاف تازی مفتوح و ساکن  
 نیز درای تغیل بی نقطه محصور بر زبان اهل هند و ترک و ملک افغانه و یا — معروف  
 مجموع چهار چیز را گویند علی الاطلاق چون هفتا و چو کوی همین طول عمر تمامی رسید مجموع مدت  
 هفتاد یک روز عمر هر چهار ابرایه همین حساب یک و زده صد سال را که مدت عمر است قیاس باید نمود  
 و نیز داخل کتب است در همه متفق بر آنکه تا وقتیکه یک بر چهار در زمانه موجود است بر تمامی دیگر وجود  
 نمی آید هرگاه آن بر تمامی میرد دیگری بجای او می آید و مردن او را بر نماند و هرگاه هیچ چیز  
 نماند آن چهار را گویند بر لو بابای فارسی مفتوح و رای بی نقطه ساکن و لام مفتوح و و او ساکن بمنجه  
 قیامت است و ما باسیم مفتوح و های هوز تا قبل الف یعنی بزرگ باشد پس مجموع دو لفظ هاد و بر لو  
 که بعد حذف و او عاطفه یک لفظ شده بهار پوشه است و در معنی قیامت بزرگ استعمال باید لیکن این قیامت  
 در الفاظ فارسی جاریست برای تغسیم مسلمانان که فهم شان با فارسی ربط کلی دارد و بدین صورت ذکر  
 کرده شد و الا معیار لو یک لفظ مرکب بدو لفظ درهندیت و نزد اینها بر چهار بعد بر معیار آلف و بر وجود  
 که شمار آن صدی ندارد و لیکن برای گفت و شنید گویند که هزار بر چهار بیشتر بر وجود آمده و معدوم  
 حالا دور بر تمامی هزار و یکم است که پنجاه سال و نصف و نزار عمرش گذشته و نیز از اقوال متفق  
 فو قه اند که است که متناسد دیوی نام زنی است که بر تمام از بطن او برآمده و آن زن دو پسر دیگر دارد  
 یکی موسوم بر تبش و دومی موسوم بر تها دیو متناسد دیوی باسیم مفتوح و نون ساکن و سین بی نقطه  
 و الف و دال بی نقطه و یای مجهول و و او مکسور و یای معروف صحیح باشد و بشن بکسری بی تارک  
 و شنین نقطه و ارساکن و نون در هند بلفظ در آید و بعضی مسلمانان بحرکت شنین نقطه در زیر خوانند  
 لیکن حرکت دیگر سوای فتحه جائز نیست و گویند که آنچه بر ما آفریده است دمی آفرید و بعد ازین خوانند  
 آفرید محافظ آن از فنا و زوال بشن باشد و ما دیو باسیم و های هوز هر دو مفتوح و الف و دال

بے نظم و یاسی مجهول و دوا و ساکن مبدل بجزه است و معنی آن بزرگ ولی باشد چه معانی بزرگ  
و یو یو یعنی ولی خدا شناس بنده قدیم بوده و در میان این جماعت شهرت دارد که او از  
فقرای کامل و عابدان بے نظیر بوده و همیشه برگاوی سوار میشد که نام آن نادیاست یا نون  
و الف و دال کسوره یا و الف و چیل چیل لک سال مدت یک چشم بستن او در خواب است و اوقعت  
آئی برای فنا کردن جمیع شیئی موجود بود و آمده و او را زنی بود پارتی نام بابای قندیل  
و الف و رای بی نقطه ساکن و بای مفتوح تازی و تازی ترشت کسور و یاسی معروف معادیو  
در حالت هیجان قوت باه پیش بارتی میرقصید و بین می نوخت بین بابای تازی کسور و یاسی  
معروف باعلان نون بر وزن چین ساز قدیم هندست و صورت ساز مذکور این است که دو  
مدور خشک شده را بدو طرف چوبی پیوند کنند و ازین سرجوب تا آن سرش تا راهی آینه  
و بنوازند مشهور است که این ساز را معادیو برآورده و به از کسی نتوانسته و سواهی بین در مسلم  
موسیقی هندی نیز او را مقتدای اهل این فن دانسته چنان در رقص و هندوان نادان معلوم  
او را آدم صفی اعداد دانند و مسلمانان جاهل شقی هم مثل خدمتگاران و ملاهای مکتبی که بتعلیم  
هند و یچکان صرف اوقات نمایند اعتراف باین معنی دارند بالجملة چون صدر بر ما از پی هم  
یک و از عمرش کم نشود هرگاه هزارین میرند یک و از عمر معادیو بگذرد و عمرش بین حساب مد سال شمرده اند و عمر معادیو  
بیزمین قدر این مذہب مذہب اهل تقلید است که از اساتذک خوانند باسین بے نقطه و سیم هر دو مفتوح و الف  
و رای بی نقطه کسور و تازی ترشت ساکن و کاف تازی ساکن در حشر سمارتک بمعنی منتشر  
باشد یعنی عبادت بظهور اهل شریعت هندوان بکنند و باحلال غربت و از حرام کنار دشته  
باشد و اینها بجای خود بگویند که سواهی چهار کتاب ماکه چهار بید موسوم است بهچ کتابی کلام  
آسمانی نیست باین دلیل که در کلام سنده و خالق تفاوت ضرورت پس لامحاله باید که کلام خدا

سوی زبان مخلوق باشد مثل بیدار مردم که زبان سنسکرت واقع است ظاہر این است کہ این  
 زبان زبان هیچ شعری و دہی نیست بخلاف قرآن کہ الفاظ آن بر السنہ سکنتہ عرب جاریست غیر تمام  
 روزے دارد مجلس بودم کہ ہند و پسرے کتابی آورد و پرسیدم چہ نسخہ است گفت شخصی در شاہجہان  
 بادشاہ بایامی پسر بزرگش داراشکوہ ترجمہ کتابی از کتب عقائد اہل ہند کردہ است گفتم اگر برے  
 و دوسہ روز پیش من باشد میدہے یا نمیدہی گفت بگیر یہ فقیر نسخہ مذکور را آوردہ بجای خود از اول  
 تا آخر ملاحظہ کردم چون بدین مقام کہ مذکور شد رسیدم آتش بسری من در گرفت و برابرہ کاغذ  
 این عبارت نوشتہ در آن نسخہ کہ ہستم و بالکلش بر دروم و آن نیست کہ اطفال بازگیوش شاہجہان آباد  
 ہمیشہ زبانہای نو ایجاد نمودہ باہم حرف مینزد و احدی از ان الفاظ سوای اینکالپان کو دکان با  
 بگیرد آگاہ نمیشود و ہر گاہ عدم ہستمار ربانی یافت شرافت آن برز باسا کردیگر باشد باید کہ زبان اختراع  
 اطفال شاہجہان آباد از عربی و فارسی کہ ہر دو مشہور و مروج اند نیکوتر باشد و چنین نیست زیرا کہ  
 آن زبان را کو دکان ایجاد کنند و احداث زودتر بیا موزند و عربی یا فارسی مبد و طالع حاصل نشود  
 پس انچہ دانشن آن برسبیل تعجیل باطفال صورت بند و چگونہ راج بران چیز توان شمار کہ بعد از  
 بسیار شیخ و شتاب حاصل شود و آن ہم بتائید آسمانی و الافلا درین صورت ترجیح سنسکرت بر السنہ  
 ترجیح بلا مرجعست چہ عجیب کہ چند سفیہ خسران مال باہم متفق شدہ و زبانہی اختراع نمودہ چند کتابی برآ  
 اضلال اہلہان در آن نوشتہ باشند و شرف قرآن بر کتب دیگر ظاہرست بہین دلیل روشن کہ باو  
 بودن شعرای فصیح و بلیغ پیش از زمان حضرت سید المرسلین صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم هیچ کلامی از نظم و نثر  
 عربی بصفاحت و بلاغت قرآن نہیں رسانبت گردیدہ کہ کتاب مذکور کلام بنسبت سنسکرت با سبک  
 و میم ہر دو مفتوح و سین بے لفظ ساکن و کاف تازی کسور و کابی لفظ ساکن و تائی قصہ شست در چند  
 زبانہی است قدیم کہ بعد ہندوان در آن زبان است بید با بای تازی و بای مجہول و دال بے نقط



مفتوح و راسی بی نقطه ساکن و سین بی نقطه مکسور و نون ساکن و کاف فارسی مقدر با های و  
 یخنی نیز باشد بزبان هندی قدیم غایت از ظهور درین هر دو صورت نگه بانی جانوران صحرایی  
 است را قلم آنم گوید که درین صورتها ظهور جناب اقدس آلهی بهم طرفه عقیده است **اللَّهُمَّ احْفَظْنَا**  
**مِنْ كُلِّ بَلَاءٍ** الدُّنْيَا شایسته زرد صوفیه صافیه اینگونه افعال مقرون بعقد باشد در کتابی دیده  
 شد که مشکلی با صوفی دو چار شد و با هم مباحثه و داد و ستد مکنم گفت که هرگاه بجلول باری در آشیای  
 موجوده فاکمی در حق سگ و خوک چه عقیده داری گفت هر دو محل خداست مشکلم بر تفت و گفت دای  
 بر خدای که در سگ و خوک حلول کند صوفی جواب داد که دای بر خدای که در سگ و خوک حلول کند  
 و از صوفی نقل کنند که شنیده از مسلمانان قدری براز غلیظ بختش آورده گفت که طعام برای تو  
 آورده ام آنوی کامل بصورت خوک مصور گردیده بر از را نوش فرمود اتباع این فرقه او را متفر  
 خدا و این حرکت را از جمله خوارق عادتش بدارند آدم بر بنساخته اول پنجم و امن اوتا  
 و امن با و او مفتوح و الف و میم مفتوح و نون ساکن بر وزن دامن یعنی آدم کوتاه قدست که در  
 هندی شاهجهان آباد و بنا باد او تازی مفتوح و و او ساکن و نون الف مشهورست گویند بن  
 بنامه بر همین که شریف ترین هندوانست و بعد ازین شرافت آن ذکر کرده آید متولد شده و  
 ازین ظهور حفظ نوع انسانیست و هدایت نیز زیرا که مقول بعض اکابر علمای این طائفه است که  
 میان حابد و محبوب و نامور فی باین صفت متوسط نشود که بحسب ظاهر بصورت آدمی مصور گردد  
 و در اصل افعال آلهی و قوت قدرت کامله در و نمایان باشد رسیدن بنده بحقیقت این  
 متعین شود و لهذا برای تکمیل افراد بشری اوتار با وجود آمدن ازین سبب که بعضی آدمیان بر مرتبه  
 بمقول ترقی کنند **ششم** بر سر **ام** اوتا بر پسر **ام** بابای فارسی مفتوح و راسی بی نقطه  
 ساکن و سین بی نقطه ساکن و مفتوح نیز و راسی بی نقطه مفتوح و الف و میم در حشر و نزد بعضی

و راسی بی نقطہ ہم مفتوح و سین بے نقطہ ساکن باقی حروف همان یعنی بر وزن شہر مسار و در  
 ہر دو درست است و نیز پسر برہن بود و در وقت خود جمیع کتربان را با بن علت کہ پدرش شخصے  
 از ان فرقتہ کشتہ بود بقتل در آور و گتتری با کاف نازی متحد باہای ہوز و تازی فرشت شد و در  
 مفتوح و راسی بے نقطہ کسور و یای معروف فرو ایست از ہندوان کہ تفصیل آن بعد ازین  
 نوشتہ شود حال اقول بعضی محققان کتربان اصل بروی زمین مانده اند و ہر قدر کہ سندنہ نقطہ  
 برہمن اند چہ پسر ام بعد بقتل رجال این جماعت انسانی ایندارا کہ مانده بود برادران خود پدہ  
 بود از بطن آنها اولاد کہ بوجود آمدند بقلب بگتتری شدند نہ برہمن لیکن از کتربان قدیم شریف تر  
 باعتبار لفظ و در ہندوان معتبر است کہ شرافت اشخاص تعلق بطن مادر دارند نہ بلفظہ پدر ظاہر  
 کہ پسر ہند و از بطن زن مسلمان مسلمان ست نہ ہند و پسر زن زویل از لفظہ ہند و یی شریف  
 ہر آئینہ زوین نہ شریف ہستم رام او تار پسر راجہ بہرت فرمانروای ہند کہ پائی بخشش اودہ بود  
 اودہ با ہفر و دوا و ہر دو مفتوح و دال بے نقطہ ساکن متحد باہای ہوز نام شہری از ہندوستان  
 و از اوڑیسہ ناسندہ زیر نگین داشت او ڈیسہ با ہفر و مضموم و واو خفی و دال بے نقطہ ثقیل کسور  
 و یای مجهول و سین بے نقطہ مفتوح و ہای ہوز نام شہری کہ سرحد ہندوستان ست و قریب بیک  
 شہرست بسندہ با سین بے نقطہ کسور و نون ساکن ظاہر و دال بے نقطہ و رام باراسی بے نقطہ  
 و بالف پیوستہ و سین ساکن نوشتہ میشود و راجہ باراسی بی نقطہ ما قبل الف و جیم نازی مفتوح  
 و ہای ہوز بمعنی فرمانروا و بہرت با جیم نازی مفتوح و سین بی نقطہ ساکن و راسی بے نقطہ  
 و تازی فرشت ساکن نام راجہ اودہ گویند بہرت کتتری بود و ادرا سہ زن ہوز و عنایت شدہ یک  
 نامش کوسلا بود با کاف نازی مفتوح و دوا و ساکن و سین بے نقطہ و لام ہر دو مفتوح و الف در  
 آخر و رام از بطن او متولد شد و زن دیگر بود کیکلی نام با کاف نازی مفتوح و یای ساکن و کاف

تازی مفتوح و هز و کسور و یای معروف نام پسرش بهشت بود بابای تازی مفتوح محمد باک  
 هوز و راسی بی نقطه ساکن و تازی قرشت ساکن و از لطن زن دیگر و پسر دیگر توام بوجود آمد  
 یکی سترکن نام داشت و درم لچین سترکن با سین بی نقطه و تازی تشرشت هر دو مفتوح و راسی بی نقطه  
 ساکن و کاف فارسی مضوم و نون ساکن و شهبوب جزست با جیم فارسی مفتوح و تازی قرشت ساکن  
 راسی بی نقطه و حشر و لچین بالام مفتوح و جیم فارسی ساکن متغیر یای هوز و میم مفتوح و نون ساکن  
 بالجه در هندوان شهرت دارد که لچین با رام محبتی داشت که برادران عیانی را با اهدا گرخی باشد  
 و آورده اند که میانه رام و پسر رام هر دو تملاتی واقع شد این معنی مبطل این عقادت که روح پسر  
 بیدن رام گرفته بود چون وقت خاکان میانه هر دو اوتار کشتی صورت و وقوع گرفت و زور رام بر  
 پسر رام غالب آمد پسر رام تحیر شد زیرا که زور احدی در مذنب هندوان بر قوت اوتار پیچیده بود  
 اول خبر داشت که بعد از د رام نامی ظاهر شد باید اوتار بدو عا جز شده پرسید که شاید رام نام اوتار  
 صورت ظهور گرفته و ظن غالب این بود که رام اوتار نمود پس پسر رام بمقام عذر تقصیر درآمد و میباید  
 نامی که هندوان او را از خاکدان برآورد آتی دانند حد و نه بود که همراه رام میکشت هنومان با پاس  
 هوز مفتوح و نون مضوم و و او معروف و سیم و الف و نون ساکن ظاهر نه غنه القصد رام در بر چینی  
 و هفت پیشه بود سوای یک زن که سیتا با سین بی نقطه کسور و یای معروف و تازی تشرشت و الف ساکن  
 سرو کارش با زن دیگر نه بود **ششم اوتار کشتن** بود با کاف تازی کسور و شین نقطه و ساکن  
 و نون در آخر و بعضی بعد کاف مذکور این کسور نیز میفرمایند و کشتن خوانند و کنهیا نیز عبارت از  
 با کاف تازی مفتوح و نون بابای هوز محمد مفتوح و یای مشد و الف پدرش بسید یو نام داشت  
 مادرش را دیوکی میگفتند بسید یو نام پسر بی بود و تلفظ آن بابای تازی مفتوح و سین بی نقطه کسور  
 و و ال بی نقطه کسور و یای مجهول و و او سبدل هز و صحت و ارد و و یوکی با و ال بی نقطه کسور

و بای مجبول و دوا و مبدل بهرزه و کاف تازی و یای معروف خوانده شود چون کنهیا را در ابتدا  
 مجبور با نامی از قوم اهریمن نذر شیر داده بود و در زمان قوم لهرمی بر دوها بنابر گشت بعضی  
 گمان دارند که او اهریمن بود لیکن این گمان غلط است چسبور با جیم تازی مفتوح و سین بی نقطه مضموم  
 و دوا و مجبول و دال بی نقطه متحد با یای هوز مفتوح و الف نام دایه کنهیا که مذکر رشد و تند با یای  
 مفتوح و دال بی نقطه هر دو ساکن نام شوهرش و اهریمن بهرزه مفتوح و های هوز کسور و یای هوز  
 و رای بی نقطه در حقه فرقه است کقدر در هندوان که کار آنها چرانیدن گاو و گاو میش خود و غیر  
 با جرت و دروشیدن آنها و فرقه شیر و ماست و قیباغ باشند و جلواتیها از سینا خرید و بدگیران می  
 و مقابل این فرقه فرقه است در هند که مسلمانان گفته میشوند و یکموس موسوم اند با کاف تازی  
 مضموم متحد با یای هوز و دوا و مجبول و سین بی نقطه و یای معروف اینها یونین جزیر با بنیر سیف  
 بجایان فرقه اهریمن بنیر سیف و دشت و کنهیا خیل حسین و خوش اندام و صبیح اللون در ابتدا و خزا  
 که مارش گزیده سیاه شده بود لیکن سیاهیش نیز از بسکه خوش ترکیب افتاده بود و لعلها  
 سے فریبید گویند که ز نسای جوان و خوب صورت از قوم اهریمن است و مسکه گرفته بگذرگاه  
 که او استاده مرلی می نواخت می آمدند و اخلاط از قسم خلق و تنگی میکردند بعضی گمان  
 دارند و بعضی عقاید و معتقد فرقه تازی این است که او باین زنان از خود نمیجو شید  
 جینهارا و برو میگردنند یعنی در مصر سن چون با یای دایه خودش بجا و چرانیدن میرفت  
 خود بخود در بنال اهریمن و بداند العلم عند الله و موجب بودن او در خانه مضرعه فلاکت و ناداری  
 بلکه از خوف خال خودش که راجه آن عهد بود از منجمان بگوشتش است که خواهر زاده اش کشنده  
 او خواهر بود بلکه ازین سبب شب روز سهیل خیال میگذاشت که هرگاه خواهرش را وضع حمل  
 دست دهد آن مولود را بکشند چون این خبر مباد کنهیا هم رسیده بود از خوف برادر و طفل خود را



مغفیه زانیده بدایه سپرده بود که درستی خودش برده پرورش نماید و شهرت دهد که این  
 طفل از طبقین اوست قرلی با میم معنوم و رای بی نقطه ساکن و لام و یای معروف باره فی باشد  
 که در آن سوراخها کنند و بنوازند صدای آن خیلی خوش آیدست و کنهیا این ساز را خوب  
 می نوازند قصه مختصر که پای تخت حال کنهیا شهر مندر بود با میم مفتوح و نای قرشت ساکن متحد  
 با بای هوز و رای بی نقطه و الف در کوکل نام قصه بزرگ شده بقاصد دو کرده از مندر امکا<sup>ست</sup>  
 موسوم به بند این یکسری نازی دنون ساکن و دال بی نقطه و الف و بای نازی مفتوح و لون  
 ساکن این هر دو شهر یعنی مندر او بند این کنار دریای موسوم به چمنادافع است با میم نازی مفتوح  
 و میم ساکن دنون و الف و این هر دو باعث کنهیا است از بند این تا مندر امیدانی را که در  
 عرض راه می افتد هندوان بن نامند بن و هندوی بابای نازی مفتوح یعنی میدان <sup>سبب</sup> بجز  
 لیکن این معنی که نوشته شد معنی لغویت هر دو میدان را بن منیوان گفته و در <sup>مطالع</sup>  
 هندوان لفظ بن مصطلح بهین میدان خاص است چه هرگاه هندوی در جمع میگردد که از او بن  
 دارم سامعان دریانت میکنند که مندر او بند این میرو و دیگر جنگل های سبب و شست و بریم  
 و این جنگل یعنی بن در و سبب شان باعث بر نازگی روح و شگفتگی دل میگردد و در زمینی که این  
 جنگل واقع است آن را برج نامند بابای نازی کسور و رای بی نقطه ساکن و میم نازی در آخر  
 و تمام آن زمین را خاک عشق و زمین محبت دانند و زوجای دیگر سوای دو مقام مذکور <sup>صدا</sup>  
 درین زمین عیشگاه کنهیا است یکی گوردین با کاف فارسی و او اوجبول و رای بی نقطه ساکن  
 و دال بی نقطه مفتوح متحد با بای هوز و دنون ساکن دوم برشان بابای نازی مفتوح و <sup>را</sup>  
 بی نقطه ساکن و سیم بی نقطه و الف و دنون مفتوح و الف این هر دو جدا در زمین موسوم  
 بهین هستند لیکن جان برج اند برشان ساکن و مولد را دهاست که معشوقه کنهیا است و مکان <sup>بسیار</sup>

نیز بود با راسی بی نقطه مفتوح و الف و وال بی نقطه مفتوح متحد با همی هوز مراد از وزن خوبه  
 مصاحب همدم و همسر کنیا بر آیات متواتره این طاکفه کنیا را هزار ششصد گوپی بود با کاف فارسی معلوم و در  
 جمول با قاف کسور و کسور از کاف تا شش ایکه یک ششاق صورت کنیا شد بخانه یک گوپی وارد میشد و آنجا میشد با لغوی که از کاف  
 جدا جدا بخانه هزار گوپی میرفتند و در هزار جای یافتند با جمله رواج رسس با راسی بی نقطه مفتوح و  
 بی نقطه ساکن در وقت این اوتار بسیار بود و در سر هندی لذت لذات مر و وزن را نامند و  
 و الا رس یعنی لذت علی الاطلاق بر مر و وزن موقوف نیست و شیر و نیز و اشعار هندی زبان  
 که آن را با کمانا مند با همی تازی متحد با همی هوز و الف و کاف تازی متحد با همی هوز و الف  
 مشتمل اند بر ذکر را و با و کنیا و اطهار عشق از طرف زن بر مر و مختص است بآن اشعار زیر اکثر شعر از  
 قسم بیرون نیست یا متضمن بیان عشق از مر دست بر زن و این شیوه مخصوص عربست یا بالعکس  
 آن غرض باطل هندست یا از مرد بر که قاعده مردم هم است چنانچه اشعار فارسی همین حال دارند و  
 اشعار در هند و قسم می باشد اگر در مصرین است آزاد و همه خوانند با الف بی نقطه مفوم و در  
 و با همی هوز مفتوح و با همی هوز ساکن در هند و اگر چار مصرع مطول دارد آن را کبت نامند با کاف  
 تازی مفتوح و با همی تازی کسور و تازی تشرشت ساکن و شاعر این زبان را کب گویند با کاف تازی  
 مفتوح و با همی تازی ساکن و بعضی تازی تشرشت و الف بعد لفظ کب بر تاسه تازی بغیر اند و کتا  
 نامند و بعضی با همی کب را کسور ساخته با همی معروف بآن طبع سازند بعد با همی مذکوره لفظ مسر  
 با سین بی نقطه مفوم و راسی بی نقطه ساکن آرند و کبیر خوانند و گاهی سین بی نقطه را با شین لفظ  
 مبدل نمایند درین اشعار مضامین عمده و معانی نفرد و استعارات و تشابه غریبه بسیار است و این  
 سوای ریخته است چه ریخته است که بزبان شاهجهان آبا و گفته شود و اکثر بیات شعر شاعران  
 فاضله و عربی است و در ریخته هم مشهور و معروف است و در تازی نیست و شاعر تازی مختص است در بحر

گویار نیمه کرده شعر فارسی است و کوکل آن طرف جمن است چون کنهیا در کوکل بزرگ شده و آنرا  
 نیز در اشعار با کما بسیار است لیکن داخل زمین برج نیست بعضی صاحبان از هندوستانیان سفیر  
 باین خیال که کنهیا در برج بسیار می بود گمان برند که کوکل هم داخل برجست و محققا بعضی محققان  
 این طالع که تمام عمر خدمت کتب کرده اند این است که آمدن کنهیا در دنیا برای سبک کردن زمین  
 بود و از بار آدمیان گویند زمین پر بار شده لغزاید و آمده بود لهذا کنهیا وجود گرفت و پس از آن  
 پادشاه پسران و ندرشت جنگايند آن را سبکدوش ساخت بآند بابای فارسی و الف و نون غنمه  
 و دال بے نقطه ثقیل مخصوص بزبان هندی زبان راجه بود در هند از قوم کتری و نام زانش کنتی بود  
 باکاف تازی مضموم و نون ساکن و تاشی تشرشت و یای معروف کنتی عکس کنهیا بود و الطین او چهار سهر  
 بوجود آمدند بزرگ اینا کرن نام داشت باکاف تازی و رای بی نقطه هر دو مفتوح و نون ساکن گویند  
 خیسے شجاع و سخنی بود و چنانچه تا حال راجهای سخنی را در هند کرن وقت گویند دوم بخش شتر با جیم تاشی  
 مضموم و دال بے نقطه ثقیل مضموم تنه بابای هوزوشین نقطه دار ساکن و تاشی تشرشت ثقیل مفتوح  
 بے نقطه ساکن سوم سیم بابای تاشی کسوتی تنه بابای هوز و یای معروف و سیم را خوار و ادقوت  
 پهلوانان پندارند چهارم ارجن که او نیز بسیار دلاور بود و تیر و کمانش مشهور است بهندی قدیم نیز ارجن  
 بان ارجن سمنه نامند بان بابای تاشی و الف و نون بهندی تیرا نامند و دوبر دیگر از الطین زن دیگر  
 داشت یکی موسوم نمکل بانون مضموم و کاف تازی مفتوح و لام ساکن دوم سیدی نام داشت با سنین  
 بے نقطه مفتوح و پای هوز ساکن و دال بے نقطه و یای مجهول و دوا و مبدل هجزه خواهر عیانی کنهیا  
 زن ارجن بود موسوم به دورتی با دال بے نقطه مفتوح و یای بی نقطه مضموم و دوا و مجهول و بان  
 فارسی ساکن و تاشی تشرشت و یای معروف و دران ایام که خدائی با دختر خال مثل این زمانه در دنیا  
 محبوب نبود حالا دختر خال و عم و عمه و خاله را بلکه دختر محمد خود را مانند خواهر عیانی حرام مطلق میدانند

و در پرتے را که خواہر کننیا و زوجہ ارجن بود بوقت ضرورت ہمہ برادران ارجن کہ مذکور شد خواہ  
 اعیانی خواہ علانی سوامی کرن کہ ازینجا بعد از زندگی میگرد و مقبرہ خود می آوردند و این عمل در وقت  
 شان مذموم نہ بود و پردہ ہم در مذہب اینہا نیست بلکہ بر اینہا چہ موقوف است کہ سوامی اسلام  
 ہیچ ملتی زن از مرد رو نمیکرد لیکن چون بے پردہ گردیدن زن در شرفای اسلام پر معیوبست و کما  
 مل دیگر ہم در بلاد اسلام زنہای خود را در پردہ نشانند و می نشانند و سوامی پردہ غیرت بر اسلام  
 ختمست در مذہب ہندوان رقص و سرود داخل عبادت می شمارند و دختران را جمای ذمی شکست  
 ہمیشہ تعلیم رقص میگرد و پسراں شان نیز ساز می نواختند و رقصیدن برای مرد ہم عیب نہ بود و  
 در سرق دیگر غیر ہند و لیکن ہندوان کا ملان فن بودہ اند دیگران ناقص و رنچندی یعنی دیگر قبا  
 نیز رقص و تقلید ساز زن یا دیگر نداد و مجلس اعیان زن و دختر را برقصانند و خود نیز برقصند و تقلید  
 اتماصل میانہ پسراں اجد پائند کہ اسکا شان مذکور شد و اولاد و ندرشت برادر کو چکش کہ اعی بود و صحبت  
 شد و کامیار اجد جہت شد و دیگر برادرش بر سوامی کرن برین آورد کہ با ہم جنگلہای عظیم و در این  
 قتال را در ہندی مہابارت نامند باسیم و ہامی ہوزر ہر دو مضبوط و الف و بای تازی متحد با ہامی  
 و رای بے نقطہ مضبوط و تازی تشرشت ساکن شیخ ابو الفضل وزیر اکبر بادشاہ فرمانروای ہند و بر  
 بزرگش علامہ شیخ ابو الفیض فیضی و فیاضی تخلص و دیگر کا ملان فن انشا عقائد و سوانح مقتدایان  
 مذکورہ را بجز بے ترجمہ در فارس کہ ازہون شیخ عبدالقادر بدائونی نامیے از باعث غلو شیخ فیضی  
 عداوت کلی با و داشت ترجمہ کتب ہندی را کہ بحکم بادشاہ اتفاق افتادہ دلیل قومی بر کفرش قرار  
 بہتانی چند بر بست و در تاریخ بدائونی کہ سہ ماہیہ عراوست رسو اکہ و آدم بر طلب اصلی دہد رشت  
 با دال بے نقطہ کہ سہ مستعد با ہامی ہوز و دال بے نقطہ ساکن و رای بی نقطہ تا قبل الف و شین نقطہ دارد  
 تازی قرشت ہر سہ ساکن برادر اعیانی را اجد پائندست اورا و پسرنای بودند یکی جرجو دین کہ سردار



چون بودند و چو فی لشکر جودین و هجده چو فی لشکر بیست و اربعین بوده لیکن ابراهیم بن  
خودش جنگ نرفت اربعین را سپه سالار لشکر و مختار صلح و جنگ ساخته بود و چو فی با جمیع فارسی  
مقتد باهای هوز و او معروف و نون کسور و یای معروف بود و نو ووشش کرور آدم را گویند که  
حساب اهل هند صدک و یک صد هزار الموز هر دو لشکر با هم جنگیده تمام شدند کنهیار نمبان اربعین  
در آن معرکه بود رتبه بارامی بی نقطه مفتوح و نامی شدشت ساکن متد باهای هوز سوارسی قدیم  
هندست بیشتر امداران بر رتبه سوار شده جنگ میکردند و بان بابای تازی و الف و نون بزبان  
فارسی محافظه را گویند چون باغبان و دربان و پاسبان هیأت رتبه این ست که از چوهای باریک  
کوخب ترشید و باشند برچی سازند و آن را بسترلات یا قماش سفید پوشانند و زمینش را که با  
لشستن صاف باشد برسیان رنگین یا پوست میدب بفتند و درهای کوچکی که طرف گنبد  
یعنی رست و چپ و پیش و پشت صاف باشد که آنجا گنبد گذارند برسیان و قماش پوشانند تا از افتادن  
ایمن بماند و این برج را بالایی دو پایه چوبین مدور که بصورت دایره است و در وسط حقیقی آن که بنام  
مرکز دایره هست چوب مدور کنده وصل کرده میلی از آن در سوراخ آن چوب کنند من بعد از آن  
کنده چوبهای دیگر بعد وصل کردن بمرکز محیط آن دایره مثل خطوط موسوم به انصاف اقطار وصل نمایند  
که نهشته با استحکام بنده لیکن آن هر دو پایه زمین و یسار آن برج میدباشند اینک یکی پیش و دیگر  
پس و مجموع این هیأت را بر چیزهای پشت که از چوهای باریک درست کرده بچرم گاو پوشانند و گنبد  
و در طرف زمین و یسار آن نیز دو پایه مدور چوبین بصورتیکه مذکور شد وصل کنند تا مجموع چهار پایه مدور  
داشته باشند من بعد در همین ماهی پشت چرم میبندند نموده بسره دیگر مجموع آن پایهها چوب مدور  
باین صورت وصل کنند که یک سرش بجانب زمین و سر دیگر بجانب یسار باشد و بر دوسه این چوب  
سے باشد مثل شیار که رتبان و مت سوار شدن صاحبش آنرا برگردن دو گاو فریب میگذارد و نشان

براه رفتن می نمایس تمام با گردن گاو ان ست چار با صاحب خود را بمنزل میرسانند  
ورنه سه آدم سوا می آدم سوا می رتبان که جای نشستن او بران جنبه دست از چپ  
باریک بچرم گاو پوشیده شده است بخوبی می نشیند حالا هندوهای تجارت پیشه با  
که از قسم مراف اند رتبه نگاه میدارند و الا جو باله با جیم فارسی مفتوح و و او ساکن و با  
فارسی و الف و لام مفتوح و های هوز ساکن و یا هر چه قائم مقام از ایشیت امر هندوان  
بزرگ ساخته اند از نیلان بجای گاو ان کار میگیرند و را چنگیر هتسم جانور را از نوع  
زیر رتبه میگرفت نامیش و بزهم مرفه نمیکرد گویند رتبه کلانی ساخته بود که آن را شصت و جا  
اسب میکشیدند زمین آن دهنه برخوردش و خدم و تبع منقسم شده بود و بنوعیکه در دالان  
حوالیه و دیوارها میان آقا و خدمه حاکم باشد و در رتبه کلان هم دیوارها از چوب و  
ساخته بقاش می پوشانید متعجبیم و های هوز هر دو مفتوح و الف و جیم تازی مفتوح  
و کسور نیز اول فصیح و زبان شاهجهان آباد و ثانی زبان کثر زبانان و چنگیر با جیم تازی مفتوح  
و یای ساکن و نون و کاف فارسی به دو مفتوح و رای بی نقطه ساکن نام شهرست از شهرها  
مشهور هند با جمله کنیا رتبان ارجن مثل دیگر رتبانان که خدمت آقا کنند بود بلکه مرشد او بود  
و خاک قدمش را ارجن و برادرانش چشم میکشیدند لیکن چون کرن برادر بزرگ ارجن با جیم  
که حریف این جماعت بود در فاقه داشت و احدی تاب تیرش نمی آورد و کنیا برای صیانت ارجن از  
تیر طرف ثانی بجای رتبان سوار می شد چنانچه هرگاه کرن تیری انداخت چهار قدم رتبه سوار  
ارجن پس میرفت و در تنبکه ارجن تیر میزد و رتبه کرن افتاد و دو قدم از جای جامی شد با  
هندوان این قدر تفاوت از برکات نشستن کنیا بران رتبه بود و الا کرن ارجن را یک تیر  
میکشست باین دلیل که کنیا مددگار ارجن بود پس در حدائی داشت آفرین بر کرن که با وجود

نشستن او تا راجن را تیرش حرکت میداد تمام شد این دوستان حالا باید شنید که چون کنیا  
 مرد جنگنا تمهید باشد با جیم نازی و کاف فارسی هر دو مفتوح و نون ساکن و نون مفتوح  
 و نای مشرست ساکن متحد با های هوز گویند که مالک این عصر همان او تا روز بار نگاه او در  
 او و لب بکنار در یای شورست اگر چه خدمه کثیر از هندوان در آن بقعه که مقام اوست میباشد  
 لیکن کلید هر دو از به دست مغلامست ستوازشنیده شد که در وقتی مغلی موسوم بصلح ابیک  
 از ولایت ایران نوزان العلم عند العدو او و لب شد چون نادار محض بود شب گرسنه خواب  
 صبح که بادل بریان سیرکنان قریب آن بقعه رسید از مردم پرسید که اینجا چه مقام است که ام شب  
 گفت استانه خداست و باره از فضیلت جلالت تمهید بیان کرد مغل در عالم زمانه کشی آتش جوع  
 و فلاکت خواست که داخل آن مکان شود همدوان نگذاشتند مغل گفت که این استانه که استانه  
 خدمت نمیکند از من تا وقتیکه سپه سوار می و هزار روپیه نمیگیرم غلامه اینکه سه شبانه روز دیگر  
 صاف برو گذشت که از انجا برخواست هر چند همدوان آب و طعام آوردند و رغبت نکرد روز  
 چهارم جلالت نماند خود آمده دستش گرفته در بقعه آورد و طعام و آب خورانیده سپه نقد کرد  
 با و داد مغل هر دو وارد کرد و گفت که من برین استانه باراده رسیدن بمرتبه کمال نشسته بودم  
 حالا که براد خود رسیدم کجا بروم جلالت نماند چون او را در راه محبت خود ثابت قدم دید تولیت  
 آن بقعه را بدو سپرد و دیگر چهاران خود را بایع فرمائش ساخت بعد از این پنج روز او را نفوذ آمد  
 مالکش صالح بیک بود بکس هر چه میخواست میداد و ماندن نماندن مردم در آن بقعه موقوف  
 بر حکم او بود اگر ده کس را بیرون میکرد کس دم نمیزد و اگر ده آدم نوزاد در بقعه جا میداد احد  
 نفس نمیکشید بروایتی همدوان نمیخورد و شش را نیز خوروند لیکن بعد از این او را ظاهر آید باطن  
 باسلام نبوده است کعبه من شری الشیطان الرجیم حالا ملک آن مکان باقی



اولا و صالح یک است شب و روز بگلن ناته پرستی مشغول اند و الله و جواهر هم سوا  
شان نیز مشبه بکفار است سواى صالح یک چند کس دیگر هم همین صورت خاک خبیث ابدی بر سر  
ریخته اند چون در هند و ان رسم قدیم است که سواى هم قوم خود هیچ فرق بان تمایز نخته شده از ست  
فرق دیگر نمیخورند بلکه سواى آنچه در ر و ر و عن بریان شود از چیزهای دیگر هم اجتناب دارند و هیچ فرق  
با فرق دیگر طعام در یک قاب هم نخورند چنانچه تقدیس بجای خود آید و گلن نانه حکم کرد که جمیع  
فرق هند و ان هم هرگاه باستانه من جمع شوند باید که از هم دیگر طعام بنهند بکنند لهذا اکثری از  
هند و ان کثیر القصب با و لیسه نیر و نند او تار و دهم نه کلنگ نام دارد بانون مکسره  
های هوز ساکن و کاف تازی و لام هر دو مفتوح و نون ساکن و کاف تازی در آخر گویند و این  
دوره کلنگ بنام برهنه متولد خواهد شد و او را هرچی بر سر نذر ناسند باهای هوز مفتوح و نون  
بے نقطه ساکن و جیم تاز و یای معروف و های هوز و رای بی نقطه ساکن و سیم مفتوح و نون  
ساکن و دال بے نقطه مفتوح و رای بی نقطه ساکن و مولد او شهر سنبل سنبل با سین بے نقطه  
و نون ساکن مبدل سیم در تلفظ چون غیر قوس بر و یای تازی مفتوح متحد باهای هوز و لام ساکن  
شب رست در هند بعضی مسلمانان ابد بکتاب نوبه خوانا و احوال قرار دهند و این غلط  
احض است و حال کجا و سنبل کجا این هم همین عقیده می ماند که بعضی هند و ان سفیه نابله کوچه  
مذهب خود یرید بپایند که از ازل تا ابد هست بر و باد هند و پندارند و بجای خود از شادی و  
گلخنند باین نسبت که هم مذهب اینها بود چه میانه خود ها گویند که هند و ان حالا از سبب شاه  
که مسلمان است مغلوب شده اند در اقام سابق همیشه بر مسلمانان غالب بودند و بعضی مسلمانان  
از قبیل بنیم و پسند ان طای مکتبی هم معذوق احوال این جماعت شوند طای از طای مکتبی در  
میفض آباد و دهم که خیل متعصب بود و هند و ان را نخس محض میدانست و روزی هند و ان که

ملازم پدرش بود و از احوال شیده و سخی لفظ ابرائی و تورانی سوال نمود و ملا می طعن بر  
 سر حسرت آمد که چون یزید حضرت امام حسین علیه السلام را با دوا و اقربا حکم بر پروردگار عالم  
 بود و بر شهادت بایشان روزی شد از حضور خداوند تحقیقی خلعت سبز بر او رکبان که حسن علیه السلام  
 نام داشت مرحمت شد و خلعت سرخ بر او زخورد که امام حسین نامش بود و او دود و رخیه  
 اهل عصمت زنی بود که در بار و چرخانه او جاتی گرم میکرد آن زن کودک شش ماهه از بطن خود  
 با خود داشت چون یزیدیان بآن پیاره رسیدند خواستند که آن طفل را بقتل رسانند زیرا که  
 از اول جنین مقرر نموده بودند که احدی را از قسم مذکور در اولاد و اقربای امام حسین علیه السلام  
 زنده نگذارند و با دیگرست تعرض نگذاشتن مذکور گویند عورده گفت که این طفل را علاقه با امام حسین  
 علیه السلام نیست گشتگان بر سر رحم آمده دست از قتل آن کودک باز داشتند چون آن نغمه فریاد  
 زن مذکور بایران رفت و آن پسر ها بجا بزرگ شده بقدرت الهی با شاه ایران شدند و به حسب  
 اعدا شد نمود و رنجیدند که لقب بایرانی هستند اولاد همان کودک اند نام او زین العابدین  
 بود و ایرانیان او را هم نام زین العابدین علیه السلام میگویند و این غلط محضست زیرا که هم  
 امام حسین علیه السلام سوای امام قاسم کسی لیامت آن نداشت که او را امام بگویند و این سیاه  
 که در محرم رسم ایرانیانست بر آورده یزیدست و زین العابدین هر سال در محرم گریه  
 امام حسین علیه السلام میکرد و گریه خلاف مرضی خداست زیرا که حق تعالی بغایت خود مرثیه شناس  
 بایشان از آفرینی داشته که نصیب هیچکس نگردیده پس گریه برای چه تمام شد اسامی او تارها که در  
 فقره مخصر از محال شریع کتم قصه دیگر تماشای دوم در ذکر بوجود آتون نزع انسانی  
 اقسام فرق فنیلت در زلیلت و فرقه و معتقدات شان حکایت گویند نخستین انسانی را  
 بر مهابر آمد و موسوم شد بر همین چون نگفته او میان مرد و لادش بهم رسید جیده نفع شدند که

بسندی الهام برین نموده اماره باهنه و تاشای شریعت نقیض متحد با ای هوز هر دو مفتوح و لطف  
 و رای بی نقطه مفتوح و های هوز ساکن مد و چیده را گویند و برین بابای تازی و رای بی نقطه  
 هر دو مفتوح و نون ساکن بمنتهی صنف و نوع و رفایست مراد از نوع مصطلح منطقیان نیست  
 بلکه بمنتهی صنف و قسم و طور نیز استحال پذیرد پس برین ازین سبب که از سر بر مایرون آدم  
 اشرف آدمیان باشد کار او بخیر و معلوم و تدلیس پیدا و تکمیل النفس و پیدا کردن نان گند  
 باشد برین نوکری پیشه رذیل ترین برهمنان است و آقای او در مذہب هندوان جنمی  
 زیرا که برین معلوم و مرشد و رهنمای این شد قد است و در نوکری نوکرا کار کردن و آقا از  
 کار گرفتن هر دو مجبور اند و گاه باشد که نوکر در کار بسته کند و مورد عتاب آقا شود درین صورت  
 عتاب مرید بر پیر ثابت گردد پس وای بر مریدی که پیر امور و قهر ساخته استخوان خود را هم نشانی  
 و وزخ نماید ازین سبب است که ارباب علم هر فرقه نوکری را حطم فردشی نامند و هر چه از تنویر  
 حاصل گردد و تقلیل باشد یا کثیر بهمان قناعت نمایند و در نوکری همیشه نفس حریص میباشد و  
 انسان را از سعادات باز میدارد و بالجله برین را باید که خود متوجه تحصیل علوم و تکمیل نفس بود  
 و هر چه بطریق مذہب است آید اوقات بسر برد تا گدائی نکند و رحم و شفقت بر هر که ضعیف  
 از دست شعار او باشد و بستاند و تار بر ای اظهار شرافت و فرق در برین و غیره  
 اختصاص با و دارد و بعد وجود گرفتن برین آدم دیگر از بازاری بر ماسه برین کرد و  
 بچتری موسوم شد چتری یا جیم فارسی مفتوح متحد با های هوز و تاشای شریعت متحد  
 بی نقطه مسور و یا بی مجهول مراد از کثرتی و مفروق و هر دو کاف تازی و جیم فارسی کار بالا  
 شمشیر زن و ملک گرفتن و قلعه کشان و پروردن اشخاص نوع انسانی و خدا متکذرا  
 برین است و برای حفظ شرف و نفوذ هر دو قسم دیگر که بعد ازین ذکر کنیم زنا هم از بزرگترین

یا نه چنانچه حال حاضر معلوم همه کترین زمار گردان دارند اگر زمارشان مثل برهن کس باشد  
تا وقتیکه زمار دیگر گردان نکنند حرف زنند و ساکت باشند و هر چه بگویند باشاره بگویند و  
بر گاه در مجال و مبرز و زمار را بر گوش گذارند یعنی از دوش بلند کرده تا گوش برسانند  
بالجمله بعد از کتره انسانی که از ناف بر محاسن بر آید و او را پس میگفتند با پای تازک مفتوح  
و یا س ساکن و سین بی نقطه در حشر شیوه اولادش تجارت و دو کاگذار س و در  
باشد و همچنین بعد از پس شخص از عقب پای بر محاسن آمد و بشود در شهرت گرفت با شین نقطه را  
مضموم و و او غنیف و دال بی نقطه در اسی بی نقطه هر دو ساکن بنوعیکه چار حرف سه حرف  
در لفظ یافته شود کار شود خدمت گردان هر سه منف اول باشد شود و در هندی معنی آدمی  
کم قدر باشد کفره خبیره اهل اسلام را نیز داخل شود شمارند و این گمان از راه خصوصیت  
انفس الامین است بلکه در مسلمانان قید شرافت زیاده از هندوان است گاهی شنیده  
و در کتاب نیز مرقوم است که بادشاهی از بادشاهان یا امیری از امرایا شریف یعنی از شرفای  
این مشرق و قصیدان نمن و دختر خود و داشته باشد بلکه احدی از زبیلان این فرقه هم  
مثل شرافت و خدمتکار و مقام و جویدار و دیگر جماعت بازاریان چون عطار خواه باخ و  
که احطلاح هندوان است خواه عطر فروش سمع نیست که زلف را بر قصیدان رختند  
بلکه اگر زلف این حرکت کرده باشد و خبر با و برسد همان وقت بکشتن آمده شود و در  
هند همیشه این رسم بود که دختران حواله بر فاضلان و سازنوزان و خوانندگان میکردند  
حال فرمان در میان چنین باشد و اسی بر دیگران و گاهی هندوزنان از مردان و دیگر  
این همه پرده نشینی ترک رقاصی و محبت مسلمانان یاد گرفته اند حالا اگر کسی بپند و کی کند  
بگوید که فردا زن خود را بفرست که حرفی با و دارم مستعد قتل و شتم خواهد شد اینقدر قهر

همین است که زانش در پرده می نشیند و اگر کسی پرده راه میرفت آمدن او را بجا نماند و تنها می ماند  
 چه بود و نیز در بند و آن بعضی کمتر بان خیل نشین و ختران به بند و آن به مقوم خود که دلای و پیشه  
 رزایل مثل غمخو و فروشنه و حلا و سانس و ازین قبیل شمارشان باشد برهند در شاهجان  
 شخصی از کمتر بان صاحب خیل و باکی بود و داماد برادر کلانش در سواری او مراحمی بر سید  
 و در مسلمانان صاحب پیشه رذیل را مثل خدمتگار و سقا و فیلبان و فزاش و عطار و حلو و فو  
 و نان پز و راپاجی و اندر بتولان چه موقوف است که در شریف صاحب منصب ده روپیه در ماه  
 هم یا فیلبان که پانصد روپیه مشا هرو می یا بدست رایت روانی دارد تا بقا و غیر آن و بازاران  
 دیگر چه رسد بلکه بعضی امیران جماعت مرثیه خوانان را نیز لائق نشستن در مجلس سوا محی هم  
 نمیدانند این پیشه را هم شرفا بیشتر میسوب میدهند بخلاف هند که برادر کلان در میرزبان  
 و قزاق امیری نوکرت برادر کوچک که چه بگویم میفرود شد و آنچه از بعضی از ازل اسلام شهرت  
 و هند که در ایران این قیدها نیست بازاریان و اهل درخان و دناهای هر دو در غرت برابرند  
 غلط محض باشد البته از رزایل تا شریف آنها هم تفاوت بسیار است پسران اعز و مادر و فرزند  
 که کمتر تو است عیب میداند اگر سیدی خیاطی و مغلانان باشد که شخصی سبزی فروشی یا کاه  
 پیشه خود سازد و در برومی اغوا شود تا حکم نشستن نخواهد یافت آزاد کی طرف در مروت  
 گمان شد است کما الاصل بر بهمان چیده هم اند چتریان و عوی آن دارند که در زمان سابق  
 جمیع فرق برهنان بر نایب بخت شده از دوست کمتری و آنچه او در دیگر طبع بدست خود نموده  
 خورده اند لیکن حالا سوا می فرقه سارست چتریان پیشه شد بدست کمتری نمی خورند و در قلیان  
 نیز مشاکرت کنند غذای کمتریان سوا می کلاهیکه بینند شده اند گوشت و پلا و جاشد هر گز نشسته  
 که بدست آید بخورند الا گوشت گاو و گوشت خوک از ترس سلطانان نخورند و اگر جامی بدست

اجتناب هم ندارند لیکن چون از کثرت سکونت در بلاد و دار الحکومت اهل اسلام عادت بخورد  
آن ندارند شاید بروقت بیشتر نیز رغبت بآن نکنند و اگر در شهره که حاکم آنها باشند باشند  
دار و شوند آنوقت باید دید که اگر راجه آفتاب از قوم راجپوت است یا جامی یقین ثابت شد  
که خوک میخورد و اگر از قوم دیگر است و ران هر کس نامل دارد و بهر حال اگر حاکم خوک میخورد و یا  
هم میخورد و الا فلا لفظ سارست با سیدین بے نقطه و الف و راسمی بی نقطه و سیدین بے نقطه  
و تاسی ششست ساکن و بعضی راسمی معطر که درین لفظ است راسمی بی نقطه ثقیل خوانند ظن غالب  
اینکه اصح همین باشد بیشتر بابای تازی مفتوح و یای ساکن دشین نقطه دارد و ساکن و نون مفتوح  
و و او ساکن یعنی هندی پر بنیزگار متقی مر تاض عبادت پیشه که از خوردن لحوم حیوانات اجتناب  
کند داشته باشد در راجپوت باراسمی بے نقطه و الف و جیم تازی ساکن و یای فارسی مفصوم و و او  
معروف و تاسی ششست ساکن ذکر این سترقه و احوال کتران بعد ازین خواهد آمد با جمله سکون  
کتران با فصل یعنی از مدت مدیدی جمیع بلاد پنجاب که ما بین پنج نمر و هفت باشد پنجم نمر و کوراست  
ستلج و یاه و در آن و پنجاب و جلم پنجاب بلفظ است فارسی مرکب از لفظ پنج و آب و وجه تسمیه و اقامت  
آن زمین در میان پنج نمر و کورستلج با سیدین بے نقطه مفتوح و تاسی ششست ساکن و لام مفصوم  
و جیم تازی ساکن و یاه و بابای تازی مکسور و یا و الف و های هخ و خ و خ و راوی باراسمی بی نقطه و الف  
و و او مکسور و یای معروف و پنجاب با جیم فارسی و یون هر دو مفتوح و الف و بابای تازی  
و بر آتش و جلم با جیم تازی مکسور و های هخ و ز و ساکن و لام مفتوح و سیم ساکن و و او  
پنجاب جامی دیگر هم کتران یافته شوند لیکن جامی که در سرب بلاد پنجاب می باشند  
سبایه اینها مشارکت نان و قلبا نیست و همین دلیل است برین که فربت میانه اینها  
میخورد زیرا که میهند و آن در تفریکه میهند که در یک طرف با و جز میخورد و در طرفین

و دختر نیز همین حال دارند و بعضی گفته اند که بایان که از مدتی پنجاب را گذر نهند سکونت در پورب  
 اختیار کرده اند پنجابیان با آنها پیوسته در یک طرف میخیزند و قریب بهم اتفاق نمی افتد و اگر کمتر  
 پنجابی از صد سال در پورب وارد شده باشد و با کترینی که این قدرت برود و شان  
 درین ملک گذشته قریب بهم رسانند مضائقه ندارد لیکن بشبه طایفه پنجابیان تازه وارد با  
 طعام خوردن و قریب بهم بودن و اشتراک باشند لهذا کترینی که از پنجاب در بلاد پورب وارد شده  
 و از باعث حصول فلاح درین ملک همین جا اقامت میگزینند هرگاه پس جوان میشود بر  
 شادی بولن روانه میکنند و همین که دختر الاثی کترینی می یابند آنرا فرستاده و اما در این  
 طلب می نمایند یا دختر آنجا میفرستند تا درین صورت طبق پیوسته بشوند و بعضی کترینی  
 که از مدت درازی در پورب سکونت گزیده اند و آمد و رفت پنجاب ندارند آنها پورب گفته اند  
 پنجابیان با آنها شریک طعام نشوند و قریب بهم ممنوعست پوربیان نیز از طعام پنجابیان قهر  
 میکنند و از اندک کترین پنجابی به با هم مشارکت در طعام و قلیان دارند الا کترینی که در میان  
 اینهاست که آنها را زایل و کمرته ندارند و هرگز با آنها چیزی نمیخورند و قریب بهم گفتند انقضای وقت  
 کترینان بر جمیع فرق هندو میچیزد زیرا که بعد از این چندی زمانه می بندد و صاحب تخت و تاج  
 نیز همین قسم خواهد بود و بعضی نادانان که کتب را ندیده اند گمان برند که چتری را چوت مست و چنین است  
 زیرا که شرافت هندوان موقوف بر شرب شان بر من است پس اگر اچوت شریف تر از  
 کتری باشد باید که برهمنان طعامی را که اچوت بنزد بخورند و این گاه نشسته است و نخواهد  
 شد با هر اچوت زن را بگردان داشته باشد این نیز غیر مرغی بخلاف کتری که حالا به مهارت  
 گفتند که مشهور بر من باشد مشارکت طعام و قلیان با این قسمه که دارند و هیچ کتری به زنار  
 نمی باشد در اچوت مقابل کتری شود و شمرده میشود صاحب تخت و تاج در هندوستان همیشه

و از

و از

کمتری بود و از مدت معنی که در کتب مذکور است این فرقه بهر سببیده تفصیلش اینکه راجع بود در  
 هند بعد وفاتش کنیززاده از و باقی ماند چون بضرورت استحقاق میراث داشت مالک هند  
 پدر شد و احام و بنی احام خود را از نجابت که شریک طعام و طبیان با و نگردیدند و دلیل که و آنجا  
 از بیم جان جلای ملن اختیار نمود و متفرق شدند و هر یک بطوری اوقات گذاری مشغول نمود  
 بعضی نوکر سیه پیشه شدند و بعضی داخل اهل حسره با جلد آن مسکینان از پیچ پیشه برای تحصیل  
 نان عاگردند چنانچه تا این وقت بهین بلا اگر قرار اند و معنی راجعوت در هندی فرزند و با  
 چراغ بعضی با و شاه و پوت فرزند را گویند این لقب همه از قبل ملقب شدن کور بعزت و  
 تشمیه آن پس بر راجعوت همین است که از بطن کنیز بود و اگر شرافت از والدین میداشت محتاج آینه  
 لقب نمی گردید آموخر هر چند بر لبسنگ ز و بنی احام او بر همان نیز با و طعام و در یک ظرف نخورد  
 و زنار هم نیافت اگر بر همان رخصت میدادند شرافت است حالا هم جمیع فرق همین حال دارند  
 که زنار بر نیز اهانت برهن نمی بندند بعضی از راجعوتان و فرق دیگر که بدولت میرسند بر همان  
 را از راه داده و رخصت زنار بر تن میگیرند اگر کسی درین معنی قائل داشته باشد از بر همان حساب  
 حکم حل این محده نماید آری اصل بر همان کشمیر افضل داشته این فرق اند و علمای نحاری  
 درین رهط گذشته اند بعضی از علمای اینها ترک لحوم کرده اند و باقی همه زن و مرد و شان گذشته  
 میخورند و ساریست که مذکور شد این فرقه را تعلق با کمتر نیست مردان اینها همه گوشت میخورند  
 و زن تا وقتیکه که حذر نگردد و دیده میخورند و من بعد جز کمتر بان همین حال دارند و دیگر فرق جیانی  
 بر همان قنوج و قنوج با قاف مکسور و نون مشد و مفتوح و واد ساکن و جمیع نامی نام  
 شریفست و دهند که بر همان آنجا را تنوخی نامند اینها نیز گوشت میخورند و بعضی که ترک کرده  
 باشند موجب اینکه در بر همان بعضی از لحوم اجتناب دارند و بعضی بی تکلف میخورند لیکن این



همه هندوان اجتناب کلی دارند بلکه خورنده این گوشت را هندوانی دانند و در میان میسلمان  
 فرقه نیست که گوشت بخورند همه بر سینه کار اند و بر گوشت چه موقوفست بعضی بقول را نیز میخورند کمتر  
 بیاز میخورند و سیر میخورند و کایست کبابیه مشهورست سیر میخورند و از بیاز اجتناب کلی دارد و بیس بیاز  
 در دکان و شلغم سیر میخورند و از شلغم بعضی کمتر این هم کنده گزین اند و در بیس چند فرقه هستند هر فرقه  
 نام از دست بنی امام و اقربای خود میخورند لیکن بر همین اینها کپیر این فرقه است گور باشد با کاف  
 فارسته مفتوح و و او ساکن و رای بی نقطه ثقیل جمیع هفتاد بیس نان از دست او خورند لیکن هفتاد  
 از دست اینها میخورند و شهر فرق بیس در شهر اند اگر دال و سیر او کی اگر دال با هره و کاف فارسته  
 هر دو مفتوح و رای بی نقطه ساکن و و او مفتوح و الف و لام مفتوح و های هوز و ز و بعضی لام  
 ساکن و های هوز در آخر ندارد یعنی اگر دال این فرقه هفادان و بر سینه کار اند اگر کسی نام گوشت  
 و بروی یکی از اینها زبان آرد از محبت او کنده گزین شوند و شهر از همه بیشترست این جامعیت بود  
 با بیس هفتاد جاث با جیم تازی و الف و تازی تشرشت ثقیل دیگر کبلی با کاف تازی مفهوم وزن  
 تازی کسور و بای معروف قومیست در هندوان موسوم کبابیه که دیگران آنها را شور دانند و  
 مقولشان در حق خود این است که ما کبابیه بنام کبابیه است ایتم یعنی از مقام بدن بر جا بر آمده ایم  
 بخلاف بر همین که از سرش بر آمده و چتری که از بازو و بیس که از ناف و شود که از هر دو با سر کشیده  
 کبابیه با کاف تازی و الف و بای کسور و تازی تشرشت متحد با های هوز ساکن در آخر و کبابیه  
 با کاف تازی و الف و بای مفتوح و سین بی نقطه ساکن و تازی تشرشت در آخر کبابیه در سر  
 بدن را گویند و کبابیه منسوب بدین نزد در قسم درین دوحی حق بجانب اعوه این فرقه است  
 بریر که شود در عبارت از کبابیه که نام پنجه از دست هر سه فرقه اول که بر همین و چتری و بیس باشند  
 بخورد و مثل جاث و لهر و غیر آن و حال کبابیه چنین نباشد اینها سوای صنف اقربای خود و بر

تقویمی و گویا غیر آن نان از دست کسی نخورند خواه برهن باشند خواه بپوشی خواه بس خواه کاسه  
 پوشیده نمازند کاسه منقسم بدوازده طبقه است گویند که جداشان دوزن دشت از بلن زنی جدا  
 بسر لوجو آمدند و از بلن زن دوزم شست بسر و از آن میان دو طبقه بدو صورت اندوزین صورت  
 چهارده مرتبه میشوند و هیچ یکی از این چهارده در نان و قلیان مشارکت با غیر فرقه خود جایز ندارند  
 لیکن از دست برهن تقویمی و هر که مثل آن همیشه بلا تا مل میخورند خلاصه اینکه این فرقه خود را از  
 اولاد و هر م راج نامی شمارند و بدو در اغلب بچه گیت سازند و هر م راج با دال بی نقطه مفتوح  
 متحد با های هوز و رای بی نقطه مفتوح و میم ساکن و رای بی نقطه و الف و جیم تازی در آخر و جیم  
 با جیم فارسی و تازی قرشت ساکن و رای بی نقطه ساکن و کاف فارسی مضموم و بای فارسی ساکن و  
 تازی قرشت ساکن در آخر و در هر م راج بقول اینها بسر بجهابا شد و فرقه دیگر اند که خود را ملحق  
 می سازند لیکن کاسه آنها را به مقومی خود قبول ندارند نام آنجا مت انانیا باشد باهمه مضموم و نون  
 الف و نون غنه و یا الف در دفتر خانه بادشاهی مرزایان و فرقه که باندی مقصدی گویند همین فرقه  
 کاسه اند این گروه در علم سیاق عدیل خود ندارند و زن و مردشان از گوشت و شراب اجتناب  
 نورزند مگر کسیکه بشنوده باشد و کتری در سیاق فارسی شاگرد کاسه است او نیز پیشه نوگری در  
 دفتر خانه میکند لیکن کتری سپاهی و عامل پیشه نیز می باشد و کاسه اکثر یا مرزای و قرشت یا قانلوگلو  
 یا زمیندار و کتری سپاهی و عامل پیشه لیکن هر که در میان اینها خود را بصورت سپاهی میسازد  
 عامل پیشه است شجاعتهما از و بطور غیر سر که سالهای دراز یادگار بماند و در عالم شراب بشهر و مقصد  
 و الوف بر دم مراعات نمایند و در حالت شکاری نیز حسن سلوک با دوزستان و آراستگی خانه بقر  
 زیبا عادت این گروه است پس در آخرت چگونه از بهترین کترینند و از باعث تحصیل علوم  
 و فوغل در آن و ترک و تحسید و تقوی که بعضی از اینها روزی شده و میشو و شبیه عدیل برهن اند

و بعضی اندوخی نیک طوم و گاه بدشمن تسبیح چو بین دو کاغذ اری شبیه پس اندیکان انگونه متخاص  
درین رهط کمتر بعضی که بصفا رزیده مصف و ای محض اند آنها را شود نیز میتوان گفت و برکات  
چه موقوف است هری پایچی چه موقوف است طبع بازاری بی قید شود دست لیکن شود را محض همان  
باشند که در میان اینها گاهی آدم موز صاحب کمال صحرید یا زسیده مانند کماران که اگر آسمان  
هفتم رسند داخل شرف نشوند یا اهریاجا و کبکی لمار با کاف نازی وای هوزر و مفتوح  
والف و رای مطه در حشر جماعتی اند که بار مردم بدوش کشند و با یکی را نیز بردارند و همچنین رهط  
دیگر است موسوم بکنبو با کاف نازی مفتوح و وزن ساکن مبدا بیستم مثل غنبر و قنبر وای تار  
و و او مجبول در طمان و طسراف آن نیز لقبولی شود و از نوزد بعضی پس جمعی ازینها مشرف با کمال  
گردیده قدر و قدرتی پیدا کرده اند همیشه تقرب سلاطین و دوزرا و امرایان نموده روز  
گردیده همه فیور و دانشمند و کمال دوست و تشکر پرست و در و تلخواه آقا باشند بیشتر علما  
و الامرتب و فضات عالی منزلت و اهل تقوی درین شهر که گذشته اند اینها با کمال و سلامت  
بر مصل دارند لیکن سوامی قوم خود را دیگران تسربت روا دارند سید را پیر و مرشد خود دارند  
لیکن پسر را که از بطن دختر سیدی و نطفه کنبو بوجود آید نجیب شمارند و هیچ کنبو دختر خود را با او نیا  
سوامی دختر می که از بطن کنبو باشد همچنین حال دختر که هیچ کنبو تفرج پسر خود آن را نمی نشود  
از بطن سیده باشد چنانکه حال سادات بدین صورت باشد مثل و شیخ و افغان را که می پرسد اصل  
کلام اینکه این سده هم در عزت و حرمت دنیا از هیچ فرقه کمتر نیستند و دیگر مخفی نمادند که هندوان  
سوامی تسربای خود طعام با دیگر و در یک طبق بخورند و قلیان نیز با هم نکشند عبارت از است  
که نان گندم بر تابه پخته شده و برنج و غیره بخورند و اگر نان روحی و علویات باشد بلاتال  
و نیز قلیان را در دهن گیرند دست بر سوراخ ناب میل از هر قوم هندو که باشد گذشته

و دو آن را بکشند بانی کار ندارند سوا سی قلیان نارجیلی قلیان دیگر هم از چهره بکشند  
آن جد کرده و دست بر نقبه اش گذاشته بکشند و فرق در کتبی و برهن و اقواسم دیگر از  
اینست که بعضی همدند و آن دختر هم و خال و خاله بلکه دختر خود بجای خواهر اعیانی با  
لیکن کتبیان نفوی که دختر خود را امید دارند دختر آنها نیکی نزن و از جاشی که میگیرند آنا نمیدهند  
و در میان کاینه و بعضی بر همان این قاعده مرعی نیست گاه باشد که زید برادر زن عمر و  
برادر زن زید است و بعضی همدند و آن دکن و دختر بخوار زاده نیز نهند باطله همدند و آن تابع  
خود و عمو خاقون و خالو خاقون و زن برادر بزرگ را خواهر حقیقه خواهر است بجای این  
و زن برادر خود را بجای دختر تماشای سوم در شرح اعتقادات همدند و  
غیر متشعشع نا اینجا ذکر فرقه سمارنگ بود که آنها در اصل خدای بی چون و چگونه و مظاهر  
اورا که بعضی شان بنظر انبیا در اصل با اعتقاد اصل اسلام اند سپرستند و بطور شرعان  
مشکوک چیز نیستند و بت پرستی شان نه ازین راهست که بت را خدا یا مظهر خدا دانند بلکه  
صورت صاحب صورت را دوست دارند مانند عاشق که بصورت معشوق آبی بر آتش میبارد  
خود زنند عقیده همان معتبرست که عقیده خواص باشند عقیده عوام اصل بت پرستی  
اینست لیکن عوام اینها البته بتان را خدا دانند یعنی نارائن زنگار جوتی سرب که علم  
و صفت جناب که پرست تفصیل اینست که نارائن بانون و الف در ای بی نقطه و الف  
و ای بی مفتوح و زن ساکن یعنی خدا باشد و زنگار یعنی بی شبه و بی نمون و جوتی سرب  
یعنی نور مطلق آمده علای اینها صورت پرستی بعلوم باطن نکنند هر قدر که بحسب ظاهر صورت پرستی  
اختیار نموده اند و مل دیگر نیز دلیل و برهان ثابت کنند لیکن برایش خود میخندند زیرا که انانی  
عوام هر فرقه مذموم است همه را روی سخن با خواص می باشد باطله اینجا بیان کنیم احوال

دیگر از چند دانی که از حد شریعت خود بیرونند از آنجه فرتق اینست که غیر از گور کمناته با کاف فارسی  
مفهوم و دوا مجبول و رای بی نقطه مفتوح و کاف تازسته متحد با ای هوز ساکن و نون بی نقطه  
و تازی تشرشت متحد با ای هوز ساکن دیگر را بر سر گور کمناته فقیری بود و مراض کبری را  
موسوم بخیلی هستند با جمیع تازی مفهوم و دوا مجبول و کاف فارسی کسور و یای معروف گویند  
که گور کمناته عین فداست از من الی بود و در جمیع کتبشای موسوم به جلود او ساریست سلسله علی  
و ادیان با و منتفی میشود و اعتقادشان با و برابر اینست که او چون خواست جناب ساریست  
صلی الله علیه و آله و سلم را بوجود آورد و بصورت مرصع سرور انبیا شایسته آنحضرت را در کنار  
و بیضی از مینا بهین دلیل گوشت گاو خورند بندی ازین سبب که گور کمناته بصورت مریم ظهور نمود  
عیسای علیه السلام را از دیده بود بقلید نصرانیان تامل در خوردن گوشت خوک نکنند و میگویند  
که مرید و متقا و این مسخره اند هیچیک را از اصناف نوع انسانی برابر اینها ندانند و کامل ترین  
جلست باشد موسوم با گور تفتی با همزه مفتوح و کاف فارسی متحد با ای هوز و دوا مجبول و ساریست  
بی نقطه ساکن و یای فارسی مفتوح و نون ساکن و تازی تشرشت متحد با ای هوز و یای معروف  
که بول و برابر و دیگر الطهر با هم آیمخته بخورند و ان این گروه را بمنع کمالات و منسل کران  
پندارند و در فکر چار واک چار واک با جمیع فارسی و الف و رای بی نقطه ساکن و دوا  
و کاف فارسی ساکن جابجی است از هندوان کبری و هیچ پنبه ای نیستند و حق بر همان گویند  
که زار برای آن در گور نکنند که گاو سار و هر چه مثل آن بے رین نباشند و گنگا که با کاف  
فارسی مفتوح و نون ساکن و کاف فارسی و الف تشرشت در هند بکمال بزرگی که هندوان  
ناش منظم بر زبان رانند و از جلزان صاحب کشف و کرامت پندارند و متفق بر آنند که از سوس  
بهر خدا و یوروان مقرر با حقا و طبر واک آب از آل جیش نیست و حاد و یوز و منو متاسل و حاد

و لیکن بر این شین قرار دهند یعنی صا دیو و بر مواد بشن عبارت از گیر و هر دو غایب آدمی و بعضی  
 حیوان نزدشان باشد و طعا میکند و آن برای مردگان بخت بر میماند و دیگر هندوان  
 مستحق خوراندن گر بنفیده آنها سفید نمی افتد و لذت آن برده نمیرسد گویند که این را بخت  
 قبول می توان کرد که شخصی از شهر می بفاصله یک منزل رفته از تیدستی گزیند بخواهد و طعا  
 در شهر بنام او بخت بدیگر آن بخورانیم و او بجای خود از جوع فریاد کند یعنی اگر شکم ازین  
 طعام که دیگر آن خورده باشند سیر شود برین قیاس ممکن که مرده هم از طعامی که دیگر آن نباشد  
 بخت بر میماند و دیگر سخنان بخوراند سیری حاصل نماید و اگر شمع غایت در زندگی خارج است  
 مرده بطریق اولی همین حال دارد و **مراوگی** سزاوگی با سین بے نقطه مضموم و راسی بی نقطه  
 و او و سبدل بجز مضموم در تلفظ و کاف فارسی و بای معروف گروهی است که سوا سی با سینه  
 بابای فارسی و الف و راسی بی نقطه مفتوح و سین بے نقطه ساکن و لوزن و الف و تاسی مفتوح  
 متحد بابای هوز جیز و دیگر را برستند و پارس ناته با سین بے نقطه و کاف تازی هر دو مفتوح  
 و راسی بے نقطه ساکن و سین بے نقطه مضموم و میم کسور و یای مجهول و راسی بی نقطه  
 ساکن نام جای هست که جای بودن پارس ناته باشد اهل این مذہب بدرجہ صاحب رحم و شفقت  
 شده اند که بای جن و حماقت شان نزد دیگران و دلیل قوی تر از آن نیست و گاه باشد که با  
 خود گرد و دوازده لفظ بریدن آنقدر گریزانند که بر بقول نیز رواند از تفصیلش اینجا جا است  
 از جمیع محوم بلکه هر چه شبیه آن در رنگ و بو باشد اجتناب نمایند مثل حدس لبه و زردی که این  
 سبب که هر دو چیز در رنگ و زردی فقط در استخوان شاید یافت و سوا سی گوشت یا هر چه شبیه  
 آن در لون و در آنچه از قسم خوردنی است آید بخورند باطله هر گاه با و بخان پاکد و یا چیز دیگر از آن  
 بیارند و آن را بریده و صاف نموده قصد طعم نمایند لکن کسی برسد که این با و بخان یا هر چه شبیه آن

که بریده و درین طرف گذشته است آن باد و بخار یا چیزی دیگر را دست زنند چنان یک طرف و طرف  
 دیگر بریدن با اصطلاح و مقیده شان برای دمی حیاست آدمی باشد با نوع دیگر از حیوان  
 چون از کشتن حیوان و همچنین بریدن هفتائیش خود مجتنب و اگر دیگری این کار بکند از دیدن آن  
 گذاره کش و حاصل این فعل و خوردن گوشت و بینندگان این عمل را بی رحم خدا نارس پندارند  
 لهذا از لفظ بریدن تصور بریدن دست و پای حیوان غیر انسان در خاطر نشان نرسد اگر گیرد  
 آن تصور کامل خصمت بخوردن این چیزند نفی دیگر ازین فرقه برین منوال است که وقتی در  
 ملکه از بلاد هندوستان که حاکم آنجا را چوت بوده است مسافر مفلوکی دارد شد منظره اینکه شهر  
 از همین شهرهای جابگانه یعنی جود پور و او دی پور و بیکانیر و انیر بوده باشد جود پور با هم نام  
 و او و مجهول و دال بے نقطه متحد باهای هوز و باسی فارسی و او معروف و رای بی نقطه  
 و او دی پور با همزه مفصوم و او و دال بے نقطه و پای مجهول و باسی فارسی و او و رای بی نقطه  
 لیکن لفظ پور که درین دو شهر است با و اضعی تلفظ در آید مثل خور که بمنی آفتاب است هرگز و او آن  
 ظاهر نگنند و بیکانیر باهای تازی و باسی معروف و کاف تازی و الف و نون و پای مجهول و را  
 بے نقطه ساکن و در شهر و انیر با همزه نامتصل و نون خن و باسی تازی و پای مجهول و را بی نقطه  
 ساکن از آنجمله جود پور و بیکانیر و او دار الحکومت را چوتان طبقه میخوانند با رای بی نقطه و الف و  
 ترشت ثقیل متحد باهای هوز مفتوح و او و رای بی نقطه هر دو ساکن و انیر که آن را بعضی  
 نیز گویند بر وزن آمیز که امر مصدر است یعنی باشد تفاوت حرف آخر لیکن آنجا را رای بی نقطه و آنجا  
 با نقطه باشد که حکومت را چوتان طبقه بگویند است که با کاف تازی مفتوح و جیم فارسی  
 ساکن متحد باهای هوز و او و الف و پای هوز ساکن تلفظ در آید از چند رای رای بی نقطه  
 سواقی حاکم انیر شهر جدیدی مشتمل بر تماشای خوش اهلوب و بازارهای مطبوعه بنا نموده

ایچو مکر موسوم ساخته و آن را صیونیه گویند پیشتر ذکر آن گذشت و بی سنگ باجم نامی مفتوح و یک  
 ساکن و سین بی نقطه مکسور و نون ساکن و کاف فارسی ساکن متحد با های هوز و سواکی پسین  
 بی نقطه و و او هر دو مفتوح و الف و همزه و یای معروف لقب و نشان را چه مذکور و او هر دو  
 تحت هندوستان است و قتی این همه را اجسامی علی شان طبع فرمان را چه آنجا بودند گویند  
 مثل باد شاه هندوستان مغلوب تر از دیگران باشد و بعضی کتب تواریخ که مسلمانان نوشته  
 مسطور است که را چه مذکور از نسل نوشیروان عادل است لیکن این معنی اصلاً و قطعاً مقرون بعدی  
 نیست با آنکه بعضی از سادات کرام کتاب نادیده نسبت همشیره زادگی خود از سبب حضرت شهبانو  
 بانیله مادر علی صفر پسر اوسط سید الشهدا علیه السلام که درینو لا بعلی الکبر شرت دارد بار اجداد  
 او و پور درست سازند و آنما نیز از او حقیقتی نظر بخواهشان نوشیروان عادل و شوکت اسلام  
 قربت را ذخیره سعادت دنیا و آخرت پنداشته و قرار بدین معنی نمایند این دعوی هم از قبیل  
 برهمنان حسینیست تفصیلش آنیکه جمعی از برهمنان مدعی این امر اند که ما برهمنان حسینی هستیم  
 سوال پیش بند و نمی کشایم مسلمانان هر چه بدهند اوقات بهمان میگذرانیم این قید هم را  
 این است که مسلمانان خوش شده و میز می برسانند و الا هندو ما براتب از مسلمانانکه رفیق  
 بودند بهتر از باطله دعوی شان نیست که چون یزیدیان سرهای شهدا گرفته روانه و مشق شده  
 شبی در منزل برهنه فرو آمدند بعد نصف شب که همه بخواب رفته تفتی از آسمان دران خانه  
 نزول کرد و از برکت آن سیر تمام خانه پر نور شد پس مردی ازان سر بریا جمال نورانی و می  
 سفید سر و داده آن سر را از زمین برگرفت و بوسه بر روی مبارک انام جن و بشر داده  
 بهایای گریستن شروع کرد و همچنین هر کس دیگر بعد ازین سیر بر دیگر از هوای جن آمد برین سر  
 چارزن بودند زنی از انبیا سیر مبارک را برداشته می بوسید و میگفت خلاصه فریب بعضی



هر دو تخت آسمان روان شدند زان صاحب خانه این حال را مشاهده نموده از کرب و بلا  
 شد و خود را برین ماجرا واقف گردانید برهن این حال را شنیده سربارک از زمین  
 برداشت و در جای پنهان کرد چون صبح شد و حاملان رؤس قصد روانگی کردند و سربارک  
 سربارک را آنجا نیاقتند هیچ حواس شده از صاحب خانه نفیض احوال شروع کرد و در زمین  
 قسم خورد و چون حریفان تحویل نمودند پسر خود را بریده بآنها داد و آنها باز با و رو کردند که  
 سربارک آنسر و نیست مسکین سربارک دوم را بریده آورد آن نیز رو کردند و همچنین سربارک  
 بدست شان داد آنها هر دو کردند آخر آن بیچاره را کشند و سربارک را بشام بردند این  
 از زبان برهنان حسینه منقول است لیکن هندوان دیگر و سرق برهنان اینها را شنیدند  
 و اندک طرفه اینک بعضی اثنا عشر لین ساده لوح از قسم امیرزاده می میراث خود و نیز اعتقاد در  
 خدمت برهنان حسینه دارند و در توقیر و تجلیل شان زیاده از آن کوشند که در توقیر و  
 علمای دین کوشند که این صاحبان بدرجه از مالک از علمای ما بهتر اند زیرا که بعدشان همه  
 پسر خود را قربان حضرت سید الشهدا علیه السلام کرده بودند و نقد گرفته استین خود را از  
 ترسانند در ضمن ذکر پنهان حسینه نقل طرفه یاد آمده است آیت که در ایامیکه نواب عماد  
 وزیر هندوستان در کابلی قضا کرد و در اقم سطور بعد و قاتلش آنجا بودم هندوی همراه  
 و اماد نواب محمد روح مرحوم دارد دولت خانه خواجہ امیر خان سلمہ اللہ تعالیٰ که پسر خاله نواب  
 مقدم الذکر دادا دآن سربارک هستند که دیگر گفت من برهن حسینی ساکن کر بلائی مطعی گفتم بتم  
 گفت نو محمد پانڈی یعنی ملا نور محمد چه پانڈی بابای فارسی و الف و نون و وال بی و ط  
 و یای مجهول در هندی متعارف ملا می هندوان را نامند لیکن این لقب مختص برهنان فاضل  
 حالا برهن را حجاز الخط پانڈی برنانش اصافه نموده منادی و مخاطب سازند گفتم این

نمایش

خندیده گفت که در کرباسی با فارسی را کسی نمی فهمد زبان آنجا اریست یعنی عربی و نسیم هر که  
 بر خانه است گفتیم زن حبیب بوقت را با گذاشته آمد و تقسیم شد و گفت که این عربی است لیکن  
 باز هم اروی گفته بود آخر معلوم شد که از همین خرگرمای بودند و کندی کرده است چیزی را  
 رخصت کردم و وقت رخصت یکی از عهده پرسید که می رسید علی مجتهد اهرامی شناسی گفت از ده  
 سال بکر رفته اند و بنیدیل کند با بای تازی مضموم و و او خفی و نون غنه و دال بی نقطه و با  
 محمول و لام ساکن و کاف تازی مفتوح متحد با بای هوز و نون ساکن و دال بی نقطه نقیل  
 قطعه زمینی است در هند آمل آن مسافران و در اورشهری ازین شهرهای راجپوتان  
 از بسکه صاحب عزت بود و سوال را حبیب کلی میداشت شب اول که رسیده خوابید چون صبح شد  
 عزیز از سکنه آن بلده بر حالش و قوت یافته باین طریق متوجه تعلیمش شد که در بازار فرقه  
 پیش دکان فلان صراف سر اوگی بنشین و از لباسی که در بدنت هست بگرفتن سپش و کشتن آن  
 بناخن مشغول شو هرگاه سر اوگی بغیر یاد آید که روبروی دکان من این عمل کن اندکی دور بروی  
 مقابلت و او را از دست بده و باز همین عمل کن چون سر اوگی باز با لگ بر نوزند بگو که این زمین  
 با دکان تو بیج ملاقات نیست محبت بحث گوش مردم که میکنند من از دست سپش تمام شب خواب نمی توانم  
 که در وقت دیگر ندارم که این را بجا زبده هم برای این مجبور این کار میکنم این را شنیده سر او  
 چیزی بگوید خواهد داد آنوقت لازم است که از گرفتن آن پهلوتی نمایی و بهین عمل پرور  
 طرف نمایی میباید شده و مبدوم بر زرخاها و فتنه و در فتنه نوبت بعد با خواهد رسید  
 هرگاه پیشه که زرد کور بقدر مطلوب لا بدی میدرد نگاه زر قبول بکن و دست ازین میان  
 و از مسافر سکین همین عمل کرد و از اول صبح تا وقت نماز ظهر مقتدر رویه از طرف سر اوگ  
 پیوسته آمد و درین شک نیست که این مندر و خلی که آثار و صاحب رحم اند گاهی صورت را

نمی شنوند و منفعت نیز بسیار کم میکنند چنانچه در هر مردان مشهورست که بر دندان خود  
این قدر چوک میبندد که اگر سر کتاب را بآن بندد حاجت بعضی دو دیگر نیز برای ازج منفعت  
مخلاف دیگر بندد و آن غسل ناکرده بر سر طعام بنشینند و رخت هم وقت خوردن از  
بدن نکنند و درین دو حال یعنی غسل نکردن و رخت از بدن نكندن وقت طعام از  
کترین پنجابی در بهمان کشمیری هم شریک این خرقه اند کترین در هر دو حال و کشمیری  
در رخت پوشیده طعام خوردن فقط لیکن بعضی کشمیریان در قید غسل هم میسند و بپاره می  
کترین پنجابی در بلاد پورب آمده غسل هر روزه و بر سر نیز خوردن عادت کرده اند  
همین قدر فرق است که کتری وقت ضرورت و شدت گرمی از غسل گریزند و دوسر او که  
کاسه بدن را نمی شنود و علتش اینکه مقتدایان اینا گویند که بسا دیده شد که جانوران  
کوچک موجود و بوجود واهی مثل بز لایحی سبزی از آب ریختن بر زمین ملاک شده اند بلکه  
بعضی هوای دهن هم باعث بر مرگ بعضی جانداران است بر اسی همین جمعی از اینها دهن را با  
گر باسی حکم بسته راه روند و آنرا سیوره نامند یا سین بی لفظه ویای محمول و دوا و محمول  
مبدل بجزه و راسی بی لفظه نقیل مفتوح و هانی هوز ساکن جیش سیوره یا تحفیل علوم حکمه  
میگردند و تهرشان درین علم پیش از همه بود و هندوان اقوال شان در اثبات قدیم با  
و بدایت وجود آفرینش مستک خود میداشتند هلامی فحاشی شیم ابو الفضل وزیر اکبر  
هم در اکبر نامه قول سیوره را راجت داشته بدگر بدایت موجودات پرده شده لیکن در زمان  
ما این جماعت هم معلوم وجع کننده زرد و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد  
و دوا و محمول و سین بی لفظه ساکن و دوا و الف و لام در حشر سیوره که گفته اند هم میگویند  
سراو گیان که دهن نمی تغذند و از زدن این کتاب دارند می گفته شود با جیم نامی مفتوح

و تائشای شریعت و یای معروف بلکه این نقطه در هند بهین منتهی مستعمل شود یعنی غیر سر اوگی را که با  
کار مذکور در هند و باشد یا مسلمان نیز چه خوانند و وطن بهیله این فرق بهین ملا در چوچان و اطراف  
آن باشد چنانچه بعضی ما احباب این ره خط خود را را محبت میداند لیکن این پندار و اعلیٰ بالحق  
همه پس اندا که اولان از باعث سیرین بودین سر اوگی از شرع عدوت قلبی باین جماعت دانند  
و بعضی مذہب شان اختیار نموده اند بیشتر اگر اولان صورت پارس نماند را بر نیل سوار کرده و با یکی  
در شهر بگردانند پنج سیالی پیش ازین بر سر همین محل که مرد اگر دالی از هندوان مالدار این حسرت در  
شاه جهان آباد کرده بود مسلمانان هجوم آورده بر سر سر اوگیان ریختند و هر چه بود بغارت بردند  
بعد کتر باین پنجابی حسن در زین و مرد این جماعت است شنوخی جماعتی در هند لقب باین لقب  
عادت شان نیست که تمام ماه مبارک از غره تا سلج به صوم و ملو و تلاوت قرآن شب را بر روز آوند  
و نماز پنجگانه هم هر روز بر سنت ابر حنیفه او انما یند و روزهای مذہب هند و نیز فوت فهازند و سوا  
صوم هم هر قدر عبادت که در کیش این فرق بهتر است یک یک را بجا آوند اگر در محرم به تقویم و در  
و اطعام و صفایت ساکنین با طعمه و بشرب آوده شوند و بر روی کاکام بر نهند و در دستر او بند  
که معبد منو دیست نیز رفته آسته پیشند و خود هم در زمره بخوانند کاکا کافنازی و الف و لام  
ساکن رکاف نازی و الف نازی است مظهر منسا دیوی که پیش ازین شرح داده آمد و آری با نثر  
و الف و ای بی نقطه ساکن و نازی قرشت و یای معروف لغظی چند است شش بروج را هم و کنیا که  
اوتار این لیکن و مذہب هند و ان اند قاعده این جماعت است که وقت شب بعد حصول طهارت  
از آب و صند و بر این الفاظ را در زمره بخوانند و طریقه از بروج باروی بصورت خوانند که یک  
در دست گرفته با گشتها مثل ساز خوانند تا آن زمره رنگین شود و بالجملة شنوخی از گوشت گاو و  
هند و از گوشت خوک بقلید مسلمانان اجتناب کلی دارد معلوم نیست که اصل اینها از کجاست

ایشان شبیه با ساسانی اهل اسلام است گمان را قلم اینکه این فرقه در وقت بادشاهی مجیر مسلمان شدند  
چون هندوان بعد مسلمان شدن هندو هرگز اندر او و مجلس طعام خود راه ننیدند و چون طعام میخوردند  
حساب دارد این چهاره مجبور مسلمان ماند زیرا که در هندوان گنجایش خود ندیدند شاید اسلام نشان  
بدل نبوده است که هر دو راه را اختیار کردند یا از بی بعینتی در تنگنای شک گرفتار اند پس بیل نجات  
نداشتند برای جواب دهی بر وزیر قیامت خلعت اطاعت پیشوایان هر دولت زیب برودش دارند  
مبعضه باد خوانان که برای تحصیل نفوذ از هندوان مسلمان شده اند لیکن تمام عمر کلاه لبه اجا بران  
نداده اند نماز و روزه و دیگر عبادات یک طرف گاهی با مسلمانان سوامی برادران خود طعام نمیخورند  
سوامی پیشوایان هندو دیگر می را مقتدرای خود ندانند باد خوان عبارت از کسی است که نسب هندو  
مردم یاد داشته باشد لیکن در میان هندو قریب باد خوان ضرورت پس هر باد خوانان سوامی  
فرقه که خصوصیت با و دارند از نسب فرقه دیگر خبر ندارند و در کتبیان رسم قدیم است که وقت که خدا را  
پس یک دلاک و یک باد خوان و یک مطرب سه کس از طرف پدر و مادر و پدر و دختر میر و ندو اگر طرف  
الناس این کس قبول کرد از انجا هم کسین تفریق از خصوصیاتش برای دیدن المادی آیند و زمانی این  
نیز هر چه میباشد برای دیدن او و خواهر و مادر و دیگر زنان از برای ملا و عروس شایکی از بزرگان شان بر سر  
خود یا بطی از کتبیان یا شیشه از برادران بنی امام خود جنگیده چون حریف را بر خود غالب دید بطبع انقباض  
حاصل میشود پیش حاکم دست ظلم برداشته بظاهر شرف با سلام گردیده تا حریف مقید شد خود  
با خاطر مجموع غم را در جید این خصوصیت را در عرف هندوان برت نامند یا بامی تازی کسود  
به نقطه ساکن و نای شربت در آخر باد خوان باین معنی لفظ فارسی است لیکن هندوان با و  
نامند گویند این هم در شعر ابو نصر بدخشان که گاهی هندوستان نیامده یافته اند پس هندی جزا  
گو زبان اهل ایران نیست هر چند ذکر منشوی درین کتاب که از میان معتقدات فرق هندوان

برست معروف مذشت زیر اکثر شوی باوصف کفر باطن سبب کفر باطن گفته میشود لیکن بنیان  
 اعتقادش در کفر حکمت است تنبیها للغافلین سید قلم بدو مقرر شده شد درین زمانه هم سخنانی فرمود  
 باند و خوراک و پوشاک مسلمانان پسندیده و از جبروت کفر بر شوکت میان اهل اسلام متغیر گردید و هم  
 غفیری با طاعت صوفیه و جمع کثیری از جنت حکومت اثنا عشری این تنبیه در داده اند لیکن چه فایده  
 بپند ظاهری از قسم اجتناب کلی از طعام مسلمانان و غسل هر روز و بجا آوردن رسوم کفر و غیره نیست  
 روز یکم میسرندش با می خود در آتش خواهند سوخت هر چه باشد بظاهر هر سرست و ذکر سکه ها  
 برابر باب پوشش مخفی مانند که کتربان از یک فرقه هزار نشو و شده اند و هر سر قد بر ای خود نامی دارند  
 که جماعت دیگر شریک شان تواند بود چون اینقدر معلوم شد بعد ازین گویم جمعی است ازین فرقه  
 موسوم بمیدی در پنجاب از ان جماعت ناگه پند یا نامک سکه نام کتری پسری بود بجلای علم و ادب بسیار  
 کتب فارسی بخوبی استفاده نموده بود و از عربی هم خبر بود و سوامی این جناب احمد حسن آلمی درین  
 باو شعوری عطا کرده بود که جماعت افتخار قوام کتربان گفته میش بانک با نون و الف و حون مضبوط  
 و کاف تازی ساکن علم شخص مند و و چند باجم فایده مضبوط و نون ساکن و و ال در خوش و همچنین  
 سکه با سین بی نقطه و نون ساکن و کاف فارسی متحد با می بود و در خوش و نام شخص مانند بانک  
 و خان و دیگر الفاظ که جزو اسمای مسلمانان باشند الموحز نامک در جوانی ترک دنیا کرده سیمت  
 اختیار نموده ملا و عرب و عجم را اقدام پیور و بی تعصب بخیزت در و نشان صاحب ترک و تجرید از  
 هر ملت رسیده از هر کس هر چه در نظرش پسندیده آمد حکم خن ما صفا و ح ما لک مرحو الذوت بنما  
 کرد و ملت کفر و اسلام را بیزان عقل سنجیده مذنب نومی بر آورد و چون خود پیش بعد ترک ثقب  
 بانک شاه شده بود و با نامک با هر دو بای تازی و الف نیز میگفتند پیر وانش ثقب بانک  
 گردیدند و مردانش دو قسم اند بعضی ترک دنیا بظاهر و باطن کرده داخل علقه شدند و برخی دست



گن آتش گروان را بجای از غفلت و برهنه طعام خوردن هیچ آگاهی نداشتند بلکه بر همان دگر بر پا می‌نمودند  
 کرده اند از آن زمان تا به چشمه شده از دست آمد که هرگز نشود و بزرگوار با جا باشد بلکه سوای سکه بان  
 بجای که کمار بنج باشد نیز بخورند شاید که بعضی طریق اعتبار را از دست ندهند لیکن این در غم می‌آید  
 خنجر و تیر و تیغ و مسلمان هم اگر مودت رسد که به شمشیر داخل می‌شود و مانع نیستند لیکن خبر  
 نمی‌خورند بلکه اگر کسی بنان رسیده باشد از غمزدن آن نیز به حساب نمایند حال خاکروب که قبول  
 و برادر را بر می‌دارد و نیز همین باشد از عزیز می‌ازد که تیران بجای که خودش را بیدار نکند شاه نقل میکند  
 که من در وقت اینها چشم خود را دیدم که شخصی آمد و می‌گوید من از دیو چسبیدم که آنکه ام قومی گفت  
 چه قصه می‌نویسد سال خود را بدست گرفته و در غم غم می‌نویسد و این فرقه حالا اندوخته اند و اندک  
 هم می‌نویسند و از آنجا که از اسلام ملکشان لفظ خود را گروست و خود مرشد است و او  
 که بعضی از اینها به دربار می‌رسد لیکن در اینها نقد و مزاج شده که گویا اینها نیست و به هم می‌آید  
 خدمت بر می‌نویسد همین لفظ زبان را انداخته و وقت ملا بر سر کمال کمال کویان اسپان بر می‌آید  
 سلام ایشان نیز و کمان و شمشیر و نیز و بی باشد کمال با همه مفتوح و کاف تازی و الف و لام  
 شاید خدا را گویند و کیفیت اعتبار این فرقه در زندگی نامک این بود که روزی به سر شاه  
 که پیش از زمان ترک دریا و در حال آن به سر سیده بود و در شهری طوطی بود که کمال فصاحت گویند  
 بود و بر طوطی عاشق شده و قیامت از آوازش رسید و ملک طوطی ملقت بجا نرفته و سکه می‌کند  
 و اسلحه بودند و ملای تمام پیش او کرد و در طرف تانی به شمشیر گفت که این طوطی جان منست قیامت  
 هم جان خریدار است بجز و شنیدن این حرف جمعی از سکه‌ها را شمشیر را کشید و بدستش دادند که  
 مادر از این جدا کن این طوطی را این صاحب زاده دیده صاحب طوطی این حال را معاینه نموده و  
 را بی قیمت فروخت آنرا نمود و نقل دیگر دیگر روزی همین بسوی تو کشید و خواست که برش آرد



بیا زاید و اشاره یکی از سگمان کرد که پیش آمده گردن خود را از شیشه شیش گذارد و سگمان  
 بدید یافت نمودن اشاره اش باشتیاق تمام کرد و ناختم کرد و دود هر یکی قتل خود را آرزو میکرد  
 هر چند متفق اللفظ همین خویش داشتند لیکن هیچ یک بر او خود ز رسید شاید غرض سید و پنهان  
 حقیقه شان بوده است و رسم این جماعت است که هر کس در فوج شان به نیر و سنان و  
 و تفنگ این درجه محسوس شود که مصمم شدنش محال یا دشوار بود چاره را وقت کوچی  
 باتش بیارند و اگر مسلمان بگیر شان آمده باشد و او را برای زرقند شلاق کنند و آن چاره  
 تهدید ستی تنگ آمده دست از جان بشوید تا هر چه در دل بگذرد با او از بلند گوید یعنی زبان فحش  
 عرضی کشاید آن فحش را از جا بگوش داده بگویند که این کیر خورده خواهر شماست میخواهد من تدر  
 گفته دست از دوز دارند و نیز حوادث شان باشد که چون از کسی زر طلب کنند سخت مقدار  
 مطلوب بیاورند و در ظرف ثانی باشد چون ثانی اظهار نا داری نماید نصف عدد اول را می شود  
 همچنین ساحت بساحت عمل تصفیه کار برزند تا آنکه از لک روپیه نوبت بیک تنگ رسد و مخفی چون  
 تنگ شاه از دنیا سفر کرد و مریدی قائم مقام او شد و همچنین از و تا گرد گویند سگ که خلیفه دهم و ختم  
 خلفای اوست خلیفه دیگر اند که یکی از آنها موسوم به بگت بگو ان باشد بگت بگو ان بابا  
 تازی محمد بابایی هوز و کاف فارسی هر دو مفتوح و تازی قرشت ساکن و بابای تازی محمد بابا  
 هوز و کاف فارسی ساکن و او و الف و نون تجار پسری بود و سلطان هندوان مریدان  
 او را امور و جنایت مرشد خود میداشتند گویند در ایامیکه مسند خلافت بوجود نصیب آموش  
 نصیبت اندوز بود و هندوان سوز لور را میخیزند یعنی کمتر مان و جاتمان و اهران و کمدان این  
 جزو هستان بجای نیز لیکن بعد از تنگ شاه که سبک صاحب نام و نشان گرد و گویند سگ است که بر مرشد  
 مثل باو شاهان حکم میراند و هوای تنخیر مالک در سیر داشت و محمد دهم دولت شاه عالم بود

مشهور بود در شاه پسر اورنگ زیب عالمگیر خلد مکان است در آن وقت مریدانش در بلاد  
 پنجاب منتشر گردیده از جاها می بسیار ملازمان بادشاهی را بیرون کرده بودند صوبه داران و  
 از قنده و شش نشان تمام شب بنبواید آخر ایندانا می از فرقه میراگیان از طرفی وارد پنجاب  
 و صحبت گویند سنگه را دریافت چون بندادنی بلباس فقیری بسر برده بود و طریق عبادت  
 هم از میراگیان کمن سال یادداشت و گویند سنگه طوط بدینا و صاحب جابه و چشم بود گفتگو با  
 بنداراشنیده و لش از جارت و عقدا تمام پیدا کرد و رفتہ رفتہ با پیچیدن سوار پذیرفت که بند  
 لغت باطنی هر قدر که از فقر حاصل کرده بود بگرد و گویند سنگه پسر و گویند سنگه سز حکومت  
 بار تفویض نموده برای سیاحت بقصد زیارت معابد هندوان روان گردید جمیع سکه  
 بر حسب ارشاد گرد و اطاعت بند اگر در اصل اطاعت مرشد خود نشان بود اختیار کردند تا آنکه  
 از حالت گردائی برآمده مالک الملک شد یعنی ملک ممتد و بهر که مولتان و طسراف لاهور متصرف  
 در آورد و گویند سنگه در اکبر آباد بست ملازمان بادشاهی گرفتار شد و حکم والا شرف نفا  
 پذیرفت تا اورا بقلعہ گوالیار روانه کردند و در انشای افغانی کار اورا تمام ساخت و بند  
 در وقت فرخ سیر بادشاه بالواب عبدالصمد خان دلیه جنگ تورانی احراری نسبت که پدر اند  
 ماحد خالف صاحب و الامتاق حالی دو دمان منبع الغایت و الاحسان خواجہ بادشاه <sup>نص</sup>  
 بود جنگیده مقید شد لواب موصوف مبرور اورا در پنجبره آهین مجبور بر نور بادشاه گیتی پناه  
 و ستاد و ستمر با سیمین بے نقطه مضوم و تاشا تشرشت ساکن متحد با می هوز و رای <sup>نظر</sup>  
 و الف کتری بچ بود مرید و مراز گرد و گویند جاحت ستر اشاهیان که در شهرهای هندوستان گرد  
 کنند مریدان او هستند این گروه خیلی بے حار و رنگ و دریده دهن و بیباک اند و هاسے  
 خود را سیاه کرده و دوجوب در دست بگیرند و بر سر هر دو کان در بازار رفتہ هر دوجوب

بر روی هم زده الفاظ خرسه فریاد از خوش بسانید انگونه چوب را در بند و بند گویند  
 بادال ثقیل مفتوح و نون ساکن و دال ثقیل مفتوح و های هوز ساکن و نون ثقیله هر یک طبع  
 نشانند حرکت از جا کنند البته عدد این کرده هم با الفوف رسیده باشد شش بانای فرست  
 شش بانای هوز مفتوح تاقی شش ثقیل شده و متحد با هوز مفتوح و هوز ساکن و هوز ساکن و هوز ساکن و هوز ساکن  
 تاقی شش مفتوح و و کبی نقطه و نام شهر در بند نشیند که ستر اخلاط کما عجیب غریب است و در بخانه بند در آید  
 آنجا که از این دم صبح از وضعت شده بخانه برگشت از اتفاقات آن چند نام و ذیاب و طعام ایشانگر دید و در آن  
 آن هندی مذکور این احوال را بحضور شاهزاده محمد علی ششم شاه پسر اورنگزیب عالمگیر رسانید  
 شاهزاده برای استخوان ستر را طلب کرد و شب در جامی که نزدیک بخوابگاه خودش بود نگاه  
 داشت و قریب صبح حکم کرد که او را بحضور آرند ستر را بموجب حکم حاضر شد و شاهزاده پیش از  
 دیگران نظر بر انداخت از مقتضای قضا و قدر شاهزاده نیز تمام روز و نصف بود شاید که او را  
 بر سر غضب آمده طعام هم نخورده بود چون شام در رسید با حضرات ستر او شلاق و زبان داد  
 منقول است که ستر او وقت حاضر شدن خود دوم صبح بحضور شاهزاده از غلبه لغوم چشم در راه داد  
 بود چون نزدیک شاهزاده آمد شتابان شد و صورت شاهزاده مشاهده نمود شاید جامی خواب  
 ستر را بخوابگاه شاه ایصال کلی داشت که چشم پوشیده آفتاب را راه طی نموده بود و المصغر  
 شاهزاده وقت شام بجز رسیدن ستر را بحضور بجا فران قدغن کرد که دست و پایش بسته  
 چوب بگیرد ستر را تعجب شده باعث او پرسید شاهزاده فرمود که زیاده از این گناهی نمی باشد  
 که از وقتی که در روی محسوس ترا دیده ام تا این وقت که شام است آب و نان لایق من نیست ستر  
 عرض کرد روی من محسوس ترا از چهره بندگان حضور و الان نیست زیرا که من هم امروز پیش از همه  
 صورت مبارک حضور را دیده ام از صورت من بهین قدر است که بندگان حضور این وقت

میخیزند از صورت مبارک این است که مرا بگینا ه بسته زیر چوب می اندازند که بنزد از مرگ است  
 شاهزاده بخنده و درآمد و سته را را مورد مرادم ساخت شیوه او این بود که از هر چاهر چه میبافت  
 بختا جان می بخشید و نیز از بعضی راویان مسوعست که شهنشاه از شایخ صوفیه و اردشاه جهان  
 شاد در در علم و اخلاق پسندیده شهرت گرفت سته را را می دیدن او رفت او تا در بنجد متشکست  
 نمود و وقت خلعت شدن از نام آن در رویش برسد گفت عبدالملیم سته را بعد از سوال از  
 نامش کرد و رویش همین جواب داد سته را لفظ نگذاشته بود که بعد از تفسیر اظهار ضعف حافظه  
 پرورانه و گریستنش شد و رویش کج گفتن شده که تو عجب حافظه داری دوبار گفت عبدالملیم  
 عبدالملیم هرگز در خاطرت شکن گشت حالا دماغ از کجا ببارم که نام خود را تعلیم تو بکنم سته گفت  
 که اگر نام آنحضرت ملاک شاه باشد بر بجاست شاه عبدالملیم اباین اخلاق نگوریده بچار حاضران  
 حرف در خنده افتاد و بدیدر اگیان بر اگیان حادث المذهب از او اینها ملقب میشیند و متغیر  
 بدو فرستادند و فرموده ام برست و گرویی کنیا برست و عند الملمات ترجع خود با هر که جویند  
 را ام برستان از کنیا پرستان گویند و ای بر شما که اوقات خود را ضایع در محبت مردوزان  
 که خود را در مباشرت با زن و دختر بندهای اکی مرفه کردی کنید و از کار خود منفصل نمی شیند  
 آنها جواب دهند که خاک بر شما و حیف این عقل و شعور که دنبال نامردی که از عهده گیران  
 بدست بر نیامده راه میرود الاصل حالا این نیست که جوق جوق در شهرهای هندوستان  
 در معابد و جاهای بزرگ بهم رسند پرستش بنان و زمره گردن و در فسادین بیش اهنام و  
 زمان و دختران معتمدان خود را اعلام با بچه های خوب صورت کار اینها باشند بجا هر چه  
 تسبیحهای چوبین گردن و قشقه حسین و صندل بپسیند و باز و دارند و زن را خواه و پسر را  
 خواه جوان خواه دختر و فرزند و خاندان دهند و کلاه نقره بر سر بگذرانند و کلاه از لباس یک جادر

پشمن سیاه یا سقر لانی بشتر طیسر و لغه رسمی اکثفا و رزند و در خلوت هر چه بدست آید نماند و بر پلنگ خوب که لائق امر باشد زنهای پر پیچره یا بچههای ماه بیکر را در بر کشد میان فرقه سناسیان و اینها عداوت جانی ست هر جا که دوسه هزار سیراگی و همین قدر سهاست جمع شوند ممکن نیست که گشت و خون واقع نشود بر معبر کنیا که بهر دو ارشهرت دارد و باهاک هوز مفتوح و رای بے نقطه ساکن و دال بے نقطه مضوم و دال و مبدل بهز ه مفتوح و الف و رای بے نقطه ساکن عدد سیراگیان و سناسیان از عشرت مات الوف در میگزد و زمان سابق زمین آن میدان از خون هر دو رشک لاله زار می شد درین ایام از باشت قلم و شفق صاحبان عالیشان انگیز بهادر سر بر نمیواند دشت هر دو سر قه هدر گرا دایه خون جگر میخورند لیکن از خوف سیاست رو سبابا هم مستعد قتال نمیتوانند شد این عیب رعب خدا و دست و الا ترک عادت از جماعت کثیر باین زرد می خیلے متعسر سناسیان سناسیان جمع سناسی در فارس باشد و سناسی یایمی نسبتے منسوب لبناس ست و سناس در هندی ترک و تحسید و خاک نشینی باشد بای نسبتے اگر چه عوبیت لیکن در هندی هم از جهت اتحاد هندی و مسلمان مروج شده بعضی الفاظ هندی سواسی آن نیز باین صورت شهرت دارد چون جوگی و سیراگی و روگی یعنی منسوب بجوگ و سیراگ و روگ و روگ باری بے نقطه و دال و مجهول و کاف فارسی بمعنی بیماری باشد لیکن این و کیبیا منسوب بزبان شاهجهان آباد و بهاکا نیز باشد در هندی قدیم که مراد از سنسکرت باشد گنجاش یای نسبتی کجا چر زبان اردو مفروض نیست مرکب است از االنّه متعده و در بهاکا کبیسر که مراد از شاعران آن زبان باشد تغییر بنیدیل بعضی حرف و کلمات عربی و فارسی را اینک ساخته اند مانند جالم بجای ظالم یا جامن بجای ضامن یا کت باکاف تازی مفتوح متعده

هوز و تازی مشرقت ساکن بجای خط یا سینا با هر دو سین بے نقطه بجای شیشه یا گجیا با کاف  
 تازی مفتوح و جیم تازی ساکن و یا و الف بجای قضیه و کسا با کاف تازی مکسور و سین بی نقطه  
 مشد و و الف بجای قصه لیکن قصه بی تشدید در هندی بمعنی نزاع احتمال پذیرد و بالجله سنیا  
 با سین بے نقطه مفتوح و نون ساکن و یا و الف و سین بے نقطه و حشر تلفظ در آید و مشد  
 سنیا سن قسیم اند و ریاضات و عبادات بطور فشرده اهل ترک نبر آئین اهل شرع پذیر  
 بر دیگر فقرای این فرقه میجو بر بیشتر در میان این جماعت اشخاص شریف النفس فارغ از دنیا  
 و مافیها و بری از طمع و خاک نشین یافته میشوند اکثری عریان محض لبرمی برداز کشف عورتین  
 هم شرم ندارند لبا سیکه در بدن نشان باشد خاکسترست و فرش خواب نیز همین و بعضی با  
 هم ربطی ندارند لیکن با این همه گردنق نگر و ندانین گروه را بزبان هندی ناکا گویند بانون  
 الف و نون غنه و کاف فارسی و الف و جی ازینا سپاهی نوکر پیشه نیز هستند از نوکر مسلمان  
 نیز اجتناب ندارند هر که زربده مطیع فرمائش شوند و روز جنگ با مخالف رستیدها بطور رسانند  
 لیکن این ناهنجاران همه دزد و درهنزن و مال مردم را و ربا و ربا خوار و معلم و زانی و شراب الخمر و  
 بذر بان باشند خوک را بسیار بر خفت میخورند بعضی که نوکر کسی نیستند اوقات شان بذر و  
 درهنزن بگذرد و گاه هست که چند هزار ناکا جمع شده در ملک نو وارد شوند و بهر شهر که رسند  
 حاکم آنجا را ضعیف یافته معافی طلب نمایند و هندوان متول را از قسم مهاجن و غیره گرفتار کرده  
 در خاطر خواه بگیرند اگر طرف ثانی در اولین سوال خواه بقدر خواهش شان خواه کم زری بپایان  
 و او البته دست از دوبر میدارند و بهر گری متوجه میشوند و الا دست پایش بسته اینقدر خوب  
 میزنند که موگ بر و میگرد حرکات و سکناات شان همه شبیه بافعال فقرائی مداریه الالهاریا  
 حورقین راحی پوشند و اینانند و بعضی از سنسایان در بلاد کن شوکت امیرانه دارند و زرا

جمع کرده بنامی اوقات گذاری بر سو و انتفاع تجارت گذشته مات اوقات بجای خود  
 سواهی زیر یک در صد دین است پیدا کنند و اگر هزار روپیه است آید صد روپیه صرف کنند با  
 همه مال پسند و قست آنها نیز مثل ناگها در باطن حرافزاده و فتنه پردازند آدم نیک در میان  
 این گروه نادرست لیکن متر عورتین را پسندیده و مانند بعضی سواهی و سواهی زرد و مائل بشیر  
 که از گیر و زنگین کنند هیچ پوششند هر چند در صطلیل هزار اسپ گران قیمت و در صطلیل خانه سی زنجیر  
 برای فروختن دارند و بعضی یک دستار باین رنگ بر سر گذارند برای همین رنگ بروش  
 باقی لباسهای فاخره در بر کنند و زمان بری طلعت و اطفال خوب صورت را در کنار گرفته و  
 خود را در دنیا و آخرت سیاه نمایند آن بچها بظاهر مریدانیا و طب بچید و اگر باشند بخیال باجم  
 خاصه دیای مجهول و لام و های هوز مرید سناسی و دیگر فقرای این و آن که ایامی تازی بدین  
 و لام ساکن و کاف تازی و الف مرید کم سن و های هوز یا الف نیز و آخر کلمات بندری مبدل شوند  
 وزن را چیزی تبدیل لام را ساسی بی لفظ خوانند یعنی مرید و جری از جمله همین قدر تفاوت دارند  
 که در آن بجای لام را ساسی بی لفظ و بجای های هوز یا ساسی بی لفظ می آید با لکن هم گویند و بخا  
 مسفرق در وزن و مرد و های هوز و یا ساسی بحروف است با لفظ فرقه سناسی بی لفظ و یا و اند و دیگری  
 برابر او نمیدانند بعضی که فقر را اختیار نموده اند و در سر دارند و در پیش هم میگذارند و بعضی که در  
 سر و پیش را می تراشند و در زینب اینها یا نشات شافه بسیار است بعضی دست بپند نموده باین  
 نیارند تا خشک شود و باین نیاید و بعضی بای خود را طوق گردن سازند و بخاک و بعضی یک پارچه  
 کرده کار از بای دیگر کنند چون در معتقدات هند و ناسخ و ناسخ و تراش و تراش و ناسخ و ناسخ و ناسخ  
 داخل است یعنی نقل روح آدمی بدن آدمی و حیوان شدن انسان و درخت شدن آدمی و سنگ  
 شدن او باین دلیل که خدا عادل است ظالم نیست و معنی عادل این است که نقیض از آن را

عمل نشت رساند و نیکو کاران را امور و عنایت سازد و وامی بنیمد که یک فضل در حرم سرای با  
 از بطن ملک بوجود آمده و فضل دیگر از آن خاکروب زائیده و نیز شخصی در دنیا از روز تولد و مدت عمر  
 در عیش و عشرت میکند و شخصی دیگر در مدت حیات خود بیدار و محتاج بقوت شبیه میباشد و این  
 صورت اگر خدای در میان نیست هر چه پیش می آید تعلق به محبت و اتفاق دارد و اگر آفریدگار  
 و مالکی موجود است تا هزاره و چنانچه هزاره شد و خاکروب بچرخ خاکروب بچرخ گرفت شاهزاده دولت  
 خاکروب بهر سببی نذر پس فعل فاعل حقیقی لغو افتد لغو با الله من ذلک و اگر هر دو نتیجه عمل خود  
 یافته اند اما لا تقوی به پس ایمان در روزمانه باید بود تا حسن موقع هر دو که باعث بر ولادت در خانه  
 پادشاه و خاکروب است به ثبوت رسد و مسخ و نسخ و نسخ نیز همین دلیل ثابت کنند و الا گویند که در  
 پادشاه و خاکروب و سنگ و حیوان چرا حیوان شد چرا همه آدمی نگردد و انتمندان ملت هندی  
 اینچنین این ریاضات و صاحب آن کنند که این بدلائل همان که یکسب پادشاه پای دومین را شکسته  
 کرده اند ظاهر است که در زمانی پیش از زمان حال موجود بودند و بندهای الهی را بر روی خود  
 خفت نشستن نداده اند که حالا سراسر می بینند و همچنین در حق کسی که دست خود را خشک کرده  
 عقیده شان اینکه در وقتی دست مسکینه شکسته باشد و همینانین عقلای مذہب هند و نقل کنند  
 که در ایام سترائی میتارام بابر و خوجوچمن و چند تارفتی و دیگر بعضی می رسیدند و لجن بر آب  
 آوردن رستنی داشتند یعنی گیاهایی سبز که از زمین همیشه میرویدم و خصص کرد تا قوت خودش  
 ساز و لجن هر چند سی کرد و چارطرف دودید از برای از رستنی یافت آخر ما یوس شده حقیقت  
 حال را بهر خود نقل کرد و رام سبب بجا نید و گفت که تمام جنگل از سبزه پرست لیکن امروز  
 مقسوم ما نیست زیرا که این روز زمان روز است که در زمانه پیش از زمانه موجود بر همان زمین  
 روز تمام روز زمان و آب نداده بودیم الفقه سناسی ده کرده اند جبر انداز ای هر گوسه



اسی است مختص بان گروه و در سانس زنا بهم معرفت ندارد و سرتیبه بر همان نیز که سانس سنان  
 زنا بگردن ندارند و کمتری نیز بعد سانس شدن همین حال دارد و کبیر حتی کبیر نام یافته و کبیر  
 ساکن مگر با هم و کاف فارسی متحد با های هوز و و مفتوح و این تعبیه نیست بفاصله شش  
 منزل از کائنات گویند را مانند نام فقیری که سالهای دراز را بد اسانس بود و عبادت های بسیار  
 در آن لباس کرد و آخر با برگی شد و اینجا هم بر تبه کمال ترست نمود و وزی از راهی میگفت  
 کبیر حالات او را دیده عنان طاقت از کف داد و مشتاق صحبتش شده با سید استفاده آمد و رفت  
 شروع کرد و ازین جهت که مسلمان است خود را می دزدید و متوجه تربیتش نمیشد لیکن چون دید که  
 عاشق صادق است و بجز خاک کوی محبت پیراهنی در بر ندارد و بجالش مهربان شد و بتعلیم و ذکر و شغل  
 باطنش را که از باعث جهل تیره بود با اعتقادش روشن کرد یعنی آن متهم اسلام را رانگشاند  
 ساخت بنده خدا شب و روز مجرای درام و کینیا بود و آخر الامور بایشن ترست گرایند و در گذرگاه  
 که را مانست از آن آمد و رفت میکرد و شب و روز بر روی خاک افتاده بسر می برد و کتب و دود و در  
 مدح کینیا و درام ساخته با و از یک دشت زعفران میگردد و رفته رفته بزرگمهند و آن از مقریان درگاه  
 شد و وزی را مانند او را در کنار گرفته فشار داد و غمی که از و پنهان داشت با و بخشید پس جمیع  
 مایوس او را ذخیره سعادت انکاشته بهره اند و ز شد قبول هندی کینیا بے تکلف بنانه کبیر آمد  
 و سوار او را مهند و آن میخورد و الا بر پنهان گویند یعنی چند بر ای دیدن کبیر و او را و فرستادن  
 کبیر طعام بر ای آنها بخت چون بخوردن آن مجبور شد گفت که اگر کینیا خود آمده اجازت و هدایا طعام  
 میخوریم کبیر تصور صورت او کرد و کینیا در آن صحبت نمایان شد و پاس خاطر کبیر پنهان را بخت  
 طعام خوردن داد آنها گفتند که غرض ما ازین سخن که کبیر گفته بودیم مشاهده حال جهان آرای تو بود  
 و الا بر پنهان را به طعام کبیر چه سود کار و توانفاذ حکم مجبورست زیرا که هر کس که خود را به نزد

با توبه محبت تو مخلو ص نیت بسیار و مفتون او میشوی و در هر کار با پس خاطرش را منظور میداری  
 خودت در کتاب ازین طعام منع کرده و خودت حالا فرمان باکل آن میدی پس ثابت شد که این  
 طعام را لائق خوردن بر بهمنان نمیدانی لیکن از بندگان گه می گویی که بشیر شرمند شده مارا بخورون طعام  
 ما موزی کنیا این سخن شنیده و اگر سکوت کرد و بر بهمنان طعام ناخورده رخصت شدند و نیز  
 که روزی مرد سپاهی در گمر از طرف آمده در گوشه دکان بقالی آرمید بحسب اتفاق زن کسبیه  
 دکان بقال برای گرفتن آرد یا روغن وارد شد سپاهی مذکور زن را دیده دل و دین در با  
 و بنزار جان خریدار و مالش گردید زن هم چون شعور درستی داشت کیفیت او را دریافته بخانه  
 مراجعت کرد لیکن محبت سپاهی در دلش متکون گردیده بود لکن هر روز برای دریافت نمودن آن  
 و تسک کردن او بیدار خود حیل برانگیخته از آن طرف آمد شدی میگرد و بعد چندی بتوسط زن  
 بعوضه موکده چنین باهم مقرر شد که چون کبیر عادت دارد که بعد هر ماه برای سه روز زیارت  
 میرود حالا در شروع ماه نو در روز باقی ست یقین که هرگاه این ماه تمام خواهد شد او بعادت  
 خود از اینجا خواهد رفت و بعد رفتن او مانی برای محبت عاشق و معشوق نیست عاشق شنید از این  
 نوید جان نواز بروز شماری در افتاد چون ماه مذکور بنجامی پیوست و شوهر محبوبه بعادت خود  
 روانه تنکده شد منتظر رسیدن آدم معشوقه بطلب خود نشست و نیز بطور خود بجای خلوت بست  
 آورده بود و همین گمان که شاید طرف ثانی طلب کردنش در خانه خود مناسب ندانسته خود قصد آمد  
 پیش او نماید باطله از قدرت الهی آن روز باران شدید باریدن گرفت و آبها طغیان کرد کبیر  
 که خشن از آب زیاده از طاقت خود دیده بخانه معاودت نمود و بدید که زارش خود را بلباس پاکیزه  
 آراسته است متعجب شده باعث تزیین پرسید زن حکایت عشق آن سپاهی و اراده خود را  
 ظاهر ساخت کبیر این قصه را شنیده زن را بر رفتن پیش سپاهی برخفت خاطر ما موز ساخت تا بحسب

اجازت شوهر پیش عاشق و داده آمده معاودت شوهر و اجازت یافتن خود برای ملاقات او  
 بیان نمود سپاهی بجز دشمنیدن این حال دست و پا کم کرد و لرزه بر اندامش افتاد آخر چنین  
 بر سر سخن آمد که تو مادر منی و کسیر شوهر هست پدر من مرا با تو حالا معامله دیگر نموده است و تاقیت  
 بهین عقید خود اهم بود زن هر چند اختلاطهای معشوقانه سر کمر سپاهی هیچ نشنید و بعد طی مدارج  
 گفتگو او را بخدمت کسیر رسانید بیدارستی جماعتی است در هندوان که اینها را بیدارستی نامند  
 یعنی صوفی چه بیدارست بابای تازی و بابی محبوب و دال بے نقطه و الف و نون غنه و تاسی <sup>نیت</sup>  
 یعنی تصوف باشد از روی اصطلاح نه از روی لغت زیرا که معنی لغوی تصوف پوشیدن <sup>نیت</sup>  
 جماعت بودند و عرب که آنها صوفی می پوشیدند و هر یک از اینها خود را با خدا بر می گرفت و توانا  
 شان همین بود که اشتغال و اذکار را از یاد از عبادت شریعیه میداشتند و اصلاً با نماز و روزه <sup>نیت</sup>  
 ربطی نداشتند شاه ولی المدیحه پسر مولوی عبدالغفری مصنف تحفه اثنا عشریه در کتاب خود که  
 موسوم بنور العین فی التفصیل الشجین نموده میگوید که علی مرتضی کرم الله وجهه آن جماعت را بقبل  
 پس ثابت شد که پیر و باطل بودند که قتل کردن علی اینها را دلیل قومی بر بطلان عقیده <sup>نیت</sup>  
 تمام شد تحریر شاه ولی الله عباد بطریق دیگر باشد لیکن لب آن سطور همین است که از قلم راجح محبت  
 المختصر عقیده آنها همین بود که درین وقت ذخیره سعادت و در جانی اتباع صوفیه صافیه است  
 بر آواز خوش کلاه بجا بلند میکردند و بیناب شده برقص می آمدند این حکایت همین جا میگذارد  
 و بر مطلب اصلی می آیم که بیدارستیان هر چند در مذہب هندوان از جاوه شریعت شان <sup>نیت</sup>  
 لیکن جمیع هندوان این سر قهر را مرشد کامل و رہنمای خود دانند با وجود آنکه هر فردی از اینها  
 خود را حسین خدا میداند آنچه شیخ محی الدین عربی در خصوص ذکر کرد در ترجمه اقوال بیدارست  
 هیچ جانشیه تازه در نسخه مذکوره نیست اعمال صوفیه هم همان اعمال بیدارستی است از آنچه

که اسرار تغییر دادند و رقص و هجره که در حقیقت روح بسیار دارد و از سیر الکیا اخذ نموده اند  
 چه آنها و بروی تباران کفر بقصد لطف دیگر اینکه حکایات سکمدیو پرباس و نقل بدستینا  
 زن رام که او تار هفتم بود و منسوب کنند بعضی موفیه تفصیلش اینکه بیاس بایامی تازی کسی  
 ویا والف و سیدین بے لفظه در مذہب هندوان مردی بود همه دان در جمیع علوم متبحر و عبان  
 و ریاضات شاقه کرده از مغربان درگاه کبریا شد و او را حی ابدی نیز گویند و او را پسری بود  
 مثل پدرش تا معارف عقلیه و از بد و شعور غوامس در یامی تحقیق نامش سکمدیو بود و با سیدین  
 بے لفظه معصوم و کاف تازی ساکن متحد با یامی هوز و وال بے لفظه و یامی مجهول و او را  
 مبدل بمنزله همیشه بخدمت پدر رسوال از نسبت واقعه میانه عالم و صانع عالم میکرد بیاس و در  
 مقام سکوت کلی داشت و نفس نمیکشید چون امر را پسریا ده از حد دید نزد راجه جنک با چشم  
 و لون هر دو مفتوح و کاف تازی ساکن که قاطع منازل فقر و توکل بود و گویند بظاہر شوکت شایان  
 دستا و بر ای اینکه او در دستشای خم و حدت بوده است شاید بگمان بیاس جواب دهی بپرسش  
 غیر از کار دیگری نبوده و خلاصه اینکه چون سکمدیو بخانه راجه مذکور رسید و حجاب با وضو کرد  
 که سکمدیو نامی بدر دولت حاضر است راجه در عمارت که از دروازه تا بسندگاهش میانه  
 تعمیر پذیرفته بودند زنان پرپی پیکر را با ثیاب فاخره و زیورگران بها آراسته نشانید و زنان  
 داد که هرگاه فقیری که امر و زبردخانه آمده است داخل عمارت شود هر یکی از ان حور از نادان  
 با استقبال اوشتا بد و معشوقانه راه آمیزش با و و انما یزحجنین در جامی دیگر کتیما می جوای  
 گران با انتمه نفیسه و صنادیق و نایز گذارشته بمجا فغان گفته بود که چون آن فقیر نزدیک  
 رسید چهره پیشکشند چون ماموران بموجب حکم در هر دو عمارت رفتند راجه سکمدیو را پیش  
 خود طلب کرد و چونکه داخل دولت مرا می شایان شد نسای زیبا جمال از ان عمارت برآمد

او را در میان خود گرفتند و اختلاطهای معشوقانه سرگردند سکندریو نگاه بانها دست نمیکردند و چون  
 او اختلاط یکطرف آنها چون دیدند که ملققت نمی شود بجای خود برگشته آمدند همچنین آن جواب هر  
 آن اسباب و لغو در این نزد است که برای کیست و چیست را آید جنک این احوال بر شنیده بود  
 که سکندریو از کاظمان است چون چشم بر او افتاد نیز همین گفت که اسی سکندریو تو از کاظمانی هیچ را که  
 از زارهای الهی بر تو پنهان نیست باطن تو آئینه است که صور علوم غیبیه در آن منعرج میگردد و حاجت  
 بتعلیم مرشدی و معلمی نیست و نداری که ام عقده باقی است که آن را بناخن تحقیق حل نکرده و سکندریو  
 این سخنان شنیده از راجه مرض شد این نقل را فقیر بچشم خود در کتاب منسوبه بابر هم ادا نمودم  
 که پیشوا می چشتیان است دیدم و نیز بر سر زری خا نصاحب تملطف نشان بجا غلیخان کنهواک طبع  
 بقا و دوزهن و قوا و محمود و انشوران روزگار و مغبوطا علمای عالی مقدار اند میفرمودند که وقتی  
 من و برادر من تاج الدین حسین خان بجان برادر من میر غلام علیخان نشسته بودیم که خا نصاحب محرم  
 در ضمن فکر فضائل صوفیه نقل کردند که فلان بزرگ طعامی برای فلان عارف فرستاده بود  
 البته مقدار طعام بقدر شبع البطن و دصد کس یا زیاده خواهد بود چون حاملان بکنار نرسید که  
 میان فرودگاه عارف همان و خاقان صوفی نیز بان حاکم بود رسیدند و دیدند که التیش چند  
 سر را ذراع از سر آدم بلند تر میرود و کشتی آنوقت میسر نیست متر و دشتند تا یکی را از انبیا  
 بخدمت آن صوفی نیز بان فرستادند تا هر چه بفرماید بعمل آرند صوفی شنیده فرمود که نه بعفت  
 و عصمت من شسم بدهد یعنی بگوید که اگر فلان صوفی در مدت عمر خود بازان سرو کار نداشته  
 باید که بپاس عفت او خود را بذر دمی تا اطعمه بهمان برسانیم آن مرد این بر شنیده برگشت  
 و حاملان بکنار نرسیده همین سخن بزبان آوردند و نعتی نر خشک شد و طعام باسانی نزد  
 عارف رسید شاید این صوفی که فرستاده طعام است بحسب ظاهر با مردم بدگمان شده از کینه

یا زنان جمیله جوان گرم جو شیدا داشت بالجه چون طعام بخدمت عارف آوردند و هر را تنها  
خورد و دست شسته نشست طعام آوران را حیرت زیاده از خشک شدن آب رود نمود زیرا که  
بآن صوفی هم گمان مباشرت با زنان داشتند چون رخصت شده بکنار رود رسیدند آب را  
بصورت اول یافتند و آدم نزد عارف فرستادند و خدا شناس گفت که از طرف من بروید  
بگوئید که فلانی میگردد که اگر من در عمر خود پنج بطعامی نیا لوده باشم و تو شاه آن باشی باید که بطرف  
اول باین جماعت راه دهی واسطه حقیقت حال را با آنها نقل کرد و بچارها متعیرتر شده پیام عارف  
برود و رسانیدند تا خشک شد و آنها باطمینان خاطر از آب در گذشته بخدمت میربان آمدند چون  
میر غلام علیخان صاحب نقل را کردند من بر ضبط قادر نشده برسد حرف آدم که ما این قصد را  
کنیم می شنیده بودیم امروز معلوم شد که از کرامات حضرات صوفیه است تمام شد گفتگوی سجا علیخان  
روزی مخلص در ضمن ذکر همین بزرگان این حکایت بفرزندی نقل کردم غرض من مذهب صوفیه  
بلکه تنبیه آن دوست از احوال مردم مغربی سخن ساز بود که بنشیند نقل را اگر کردن که البته اندک  
که مخدومی میر غلام علیخان صاحب پیش از انقضا این صحبت گوش بقول کنیا نداده باشند محبوب  
از صفای باطن و عقیده راسخ که با صوفیه دارند کلام سخن ساز کاذب را مقرون بصدق دانسته  
حواله بتقریر می نمودند و الا ملازمان ایشان خود از زمینگی که سایه کاذب بران افتاده باشند هزار سال  
راه میگردانند بلکه همین گزاف قاریا که یکی از ان صدق مقال باشد آبی برومی کارشان نمی آید  
لیکن من در حق خاطر جناب مدوخی از ذکر خیر خود بصدق زیاده از ان هست که لکن در پیه سال  
بسال برای ایشان قرار داده آید طرفه اینکه بحسب اتفاق در ان مجمع شخصی از هندوان ارادت  
شاه بوحلی صاحب نشسته بود نگاه بمن کرده متنبس شد من بعد گفت من امروز بصاحب سخت بد گمان  
شدم گفت من را گفت در میان سری کشن و آن صوفی نزد حیدر ثابت شده که تا فلان را

و کاذب قرار میدید معلوم شد که شما خود را هم غیر کنیاجی عارف میدانید و اسی برین شاعر  
 و انشای داری و فقر و توکل و تحقیق مذہب حق این هر دو نقل از قبیل جمله مسترفه در کلام بود  
 حالالب بطلب اصلی میکشایم این است که هندوان مذہب صوفیه را کرم تر از جمیع مذہب هندو  
 و اندو صوفی درین ملت همان است که تارک لذات جسمانی باشد اینها بر مهابلشن و مهاد بود  
 هرگز قبول ندارند این قدر میگویند که مسکن این هر سه در نفس انسانی است که آن را عوام بر لب تقییر  
 میکنند چه رگه آدمی تصور شمری یا چیز دیگر از اشیاء در دل کرد و خیال او محکم است البته آن شهر باهت  
 غیر آن وجود دیگری درین صورت صاحب تصور خاصیت بر ما بهرسانید اگر او را ملقب بر مهاب  
 سازند میزید و بعد ازین از دو صورت بیرون نمی تواند بود یا آن تصور در دل نکلن نمود  
 یا زوال پذیرفت اگر نکلن نمود خاصیت بشن بصاحب تصور بهر رسید اگر ناکل شد خاصیت  
 در و پدید آمد و روح را در اصطلاح شان آقا و حضرت آفریدگار را برآم آتایغی روح بزرگ و در  
 الارواح نیز گویند اهل ترگ با کاف فارسی ترگ در هندی مراد از حکمت است یعنی جمیع علوم  
 سوا می منطقی که آن آله دریا نیت علوم است و حکیم ارسطاطالیس زیر ذوالقرنین تدوین آن  
 پرداخته و در کتب هندوان مرقوم است که در زمانه کسابق حکمای مینع ایشان درین فرق گذاشته  
 یونانیان بیک اسطه شاگرد هندیانند چه یونانیان علوم حکمیه از مصریان استفاده نموده اند و  
 مصریان از هندیان همچنین علمای عرب از یونانیان و اهل فرنگ از علمای عرب در وقت  
 بنی عباس حالا کتب حکمیه از تصانیف حکمای یونان بزبان یونانی سوا می لندن در هیچ جای  
 زیر اگر کتب خانه بخارا در وقت بوعلی سینا سوخت و جایی دیگر سوا می بخارا در آن وقت  
 کتابی نبود هر قدر کتابخانه که در بغداد و شیراز بود آغز با هم بفارست رفته در اینجا جمع شده بود  
 و سبب گم شدن این کتابها عدم قبول آن در قلوب علمای اسلام است و قسرت انخاص

اولاً از یک کتاب هزار کتاب در یک سال نقل کرده میشود و قیمت هر چند موقوف بر خیریه یا  
 قدر دانست امروز هم اگر نسخه تصنیف حکمای یونان پیش کسی باشد و بدلیل قلعی ثابت شود که  
 اصلی دارد من ضامن آن می شوم که بمذنب بفرستد و از ده لک تا کرد و هر چه خواهد گیر و الفقه  
 حساب هندیان خود ضرب المثل است دیگران علم ریاضی را نیز خوب میدانند و در علم آسمانی نیز از  
 دیگران اندر القدر و طبعیات مشق یونان ازینها بیشتر بود لیکن درین وقت چنین کسی دیده نمیشود  
 که تجربه در علوم جدید داشته باشند و در امراض و ان کشمیری در لکنتو بوده است هر چند او هم بر تبه حکما  
 بود لیکن مثل خودی ندانست شنیده شد که شیخه از برهمنان و کمپی در بنارس در علوم برود بجان  
 داشت لیکن این قول بالاتفاق نیست بعضی اینهم میگویند که این زیاده از او بود العلم عند العلماء  
 معدن علوم و مجمع حکما در هند شهر بود یکی کشمیر که او از همه جا اقدم و اصلی بوده دیگر بنارس  
 نیپال با نون مفتوح و یای ساکن و بای فارسی و الف و لام و عقیده حکمای هند از عقیده اهل  
 هند و تفاوت کلی دارد و اینها هرگز بفضیلت رام و کمپیا و دیگر پیشوایان این فرقه قائل نبوده اند  
 بعضی منکر وجود مضاف عالم گشته اند و این جماعت بسیار کم اند بیشتر می بوجود جاعل حقیقی قائل و  
 اعتراف بقدرت کامل او دارند و عبادات ظاهری شرعی را واقعی نمند عظیم عبادات صفات حمیده  
 دارند و بعد مردن قائل اند ببقای روح و سعادت روحانی در وقت مختاری را به ملکیت  
 بشن نامته نامی درین شهر بود اگر چه در تجر لیانت آن داشت که باند رام رازدان بنهار آورده  
 لیکن ذهن و قادی داشته است روزی بیاس خاطر لاله بیگام نامی که مرد و کی و از برهمنان کشمیر  
 بوده تا خانه اش حرکت بعمل آمده یکپاس کامل یکپاسستیم از تفسیر سوال کرد که حکمای اسلام  
 چه نوشته اند گفتیم از من هر چه پرسید از شعر پرسید با حکمت سر و کار ندارد میگوید گفت که شما خود چه  
 افاده بکنید مرزا اصحاب هم خواهند شنید اول عذر بیا کرد لیکن چون بیاس خاطر فانی مرکز



بود بر سر تقریر آمد تا و تنبیکه گویا بود همه مقول حرف میزد و نیز در سفر کاپی را تم زار و کتب کا بنویسند  
 اتفاق صحبت افتاد و تقریب سخن از حکمیات بر آید و در ضمن آن تمام بحث میوس و صورت حواله  
 تقریر نمود سوا سی الفاظ مخصوصه بزبان هندی تماشایان بود که در کتب عربیه و سانسنگی  
 فرقه ایست و در کن کثرت و جای دیگر کم بلکه بندرت موسوم بسانسنگی با سینی بی نقطه و راسی هندو  
 بی نقطه ساکن و بای تازی مفتوح متحد با های هوز و نون ساکن و کاف فارسی و یای معوض کار  
 شان پرستش محاد یو و پاسته ست و عقیده آن بر نهادن ثنات بر پیشه غیر از عبادت که نیز کثرت  
 گویند و جمیع ملل اعظم عبادات همین است که بحسب ظاهر نام مبدل کرده باشند این روسایان بر  
 اهل اسلام را استهم باین زریلت سازند که اگر در کش مسلمانان پرستش این هر دو چیز حقیقه ندارد  
 چرا مینا مسجد را بر صورت مخصوص ناسل و محسب را اشیه یکس میسازند و در زهد نشان جماع با خوا  
 احیائی و علاتی و اخیائی و دختر عک و خاله و دختر برادر و خواهر همه را باشند بلکه از دنیا متولد و تران  
 شوند که از زنان بیگانه الا با مادر سر و کار ندارند لیکن شخصی که از مقتدایان شان نوشته که جماع  
 با مادر از همه لذت تر باشد کسانیکه از ان اجتناب دارند براه ضلالت میر و دوزخ چون مستعد مباحث  
 شوند اول مرد خود را بلباس فاخره آراسته جامهای خود را عطر سیاسی سازد و کامل گلهای الوان  
 بگردن میکند من بعد زن پس مرد خود را موسوم بمهادیومی سازد و زن پارتی و هر دو روس  
 خود را سیاه میکند و در شیر که کثرت این بد پریشانان نامخارست هر کس خانه هر کس که خواسته باشد  
 ملحق نیست و دختر و زن و خواهرش را نیز اگر بگوید خلاف طبع صاحبخانه نمی شود بلکه محبت میانه  
 ترقی میگیرد اگر چه جمیع هندوان مشهور چه زن چه مرد که محاد یو را می پرستند لیکن بزبان روس  
 همین قدر است که چیزی بصورت آک تناسل از سنگ ساخته در جای انقب کنند و روزی نه هر دو  
 زن آن رفته آجا بران ریزند چهار گردی است در هند موسوم بجایا بهیم فارسی و سیم هر دو مفتوح

و آلف و رای بی نقطه ساکن در خسر ایندا در هندوستان بسا حرمی شهرت دارند مسلمانان  
 هندوان از شرمان می ترسند لیکن عوام زخاخص غذای شان گوشت حیوان مرده است گاو  
 زنده را بر شش میکنند و مرده را بکمال خوشی خاطر میخورند و گوشت از زنده مرده هر گونه که بدست آید  
 میکنند و تحفیل معاش بصناعت ساختن چیزها مثل کفش و غیره از چرم گاو و گاو میش بعل آرنند و  
 شروع اعمال سحر و اعدا اول شب در خانه روشن بعد از آنکه گاو که پنج نطقه بآن نرسد عبارتی چند  
 مع بهوانی و دیگر دیوتا خوانده خواب برهسایگان ام نمایند و ساز سه که وقت سحر و کردن  
 نام آن دو روست بخلاف دیگر سازها که روح انسان از آواز آن نشاط اندوز میشود و سوهان  
 روح و آفت ساهه است بهوانی بابای تاز سه متحد بابای هوز و او هر دو مفتوح و آلف و لون  
 و یای معروف مراد از چند زن باشد که به نیابت منسا دیوی بر احیاء امانت هر ذمی حیات و در  
 و بهیبه کار قادر باشند و دور و بادال ثقیل بی نقطه مفتوح و واد ساکن و رای بی نقطه مضموم  
 و واد معروف و اسمای این گروه یکسر مانند اسمای هندوان مشرع صاحب لیاقت باشد عفتا  
 از اول مرگ هر کس بدست سحر جبار است و آن را یعنی سحر ایندار اسفنا موثله نامند یا میم مضموم و  
 معروف و نامی ترشت ثقیل متحد بابای هوز در حشر و ترجمه موثله در فارسی شست لیکن  
 در اصطلاح این بی پیران بمعنی تیغ را ندن کشتن آدمی بهر حلال خور جماعتی است مشهور  
 بجلال خور هر چند این لفظ در اصل غلط است لیکن آنچه مشهور است همین است قوت شان موقوف  
 بر صاف کردن مزابل و سترج از بول و براز و رفتن سخن خانها باشند ان چینه مسلمان و هندو  
 هر دو میخورند و از گوشت جانوران روی زمین چه وحش و چه طیر چه زنده چه مرده لذت ببرند گاو  
 و خوک در چه شمار اند لیکن اگر کسی یکی را از آنها بگیرد و تکلیف اسلام کند هرگز قبول نکند بلکه  
 مستعد گلو بریدن شود و نامهای شان بعینه نام هندوان باشد هندو هرگز سن بدن اینها نکند

اگر بسبب اتفاق در تماشای راه رفتن بدن هند و مس بدن یکی ازین گروه نماید و فیکه نسل  
 نمکند هند و آن دیگر از کناره گزین باشند اگر در آن حال هند و می را در لعل بگیرد آن  
 هند و نیز بهین بلامبتلا شود و اعتقادشان نیز با همدگر مختلف است بعضی مثل چار بونانی  
 را می پرستند و در مجلس شادی دور و نزدیک با صوت کرده جانگزا هر صبر بر سامان تنگ  
 کنند و بعضی خود را امری لال بیگ نامی دانند و لال بیگ بین منطست که بعقیده این گروه  
 خسروان مال که چتر نامی مرشد این جماعت و کامل فن نجاست برداری و واضح قانون این جماعت  
 و مقرب درگاه که بر باد ملقب بخواجه صفا بود گویند که چون سحر و کائنات و خلاصه موجودات خلق  
 انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم مبعوث شدند آنحضرت متضمن دعوت اسلام بخواجه صفا  
 از انقباض و امر لازم الاتباع آنجناب سر باز دو و این معصومان درگاه که باشد بعد ازین چون  
 آنجناب در شب معراج بر عرش اعظم عروج فرمود صحن عرش معلی را بر ارض منمناشاک دید که بخت  
 اقدس کبریا معروض داشت که این قدر آمدن این چیز را بر عرش الهی از چه سبب باشد از حضرت  
 حق بگوش آمد که از چند می بر برادر تو خواجه صفا که خبر این مکان را بخوبی میگوشت قمر کرده ام  
 و سبب قمر این است که کمر باطاعت تو نه لبست پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر من ساینده که باطن  
 خاطر من تقصیر او را معاف باید کرد و معروض داشتن رسول خدا تقصیر خواجه صفا معاف شد  
 و هفت وقت بر عرش باجناب رسالت معاف نموده و عارضی که بر عرش ظلم بود بر جید بالبله لال  
 را پسد خواجه صفا دانند لیکن نه باین صورت که از لطن زرتش بیرون آمد بلکه از راه که است  
 باین صورت که یک روز خواجه صفا لنگ خود را کشاده بود و از میان لنگ طفل بزرگین قمار  
 خواجه آن طفل را برداشت و پیرو عرش او چون پیران جوانان پردهخت تا آنکه جوان شده  
 بنیابت پدر بزرگوار بخدمت عرش رویی مامور شد که چهره پاکان فارسی مضموم و رای بی

ساکن و جیم تازی مفتوح متحد باهای هوز و باهی فارسی ساکن و رای بی نقطه و الف  
نام اصلی خواجہ صفا غریزی نقل میکرد که من حویلی بکرایه گرفته بودم پشت بسراغویلی خانہ  
حلاطوری بود شبی از شبها بتقریب شادوی پسرش خاک و بان شهر که عبارت از همین  
بدبختان است در آنجا جمع شده بودند در عالم اختلاط با خودها میگفتند که برای سندی  
خود بعد مردن و وزخ مقرست احوال مسلمانان هیچ معلوم نیست که بعد مرگ بدوزخ  
خواهند رفت یا مرتبه عالی یافته داخل بهشت خواهند شد کمین سالی از آنها بسخن درآمد  
که میان مسلمانان یک فرقه بهشتی است که منفل گفته میشوند یقین کلی است که لال بیگ با پس  
همقومی خود آنها را بفردوس خواهد طلبید نخواهد گذاشت که بچشم روند و دیگر فرق مسلمانان  
همه ناری هستند و ظاهر پیرا که آنرا گویند و کاف فارسی بر وزن موسی پیر گویند خیلی  
مکرم و معزز و عقده کشی کار عالمیان دارند هر سال بیجیران و شهر جمع شده بعضی  
علماء در دست و بعضی مروجہ اربط و کس گرفته و دور و تواران و مسرود و گویان هر روز  
در کوچه و بازار بگذرند و تا یک ماه این هنگامه گرم دارند بعد از آن بعضی از منیار و انبیا  
بابای تازی و الف و کاف فارسی مفتوح و رای بی نقطه نقیل ساکن جایست در ملک  
راجپوتان مدفن ظاهر از ایشان هم کم از زیارت کنندگان شاه مدار و سالار نیستند سوا  
حلال خوران مسلمانان رزایل ملک میوات و راجپوتان هم جمع نشوند میوات با میم و یک  
مجهول و واد الف و تازی شریک ساکن در آخر ملکی است متصل ملک راجپوتان که میوه  
بر وزن دیو باشند آنهارا گویند گو سوا میوه مشرق و دیگر نیز در آنجا سکنت دارند و  
باعث آبادی آن قلعہ زمین همینجا بوده اند شنیده شد که ظاہر پیر هم پس یک میوست  
شاید در عین شباب بمجده ساگی یا کمتر بگیناه کشته شده و راجپوتان رحم آورده او را

سپردند تا دفن کردند تماشا می چهارم در ذکر اسمای متبرکه که هندوان  
 و سمهره بادال و سین هر دو مفتوح بی نقطه و هاسی هوز ساکن و رای بی نقطه مفتوح  
 و هاسی هوز ساکن مراد از روز فتح رام است که منظر هفتم نشین بود در زمانه زیتا پیش از این  
 که در عهد دو ابرو وجود آمده بعضی گویند که در دو ابرو و تریا قریب زمانه کلک با نیما وجود داشته  
 و همین است بر بعدق و صحت است و نزد بعضی تریا و دو ابرو غیر معین و عقدا بعضی اینکه در  
 هر جو کٹی اینها و سار او لیا بلکه انبیا و انمہ بوجود دارند و حالانیکہ بر ایشان گذشته در دور  
 بود و المصراعون نام دیوی بود برای بی نقطه و الف و او مفتوح و لون ساکن منقول است که  
 عبادت بسیاری کرده خود را باین درجه رسانیده بود که راجه اندر و آفتاب و دیوتاهی دیگر  
 تابع فرمانش بودند از اتفاقات و صف حسن و جمال سیتا زن رام شنیده عاشق بر او شد  
 و بقیدی و حیل او را از رام جدا کرده لیکن حکم الہی دست بر نیافت رام مدتی در قی  
 او بیابان گرد بود و فوت خود از گیاه و برگ درختان حاصل میکرد بعد زمان در آن  
 بفرمان قادر توانا میانہ تحریف و او محاربه واقع شد و رام بر دلفریافت این ست  
 روز مذکور حالا هندوان هر سال یک کودک را خست خوب پوشانیده و تاج بر سر گذارند  
 و یک کودک دیگر را لباس فاخره در بر کرده اول را موسوم برام و دومین را سبجی  
 ساخته بر فیل سوار کنند و دیوی از کاغذ ساخته بر او موسومش سازند و جم غفیری بقدر  
 مات الوف در هر شهر جمع شده آن فیل را بار او را در میلان بیارند و بزعم خود رام در آن  
 را بچکانند و همان خیال که رام را او را رازده بود اینجام او را نه میت نصیب گردانند  
 و بعد گرختن را او را غفل تنیبت آسمان رسانند و سنگ و سنگریزه و کلوخ بر او رانند  
 از چار طرف بر آن دیواند از ندانین صورت که از ان شور و غوغا فیلان کوه تمثال

از جاده در روز چند فیلبانان بالکک نگاه دارند سعی شان بکار نیاید اینقدر ترسیده بگریزند که  
 اگر جاده در راه افتد چه عجب که در آن افتاده هلاک شوند و گاه باشد که در باغ انبیا در خان  
 دیگر مثل قوت و غیره داخل شوند و سواران از بیم خود را بر زمین اندازند در آن حالت بعضی  
 سالم الاعضا بخانه برگردند و بعضی از دست دست بردار و بعضی محتاج بجای چوبین شوند و بیشتر  
 سرفیلبان بیچاره بشاخ درخت خورده و هلاک شود و آنگاه صل دهند و آن این روز را خیلی روز  
 میمنت دانند خصوصاً کترینان بمطابقه هقومی رام خود را به ثیاب نفیسه بیارایند و جو سبز  
 از برهنان گرفته بجای گل بگویند و ستارگزارند و قسریب عصر برای دیدن نیل کشته هم میرود  
 شهر بچهار روز و دو چار شدن آن را با خود سدا بده دولت و اقبال شمارند و این برهند و آن  
 موقوف نیست مسلمانان نیز مشتاق دیدار نیل کشته شده بیرون شهری آیند و بیایند که مالک ملک  
 باشد چه بپرست ازین که بر روز نکور سپان و فیلاتش بخانه در نگهای دیگر رنگین شده بازین را زین  
 و ساز فقره طلا و جلاجل زر نگار و هودج طلا و سیم و عاریهای بلند آراستگی پذیرند و با فوج چشم  
 و خیل و خدم و مقربان صاحب مرتبه هر یک بقدر مقدور و خرین ثوب و سلاح خوب سوار شده از  
 بازار بگذرد و فقود گردان بها بفرقه انعام کند و بیرون شهر در میدانی نیل کشته را به بیند و شک  
 توپ و تفنگ شروع شود و شام بخانه آمده متوجه رقص پرپی تزاوان طناز و سرود مطربان  
 خوش آواز شود و نیل کشته بانون و یای محسوف و لاه ساکن و کاف تازی مفتوح و دهن  
 ساکن و تازی تشریف ساکن متحد باهای هوز جانورست پرنده سبزی پرهایش مائل با لیس  
 سبز هر گ آبی در حسامت بمقدار طوطی در رسم مسلمانان و هوشیست که اطفال ده روز پیش از  
 و سهره صورتی از گل ساخته برچوبه بگذازند نام صورت مذکور شیورامی باشد بانامی فرشت  
 نقیل و یای محبوب و سین بی نقطه و دو معروف و راسی بی نقطه و افع و یای در حشر و تیش

هر روز چند لطف و چند جوان با هم متفق شده بدر خانهای اعزه رفته بیستی چند بوزن خامی با  
 هندی بیابک بلند و گلی خوش بخواند و یک پیسه باز داده گرفته از یک خانه بنام دیگر هر چه  
 هر روز تحصیل نمایند جمع کنند تا روز مذکور علوای آورده بر یکدیگر قسمت کنند و دختران  
 و عروس میسورای کوزه شیک در دست گرفته بدر خانها روند میان اطفال و این دختران  
 چون به مدد او تکی بهم رسد هر جا که با هم دوچار شوند اطفال آن کوزه را بشکنند و اگر یک میسورای  
 ازین طرف بیاید و دیگر از آن طرف میانه هر دو فوج جنگ عظیم رود و در غالب میسورای مغلوب  
 بشکند و مغلوب ازین فوج خواهد که خود را هلاک سازد تا حاصل روز دسره هر کس بانسان فتنه  
 میسورای مخصوص خود را بردارد و با این تکی که مردان سپاهی از قسم مثل بچا و زنان کسبه  
 و بازاری میسورای سر کشاده همراه باشند بریارود و میسورای ماباب سپرده برگردد و روز مذکور  
 آخر شهر لویه ماه اتمی است پنج روز پیش از تماشای آن سلوک نو این روز هم از روزهای سعادت  
 قرین است با سیمین بے نقطه مفتوح و لایم مجبول و فون و واد مجبول درین روز خواهران تار  
 ابریشم مزین بر و اید غیر خالص که از شب ساخته فریبند بست برادران بنده بر بهمنان هم  
 تار سیاه رنگین برای عوام و تار ابریشم با و اید مذکور برای خواص خرید بستند و بزرگ  
 بر بهمن بسته در عوض آن نهنگ از هر کس بیابند و خواهران نیز از برادران زرها بگیرند و روز مذکور  
 هم هندوان صاحب شر و مشغول بشنیدن سرود و تماشای رقص شوند و آخر روز بیرون  
 شهر رفته در میدان بگردند بعضی زیر سایه درختی و بعضی بکنار آب روانی بر سرش بنشینند  
 و بچای خوش صورت را بر رقص کردن مامور سازند تخی نماید که در هندوستان از قریب  
 بر بهمن شتر فند است مشهور که تنگ با کاف تار می و تازی شتر شت مشد و متحد با می هوز  
 هر دو مفتوح و کاف تازی ساکن کله آنها تعلیم بچا و اید و از خودشان باشد غول بر و روز مذکور

و خواهرزاده و دخترزاده و پسرزاده خواه غلام خواه پسرخیر که از اخلاص پدرش باشند پسر  
باشد برقص و کسب و دنیا نیند تا در مجلس اختیار رقاصه و متمتع با مقامات شوند و سوامی مجلس از  
او دیگر اعزّه معمولست که چند کس جمع شوند و بچه را برقص مامور کنند و چون در حالت رقصیدن  
از انبیا چندی پیس یک روپیّه از کیسه برآورده بپوش دهد دیگران این حالت را دیده هر یک  
از آن مجمع بقدر مقدور چیزی باو میدهند و کسیکه در آن مجمع بچهره رقاصان پیش او آمده باشند  
و باو ادنازد و این او را در دست گرفته نشسته بر قصد محسوس و باران شود زیرا که این منصب هم  
آن سفیحه عده ترین مراتبست و این عمل خصوصیت بشر فامی هند و دارد و مسلمانان شریف آن  
اگر محتاج بنای شبیه هم باشند نشستن در آن محبت و تماشا کردن رقص بچه هزار گونه تنگ است  
و الا مسلمانان رزیت پیشه اهتمام کلی در آن دارند بعضی چهار یان و بازار یان و دهقانان  
که باشند و قصبه و قریه و موسوم بملکیان هستند در میان این سروده شیوخ و سادات و عزرا  
و خان همه عاشق رقص الحفال اند اگر در خانه عزیزی صحبت رقص زنان بختی بی نشوند جزوند  
اگر رقص دعوت هم بیاید حیل و عذری بیایان آرند و اگر از کسی نشوند که در فلان بازار بر سر مکان  
فلان هندو یا مسلمان بازاری بچه میرقصند چند کس متفق شده بکمال طیب خاطر قطع راه نمایند  
و گویا بجا گل و آب و کدو دال و باران شدید در راه و بعد مسافت هم باشد بالجله سلف و دوز  
اول مرد و دوماه الهی است و و الی این روز هم بهترین ایام است سمیت آن یک ماه بیشتر  
باشد چند روز آن یک هفته پیش ازان در دیوار خانه را بتقوش و صور گوناگون از قسم  
درختان میوه دارد و پر گل یار آیند و هر روز روزانه بقدر مقدور بعضی تماشای رقص مشغول  
باشند و شبانه از صبح تا نصف شب و گاهی تا آخر شب اوقات بقمار بازی بگذرانند و شب  
روزانه هم سر و کار با تمار دارند درین ایام و لیالی هم کتک بچا میامید و انعام در کوچه



پیش روی در خانه و دکانها برقصند و بازاریان هم آوازهای دکان کین بپوشانند و گویان  
 لعبتهای گلی بصورت آدمی خواه معین خواه غیر معین خواه زن خواه مرد و خوبصورت و بد  
 و طفل و جوان و پیر و بچه و حیوان از قیل و اسب خرد و کلان و فیل بزرگ و دیگر جانوران  
 چرخه و پرند و وحشرات المارض و اشجار بزرگ و بار و گل و غنچه و عمارات بخت و بلند چون  
 برج مسجد و مینا ساخته و روغن برای از دیاد زینت بران مالیده بدست خریداران فروخته  
 و قنادیان نیز قشام حلویات مروج درهند ساخته رنگهای مختلف در دکان کین بچسبند و شیر و شکر  
 در قوالب جوین ریخته صورتهای عجیب مغوی مانند سفاگران از ان برآورده در خوانها بگذرانند  
 تا بندگان درین ایام گرفته باطنال خود بدهند اگر چه اینجا باختصار بیان کرده می شود لیکن  
 این چیزها تماشا کردنی است آنقدر در مذہب هند و باطن قرار درین شبها موجب فزاید برکات  
 و میامین است کسیکه گاهی طبعش میل قرار داشته باشد او نیز باید که درین شب تینا اعیای میل باین  
 شغل نماید و اگر چنین نکند مطلوبش سازند و رازی او را بر خطا دانند کم کسی بوده باشد که شب مذکور  
 ساعت درین شغل نگذارد و در یک شهر هزار خانه خراب میشود و هزار دیگر آباد بعضی که بخت نشان  
 کرده باشد الوف در قرار پیدا کند و بعضی چون نقد و حبس باقی نماند زن و دختر را بپایند بیشتر آن  
 از شو می طالع صبح این روز از شهر بگریزند یا خود را بر هر پلاک نمایند یا بچرخه کو قوالی بروند  
 نیست که چند کس بدم کار هر سندنار غم تیغ و تیر و کار و دشمنی بر روی خاک غلطیده محتاج برهم  
 شوند این همه بلا القییب بچارها از سبب قرارست روی طبع سیاه باین خیال که بازی خواهیم برد  
 بساطی بین کنند چون بپایند و براد اگر دن قادر نباشند بتوقع بودن بازی از حریف باز  
 بساط نشینند اگر این بار هم باختند مضطرب تر شده دست از بساط بردارند و معروف باز  
 شوند تا این بار بدفع پلاک بپسرا نشان نازل شده و درازند البته درین صورت از پلاکها

یا سبتلہ کر دنگا ہی ہزار دہم رسند یعنی شتے از حریف بردارند لیکن شق اول و ثالث نادرست  
 بیشتر شق ثانی مطلقاً بلکہ مدعی ست خوشحال کسانیکہ مالک مکان نہ چہ فائدہ این ست کہ ہر کس با  
 برد و برع حاصل باید کہ ب صاحب مکان بدہر حکم آنگہ از ہر طرف کہ کشتہ شود سود اسلام ست و جمعی کہ  
 یک طرف کشتہ دعای طرفین بر زبان دارند آئنانیز بستم حصہ نقد حاصل شدہ از قمار بازان بگیرند  
 اینیم فائدہ بی درد سبیت و چند نفر دیگر کہ بخدمت قمار بازان سرگرم کار باشند نیز با  
 نصیبے برند اگرچہ برای مقام ان ہر روز روز و والی و ہر شب ہمین شب ست لیکن درین شب نیم  
 و شریف معروف این کار شوند و درین روز با لیمونیز در رشتہ کردہ بگردن اطفال اندازند  
 برای آنست کہ درین ایام و لیال بیشتر ساحران برای دشمنان عمل سحر کنند و چیزی از تمائم  
 و قماش رنگین و عدس لیتیہ و زیرہ و زرد چوب ازین قبیل چیزی چند و بعضے سویتے از آرد کہ  
 بزعم خود آن را دشمن قتل امید ہند و رتیرگی شب در گوشہ کوچہ یا سر بازار دفن نمایند تا حدو  
 از انجا بگذرد و اگر قمار بلا شود از قبیل جنون یا مرض دیگر بحدیکہ امید ہی منقطع شود اگر کسیجا نیز از  
 آسمان زمین آید و بر خضم موقوف نیست خاصیت آن چیز دفون این ست کہ اگر طفل نابالغ ہم از ان  
 بگیرد و تب کند و مجنون شود و پس والدین ازین خوف لیمو با گردن اطفال بندارند و سویتے  
 این گویند کہ درین چند شب و روز ہر بلا جو یای آدمی باشد بلا و عرف ہند و ان مراد از بلا  
 معنوی نیست بلکہ بعضے جن و پری و بعضے مرد ہاراکہ در حالت جنب مردہ اند و بعد مرگ برگردن آئینہ  
 سوار شوند و در ہندی بہوت نامند با بای تازی متحد با بای ہوز و و او معروف و تازی قوشت نام  
 بعضے بر ہمنان چون از ہندوسی متمولی زرے طلب کنند و طرف ثانی پلوتی کند خود را بہر بلا  
 سازند باین خیال باطل کہ بہوت شدہ اورا بیا زارند و چہنیں اگر مسلمان قرض ہندوسی بزدہ خود  
 داشتہ باشد و ادا کردن نتواند یا با وجود و نقد و راز ہندی طینت اورا قادر بر گرفتن نہایت

دست از او نمودن مبلغ فرض باز در هاتون هند و از زمین خود بزم بهر باغچه ملک کند تا بهوت شده زن  
 و فرزندان مسلمان و خود و شش را نیز معدوم گردانند باطله شب مذکور از سر شام در و دیوار و بام  
 خانها و دکانین را بجزر افغان رنگ گلزار سازند و صغیر و کبیر از خاک شهر و شهر فادرازل بسواست  
 فیصل و اسپ و میانه و پیاده تماشا روند و چیزی باشد بطور عمارت که سفالگران از گل ساخته اند  
 و هندوان خرید و شب مذکور چراغان روشن کرده و آن را پیش رو گذارند و بمقصود  
 اشتغال در زنند و بعد خواندن بعضی الفاظ معین مخصوص بذهب خود پیش آن عمارت هر  
 مسجدی که دارند باطله این عمارت را بهتری گویند باهای مفتوح و تاسی تشریف ساکن  
 را می بی نقطه و یای معروف و پرستش این چیز خصوصیت دارد بفرقه تبیین دیگران هم از آنها  
 دیده همین عمل بکار برند لیکن نه جمیع هندوان بلکه خال خال بسیار مدعی آنند که این روز تاسی  
 مخصوص بسات نبوی که دهم و اخفصاص بکترین دارد این سخن چندان دلنشین نمی شود  
 قرار در این شب چهارمین می باشد و می بازند میان سپهران را بجه پانزده هشت که بنی عالم  
 بعد که اندکشت و غوغی که واقع شده بر سر همین قمار بوده و پیش از زمانه آنایز رسم قمار بوده  
 قصه راجه نل بانون مفتوح و لام ساکن و معشوقه اش و من بود و ادا بے نقطه و سیم هر دو  
 و وزن ساکن از کثرت اشتها حاجت به بیان ندارد و باعث آوارگی راجه مذکور از ملک خودش  
 و سالهای دراز در سراق مجبوره بسر بردنش گوش آشنای کوچک و بزرگ است و میدانند  
 که همین قمارخانه خراب این خرابیا بر سرش آورده بود و حسرت این روز صحر و فرقه هندوان  
 نیست سوامی اشخاص معدوم و صاحب تقوی که بتوفیق سوامی فهم درستی دارند از مسلمانان  
 که درین شب شریک حال هندوان هست بعضی خود را شیخ ایوان قمارخانه سازند و بنزدی که  
 از قمار مجتنب اند بارگش در و دیوار بردارند و شبی که شب دوالی مشهور است زنان بنام

جد اجد العبدان گلی طبعیده در جای صاف و پاکیزه بگذارند و اقسام حلویات و صورت های گوناگون  
 شیر و شکر بقالب های چرمین ریخته در سبک نمایند نیز اضافه بر آنها ساخته نمشت خانه را چراغان  
 کنند من بعد آن مکان را که حلویات و غیره در آنجاست رشک وادی ایمن از روشنی ساخته  
 نام آن دوالی پر کردن قرار دهند رسمیت که دوالی بنام مهر سرزند و دختر تا در آن پر کنند اگر  
 از اتفاقات و رکدام سالی این نواب دست ندهد تا سال آینده بغم و غصه گذرانند یعنی گمان برند  
 که امسال برای ما نیست ندارد پس ظاهر است که این عمل را برای سلامتی فرزندان نیکو دارند  
 چون و اهمه خلاف است بعضی صاحبان که زنان خود را ازین عمل تعلیم بزرگی باز داشته اند و در ایشان تجدید  
 طفله از اطفال جان بجان آتشین سپرد مور و طعن نمودن گردیده خود پشیمان شده اند آخر کار  
 اختیار کلی بدست زنان داده اند بعضی مجبوری از بیم مطاعن بدستری معتقد عدم رسمیت سال  
 تمام از سبب منع نمودن خود زنان را از عمل پر کردن دوالی اطفال گردیده اند و این ملک در  
 و اکثر امور مطیع زنانند و سپردند و ان ازین جمله است چچیک را که مرضیت مشهور زن و الا  
 جناب قادر بر احیاء و امات آدمی و استن و نام او را بتعلیم تمام بر زبان آوردن بلکه مادر گفتن  
 و کی آن را عیان گردانیدن و کترش را عنایت مادر اند شردن در بانان و باغبانان را بتقریر  
 نام پیش آمدن باین خیال که اینها تقرب در دست مجذبت چچیک دارند و در خانه نیز تا و تکیه چچیک  
 بر طفل مهربان است سوای حدس لبه و نان گندم چیز دیگر بخت نمی شود چچیک را بر زبان آید  
 اما و سیتلا و سیتلاچی خوانند اما باسیم و الف و تاشی قرشت و الف یعنی مادر و اگر بجای تاشی  
 قرشت همزه مگسور و بجای الف یای معروف باشد نیز همین معنی دارد و سیتلا با سید بی نقطه  
 و یای معروف و تاشی قرشت ساکن و لام و الف علم همین زن مفروض و منو هو م و جی حبس  
 تازم و یای معروف یعنی جان و لفظ مشتق بر تعلیم بعد هر نام و لقب در دهند باشد مثل لفظ

ماند مرزاجی بجای مرزا صاحب لیکن بعد نام و لقب هندوان زیبا تر از آن باشد که بعد نام  
 و لقب مسلمانان الموزدوالی روز چهارم از آبان ماه الهی باشد جنم **اشمعی** شنبی است از  
 شبها که بعد یک سال می آید مشهور شب جنم **اشمعی** جنم با هم تازس و فون هر دو مفتوح بعضی تولد  
 و **اشمعی** با هزه مفتوح و شین نقطه دار ساکن و تازی شست ثقیل مفتوح و ساکن نیز در میم و یک  
 معروف شب ششم گویند که در همین شب کنیا قدم بعالم وجود نهاده بود و حاصل هر سال هندوان  
 شب مذکور بتی بصورت کنیا که از قدیم از سنگ یا بلخ یا طلا ساخته در خانه گذاشته اند یا میراث آبا  
 بایشان رسیده بیرون آند و در جای پاکیزه متبرک که آن را اغنیا بفرش زیبا آرایش داده  
 باشند و مفلوکان دیوارهایش بسیر گین گاو یا رانید بالای تخت جوین بگذارند و شام حلوت  
 مخصوص بهند علی العموم بقدر مقدور و تخم خربوزه در نگر بسته شده علی الخصوص در طرف  
 برنجی یا روئین پیش روی آن بت چیده تا صبح زن و مرد چند خیز موزون بر عزم خود مشتعل برود  
 کنیا بصورت خوش خوانند بعضی از فرط شوق برقصند و فردای شب مذکور جاسجا در شهر اطفال خود  
 بدست آورده بعضی را که رنگ نشان مایل بسبزی باشد رخت مردانه نفیس بپوشانند و بعضی را که  
 از اندامها کمتر و صبیح اللون باشند بنیاب زنان و زیورشان آرایش داده مرد را موسوم بکنیا  
 زن را موسوم برادها سازند و یک کنیا و یک رادها را جدا جدا بر تخت شاهانه که از چوب و نخل  
 درست بوده بهماش آرایش دهند نشانیده با نقاره و نشان و سازهای دیگر و جم غفیر  
 از سوار و پیاده در رکاب بیرون شهر بجای معینی که هر سال امانجا برند جایز موافق دسترس با  
 این تمل شاهانه از افعال و مسراس و سپاه همراه کنیا باشد و چون بجای معینی برسند چند  
 دیگر صورت دیوبی از کاغذ ساخته بکنس موسوم نمایند کنس خال کنیا که ذکرش مقدم بر ذریقه است  
 خطیر افغانی بود از یک خواهرش کنیا و از خواهر دوم برق متولد شده مراد از برق همین برق

در خشنده است در ابر چرخ می دیگر نیست منقول است که چون ظلم کنس بر رها با از حد گذشت میا  
کنیا و او جنگ عظیم در پیوست و حال بدست خواهرزاده کشته شد هندوان در جلد وی این  
ساحی جمیل کنیا را که آنرا از دست کنس پائی داده شفقت شاهان عادل مبدول میداشت سال  
چنین تدرار داده اند که کنیا بلا می مرگ بر سر کنس نازل کند بعضی مسلمانان نیز روز معینی بر آن  
کنس ساخته شکش چاک سازند و عملی که در ویر کنند خوش دهنه نباشند آنقدر قریب بهر میان کنس  
و کنیا محارب بر روی نماید و بعد از مرگت یافتن کنس غفلت تاشایان مانند روز و دسره مردم را  
متفرق سازد تا شام همین هنگامه است بعد از آنکه بجای خود معاودت نمایند در خانه اغنیای  
شروع شود در پس بارای بی نقطه و های موز ساکن و سین بی نقطه در چشم این است که باخته  
از برهمنان سرزند خود را خواهم خودشان خواهر برادرزاده و خواهرزاده یا اولاد و اقربا  
و دیگر بصورت کنیا و رادها و سکسی های دیگر آراسته بامید اخذ انعام رو بروی اغنیای  
برقصانند لیکن حال این رقاصان نه حال رقاصان دیگر باشد زیرا که هندوان مسند نشین  
آن دو طفل موسوم بکنیا و رادها استاده شوند تا وقتیکه آنها نشینند خود بنشینند اگر یکبار  
کامل بگذرد یا صد بار از جا خیزد لیکن تعلیم پیران اینا کسی نمیکند بچار با بطور نوکران مورد  
نشینند بعضی هندوان آن هر دو طفل مذکور را برابر خود بر مسند جا دهند بعضی بر آفتاب  
مسند خالی نمایند و خود یک طرف نشینند و برای سکسی یا هر کس استاده نمیشود سکسی یا سین  
مفتوح و کاف تازی متحد با های موز و یامی کسور دختران جمیل همباز رادها و صاحب  
اتصال آن دو بچ را باین صورت میاریند بالجله چون برهمنان کنیا و رادها را با سکسی  
در مجلس میارند جمیع حاضران و صاحبخانه استاده شوند و هر دو را با غارت تمام بر مسند نشینند  
و آن هر دو سکسی رو بروی شان سرود و در نفس با ساز آغاز کنند من بعد میان عاشق

مسند نشین شکراب رود و در عشق از عاشق جدا شود پس آن سکی با واسطه تصفیه شوند و با  
 هر دو رایکجا ساخته برقص در آیند چون صبح شود کهنیا و را د امانیز بر خاسته با سکی با شکر یک  
 رقص شوند کهنیا چوب باریک از شاخهای نرم قوت یا چیز دیگر در دست بگیرد و کور از ریش  
 بیند از دور بر قصد پس سکی با او را مشغول برقص دیده قصد در بر بودن آن گونا بند و کهنیا  
 در آن حال گویی مذکور را بچوب از جا حرکت دهد تا آنجا در بر بودن نتواند لیکن باید که با حرکت  
 این حرکت اصول رقص از دست نزود همه با صدای ساز موافق افتد درین وقت همه مجلسیان  
 استاده میباشند اگر مسلمانی شریک جلسه است سه حال دارد اگر مفلوک است استاده می شود  
 تا آخرین هنگامه نمی نشیند و اگر صاحب غرقت یا خودش استاده می شود یا اگر لباس صاحب  
 استاده شد طرفتانی او را می نشاند حتی نمائند که مسلمانان را سوای تماشای رقص و شنیدن  
 سرود کار سه باین روز نیست با تملک این روز روز نیست از مرد و آلهی نسبت روز بستم از روز  
 آلهی باشد که متبسم است از رقص سرود آمدن گرما خوانندگان ناچار پنج روز پیش از روز نخل  
 طرفه بصورت کوزه از گل بدست گرفته و بر دهنش خوشهای سبز گل سرشت گذاشته و بر  
 بر سبیل بدلیت بر فراز بزرگی روند و ترانه متضمن تنبیه آمد آمد نسبت شش بر الفاظ مدح صاحب  
 بسرایند و دسته دسته مسلمانان و هندوان آنها بطبع صوت و لکش و اینها موافق رسم  
 آئین خود برای تماشای همراه خوانند با باشند و همین صورت کولهای پری بیکر خود را بلباس  
 فاخره آراسته بر سر قیور بر قصد مقصود مطربان و کولیان از مهر و گردن در قصیدن بر فراز  
 این بزرگان در شهر سید شکران گذشتن سال تمام میبست و در روز مذکور بیکر لباس هندو  
 و خوانندگان و زنان رقصنده زرد پوشید لیکن از چند مردم شاهجهان آباد و اطرافش از  
 رقصنده زرد پوشید بعضی کولیان میورند و بعضی خوانندگان دستار و زرد پوشید

لیکن در بلاد پنجاب زن و مرد و چه مسلمان بازاری چه نوکری پیشه قاطبه خود را بجا  
 نزد بیارایند و مات و الوف جمع شده بیرون شهر روند و هزارها کاخ و زاد و رنگ را بستانند  
 نزد بسته بروی هوا پرازند هیچ جلد از بلاد پنجاب خالی ازین سیر و تماشا نیست هر چند از  
 زمان درازی پنجاب از قبضه قدرت ملازان شاهى بدر رفته و ریاست آن ملک تمام و بلاد دیگر  
 قریب شاه جهان آباد بدست سکمان بد نهادست که احوال شان در ذکر ننگ شاه گوشت  
 هولی هولی بهای هوز و او محبول و لام و بای معروف مر او از روز آخر همین ماه آگهی یافتند  
 چون روز بگذرد و انبیا عظیمه را بجا آتش دهند که تا صبح مسوز و نام سوختن آن انبار مسوز  
 هولی شهرت دارد و بالجلد دو ماه پیش از هولی هندوان دفت زنی و زفر نه کردن و تصدین  
 کنند و چون یک ماه باقی ماند این چیزها ترقی دهند و هرگاه بازنده روز بگذرد و گلهای دشت پلا  
 و تن که هر دو مخصوص بندست آورده و رخسار و دیگر در میان آب گدشته برسد و جانی  
 تا آب بجوش آید و رنگ از گلهای گرفته زرد شود پس آن آب از ظرف مذکوره بر آورده و در ظرف  
 کوچک بکنند و هر کس تشنه و نا آشته بشیر طعم کند و باشد از راه بگذرد و بر سرش بریزند تا آب  
 او خمر رنگین شود و بعد اسی بلند گویند که این شخص قوساق هولی ست او نیز اینهارا بپوشانند  
 و چیز دیگر است که آنرا گلال نامند بعد ریختن رنگ گلال در دست گرفته از پیش و پس بصورت  
 او بماند همچنین چیز دیگر موسوم بایر باشد که بعد از مالیدن گلال بر صورت او میشتانند و بجا  
 بعضی جوانان نیز ظرفی موسوم بچکاس که بپا سکه که بپا سکه آب در وک گویند از برج و جرم در دست  
 گرفته در رنگند و بایر کنند و بر سر وک از دور نمایان شود آنکس می آید گفته رخت او را از  
 دور رنگین کنند و باز بلند گویند که قوساق ست و قوساق واحدی ازین حرف بنویسند  
 که اینکس از زمره باب حرف باشد و تا احوال بازار این مقرر است و تشبیه نمائند که آنرا جی



بسته آمدند آمدند باشد یعنی قوساق آمده است و پلاس بابای فارسی و لام هر دو مفتوح و  
 الف و سین بے نقطه در آخر نام درختی است در هند و گلش ایسونا منند نصف نام میسور  
 که بازیچه اطفال بر وزد سهره است و تن بانای شست مضوم و لون ساکن نیز نام درخت  
 هندی و گلال باکاف فارسی مضوم و لام و الف و لام در هند آرد سنگماره خشک  
 کرده شده سنگماره چغیری از سستینا در هند است که آن را خام یا بریان کرده بخورند مقدار  
 آن بقدر کله که کوچک فنگ و گرد آن غارها باشد غیر از آب انبار و آبگیر در زمین گوس  
 که آب باران یا آب دیگر در آن جمع باشد در خشکی نمیرود و در خشت مثل دیگر در خمایی  
 نیست بلکه چون انگور و چنار و سنگ دارد تلفظ آن با سین بے نقطه کسور و لون غنه و  
 فارسی مفتوح سحر باهای هوزد الف و رای مفتوح ثقیل و های هوز ساکن باشد آتم  
 باهزه مفتوح و بای تازس و یای معروف و رای ساکن در هند طلق سوده باشد و چکار  
 بابای فارسی و جیم فارسی ساکن و کاف تازی و الف و رای بی نقطه و یای معروف مراد  
 مرز قه کلان برنجی که آب زرد رنگ در آن پر کرده تحریک آرد که در آن باشد از دور بر دم  
 رسانند و از چرم نیز بسته باشند و اهل مقدور گلال در قه با پر کرده بطرف زنان خوش انداز  
 نوزخ بھرکت قسرے روان کنند قه غیر نیست مدور بقدر انداز که از کاغج باریک تراز  
 کاغذ سازند تا بر که برسد از رسیدن آن متاذی نشود کاغج باکاف تازی و الف و  
 غنه و جیم فارسی در آخر غیر نیست که سنگ را گدخته می سازند و شیشهای گلاب نموده و  
 از همین کاغج درست نمایند البعض ایسزاده با قه رابینه بند زنان پیچمره رسانند و نیز  
 صاحب ثروتان حوضها و آبگیرها که عفش از قد آدمی زیاده باشد از رنگ لبریز سازند  
 و مردم را در آن بیندازند خصوصاً کودکان ماه پاره و رفقای شان را که پشت حشران

ساز میزند در وقت جواهر سنگه پیر سورج مل جات که مشت و شوکت ظاهریش مجواب کن  
امیران مقتدر بوده در بازار متراپای آومدها هر و تازانو در گلال غرق میشد جواهر خود  
همین جواهرست یعنی لعل و زمرد و غیر آن و سنگه جز نام هند و کبر بیشتر گذشت و سوج ط  
باسین بے نقطه و او معروف در ای بے نقطه مفتوح و جیم تازے ساکن دسیم مفتوح  
و لام ساکن نام راجه صاحب شستی در هند از قوم جات که بنور شمشیر ملک جمع چند کرد و بر  
بشیر در آورده بود و قلعه های جنگی بخته و خام ساخته بکس الما و رفت خزان او بر خراش  
ملوک میجوید باطله تا دو ماه هر روز هزار کس غولها بسته بالباس رنگین طسروف پر از آب زرد  
در پیکاریای برنج و چرمن در دست گرفته و گلال و ابیر در کس و دوف زنان و سرود  
گویان از کوچه و بازار در هر شهر میگذشتند لیکن این شیوه اند از هولی بازان برجست که سرود  
و مولن کنیا بود هیچ سرود در سرود هولی و دوف ندون در قصیدان نزد هندوان باز  
ساکنان برج نیست همه خود برابر و آنها دانند زنان نیز در برج جمع شده سرود و تاش  
کرده بر قصد هرگاه زن جوان لونی در راه باین غولها مقابل شود از چهار طرف در میان  
و صف سینه و ران و دیگر اعضای بدنش را بر زبان هندی برخی با الفاظ موزون در دست  
آوا نموده بر قصد گاه باشد که آن زن نیز بران زمره قصد و هر شبانه روز درین ایام  
تقلید اصل آند گاه اطفال خود بر لطیف اندام را زبور و لباس زنان پوشانند و گاه زنان  
بر لباس مردان مخصوصا در حرم سراها زنان بصورت مثل و زنگی خود را سازند و چند لفظ  
بلعبه و غل و اگر نری مصفوح بی اصل شبیه بر دوزمه مثل و اگر نیز بران جاری کنند و حتی  
یکه سبزی فروش و دیگری فروش و گاه است یکی جوگی شود که فرقه است از مردان هندی  
و دیگری جوگی میزنش و سواست تقلید جوگیان تقلید بوزینه و سگ و شغال و گاو و دوزخ

و شیر و دیگر جانوران درست کرده و بنال آدمیان گیرند اکثر چنین اتفاق افتد که اطفال  
و آدم جوان نوزشته از ده بشهر خراسان و شیران تقلیدی را اسلحه پنداشته از بیم بزرگان  
خاطمند و داورزند و سوا سی ملک افغانه و دیگر هر کس که تعصب اسلام داشته باشند سلطان  
در هولی شریک هندوان اند افغان با افغان و افغان با افغان و اطفال با اطفال و جوانان  
با جوانان متفق شده چون سر روز در سوختن هولی باقی ماند آب زر و رنگ یکطرف که گاهی  
از ناده و دانه گرفته بسیر و صورت هر یک از راسه را عملی العموم هندو باشد یا مسلمان زنی  
یا شریف بشرفیکه صاحب ثروت نباشد یا لایند زیر که صاحب مقدور با خیل و خدم از  
خانه برمی آید گو لباسش بطور خود رنگین باشد لیکن اینها قدرت ندارند مگر دقتیکه غوغا  
از فوج بدر خانه او بیاید آنوقت اگر مالک الملک است هندو باشد یا مسلمان چاره این  
ندارد که از نقد بآنها بدهد و راضی بکند تا رنگ بر و بریزند و در دکن خبر برای سواری حکام  
و روسای آرند اگر آن رئیس در خاطر خواه و او بخیر گذشت و الا کشتن کشتن می آرند و  
بر سر سوار میکنند و خش ایام هولی معتبر نیست هر کس بر کس هر چه میخورد میگوید کسیکه  
طبع نشان را عجب این کمالات نیست در خانه راضی بندند و هرگز بیرون نمی آیند الا در محل  
انگیز قدغن است که رنگ یعنی آب زر و بر مسلمان نیز بند بالبله روزانه در خانه هر مسلمان  
نویان است و شبانه تقلید با اضافت بران در وقت نواب آصف الدوله مرحوم مغفور درین  
شهر هم هولی بسیاری محفل بوده است تمام روز رنگ گللال و ابیر و قلاط با گولیان بوی  
و شب هولی بکنار دریا رخشی و آتش بازی قطب را حرکت تماشای خود میداد بندگان  
عاصی و وزیر الممالک سین الدوله ناظم الملک نواب سعاد علیخان بهادر مبارز جنگ چند  
سال در اوائل جلوس پسند خراسان روانی هنگامه هولی گرم داشتند آنوقت نقد

وزیر مرصع جواهر نگار و نیاب قیمتی بزنان گوی بخشیدند در مجلس عالی هزار کس مشیر لباس  
 رنگین بر کلفت مشتعل بر سبانهای زر و در مثل نقش بر دیوار استاده می ماندند و کسانیکه درین  
 صحبت مورد عنایت و مامور نشستن بودند نیز متلبس لباس رنگین مجبور بر نوز می آمدند  
 چه استادگان چه نشینندگان همه را این جامه از سر کار و ولع دار محبت میشد لیکن چون  
 حرکات منافی شان اسلام است از مدتی طبع ملازمان و الا برتر آن پرداخته اگر چه جمیع  
 هندیان و مسلمانان رزایل تسلیم نوکری پیشه نه صاحب تمیزان و اهل مناسبت نظم  
 از اهل تقوی در ایام هولی خود داری و آدمیت را الوداع گفته مشغول باشیدن آب  
 بر همدگر و قطع طرق و نبال هر تقلید و برگذریان آشنادنا آشنافش بیغیر نه نوافع نمودن  
 شوند و بعضی که صاحب مقدور اند این عمل در خانه کنند لیکن فرقه کایت که باره از کیفیت  
 ایشان رقم پذیر گردیده زیاده از سایر فرق هندی و اتهام ورین جزیرا دارند بار نشین و نشین  
 که دارند در عالم مستی شراب همراه تقلید اشعار فارسی و عبارات گلستان و ریخته و می کنند  
 را رسوا کنند و در مجلس کید گر حکم موسیقی را نیز با وجود عدم معرفت بعلم عمل هر دو مریون  
 ضنایت سازند و خود در حالت بیخودی موت خود را بسندیده برقص در آیند پس برتر  
 یانندش بغلطند و در آن حال هم با وصف لکنت زبان که سبب آن کیف رسا باشد  
 آنچه از اول شروع نموده اند بعضینه آن کم کم تلفظ نیم سبیل او انما یند لیکن این حال حال  
 هر چند دو احدیت البته بعضی مستک بذیل شرمنده این شاذ و نادرست باطله تقدیر  
 صالح بسیاری درین روزها بمصرف در آمدن شاگرد پیشه و صاحبان همه ضعیف میسرند  
 چون از ازل در طبائع اشخاص این عیال فوت و مروت وجود و احسان محروست در مروت  
 کردن و در این طریقی که باشد برای ترحم خود بر دیگر انسان آدمی غمخسری با عامه

و انظار تفوق در امثال و بلا مجبور اند تماشا می نخیم در نقد رسوم این  
 گروه تخریر مخفی نماید که رسوم و قوانین از ازل و ابدان در هیچ مشرقه موجب اعتبار  
 نبوده و نیست گفتگو از راه در رسم ارباب شرافت و متانت است لهذا بکم این قضیه گفته  
 می آید که در هندوان با فعل پنج فرقه داخل اشرف شمرده میشوند که بر همین و کمتر است  
 و راجع است و پس و کایت ملقب اند چون بر همان دیگر در ای اهل کشمیر صاحب سیاق  
 و سباق و نوکری پیشه در سرکار امرواوه اهل دستر خواه در فرقه سپاه نیستند الا  
 و همه تحصیل معاش بدعای عمر و اقبال هندوان غیر بر من و گدائی در غنا می شان  
 یا نوکری بصیغه طباطبائی یا مراحمی برداری یا دیگر صناعت که مرتبه تا بعد بر رسیدن مبلغ  
 و ازین ترسته نموده بصناعت داد و ستد بسر کار امرا کنند جلالت و شرافت بر همان کشمیر  
 و همه قابل و رشید و صاحب فقر و محسری و مالک فطنت و ذکا هستند زیاده از دیگر  
 است زیرا که در میان اینها دکاندار و گداکم یافته میشوند و همچنین صاحب صناعات حسنه  
 این پس در بر همان کشمیریان به از دیگر اند و در کمتر یان باشند کان پور به اهل  
 و بازار نشین و بعضی از جهت تمول داد و ستد بسر کار افتد نیز کنند نوکری پیشه درین  
 فرقه بسیار کم است و آن هم از اهل و فتنه سپاهی و اگر باشند نادوست و نادوست  
 بعد دم است و کمتر یان پنجابی همه اهل دفتر و سپاهی و حامل پرگنه باشند صاحب  
 صناعت روزیله و بازار نشین در میان و جنب پور میان کم از کم اند گو یا که نیستند درین  
 صورت پنجابیان شریف تر از پور میان باشند و در پور میان صاحب سواران  
 هم خیلی کمتر هستند و راجعوتان یا مالک ملک اند یا زمیندار و اهل زرعت و همه  
 شجاع و آهن جگر درین مشرقه بازاری و اهل و فتنه و نامور و در سبیل خود اند و همه

یعنی اگر دال و ستر اولی و دوهو سربادال سے فقط ثقیل و دوا معروف و صین بے نقط و را  
 بے نقط ساکن بیشتر اہل بازار اند یا رخا نہ نشسته معلما با امر اسی عالیقدر کنند درین گروہ سپاہ  
 و نوکری پیشہ و سیاق و ان بسیار کم است بخلاف راجپوت و در کایہ ہمہ اہل دفتر و بیعتی سپاہ  
 ہم ہستند و اہل حسرت و رینا کتر الا در گروہی کہ از دوا و از دہ فرقہ بیرون اند بازاری و اہل  
 صناعت خسیسہ پیدا شوند و در کالپی دوسہ نفر از جیسے کہ با سید نقد بقدر سے بالہ چوک گوش  
 مردم برمی آرند و در فرقہ ماتر دیدہ شدہ اجمار از اینکہ شرافت بردو گونہ است نسبی و جسمی ہند  
 شرافت نسبی را زیادہ از جسے دانند اگر چنین نباشد باید کہ صاحب قیل و پاکی و دفتر با راک  
 زہد و در ہندوان و امارد و لالی میکند و پدر زن میواری فیل راہ میر و دیار بر زن امیر  
 والا قدر سیست ویزنہ بردکان بزاری نشسته است یا فادہ است یا کوچہ بکوچہ خواجہ طو اردو  
 گرفتہ میگردد و در مسلمانان شرافت محبت معتبر باشد زیرا کہ سید امیر ممکن نیست کہ دفتر بے سیر  
 کہ دکان عطاری دہشتہ باشد بہر دیگر صناعات حسبیہ را چہ شمار باید کرد در ہم ہندوستان  
 ہین است از طریق و عادت مسلمانان در ولایت اطلاع کلی ندارم کہ آتنا نیز ہین شدہ و از  
 یا غیر این چون ہندوان جوق جوق در ہند ہم میر سجد و از جبت غلبہ اہل اسلام ہمہ مطیع  
 و پیر و مسلمانان پس ہر کہ از ہندوان در غذا و تحصیل معاش و حسن بیان نزدیکتر بہ مسلمانان  
 باشد شریف تر باشد موافق شرافتی کہ مسلمانان ہند عقیدہ بآن ہستند درین صورت شرافت  
 کتتری و کایہ سوامی آتانا و بر ہمنان کشمیرے بر شرافت جسے و راجپوت بچہ بد زیرا کہ جہان  
 سواد فارسی نداند و زبان و لباس شان مخالف زبان و لباس ساکنان بامی تخت ہند  
 یعنی شاہان آباد یا ہرچہ مانند آن و جسے از سبب دکانداری و دوا و بستہ با امر از ہینا  
 پس شرافت نسبی در جسے و راجپوت و کتتری و بر ہمن و کایہ صاحب صناعات حسبیہ و اہل

و در یوزده گز برابر کتری و برهن و کاتبه نوکری پیشه باشد و حسب کتربان صورت که هرگاه کمتر  
 نیل نشین صاحب عزت از اهل دربار و غیره کتری بازاری داده هر آئینه او را برابر برادران  
 هم پیشه نفوس پیدا شد و شرافت بهم رسید آنحضرت یا لذات چه شرافت ذاتی برای پدرش  
 حاصل است و از سبب قرابت او با یکس با عرض دلش ظاهر است که هیچ مسلمانی از حامد اسلام  
 تعظیم بازاری بلکه نشستن در مجلس خود بطول و رغبت خاطر نمی پسندد و وقتیکه بازار  
 داد و داد دهند و می جلیل القدر و واجب النکاح پیش افندی اهل اسلام شد از خلل چه مستبعد که  
 امیران و چشم پدرش با عزا تمام پیش آیند با جمله اشرف و غیره اشرف این فرقه شرافت  
 اصطلاحی که ذکر کرده اند در رسوم قدیم محمد اند و در رسوم عادی خلاف همدگر چون رسوم  
 جدید و مفرق شریف و غیر شریف آید لهذا تقدیم بذکر آن بر رسوم قدیمه بعمل آید نیست که  
 قاعده هندوان غیر جماعتی که محبت مسلمانان معذب دیده باشند نیست که پسردم صبیح از  
 خواب بیدار شده سلام بر پدر کند هر چند در یک مکان خوابیده باشند بعضی تربیت پذیر  
 پدر را آب که با خمره یا قیل اف و بای فارس ساکن در حشر که تعظیم باشد گویند و الا دیگران  
 تو گویند خصوصاً دلالان و بزازان هر چند از اهل اسلام نبین مال دارند لیکن آنها را کسی از  
 شرف نامی شمارد و این مستحق در شرافت نسبی با هندوان معذب دم قسادی زنند و بیشتر  
 ازین جماعت طوطی شیخ محمد القادر جیلانی در گردن اطفال بنیدازند و طعام نذرش زنند  
 و اکثری اظهار تشیع نموده بنام سحر زندان خود غریزه در خانه مسلمانان گیرند و بر خه و بنال  
 تحقیق مسائل صوفیه رفته هر سال پنهان از برادران زرمسلمانی داده و تنگ عوس بزرگ  
 از بزرگان چشمه یا قادریه یا سمرودی بریزند و بنده زنان خود را در پرده نشاند و بگویند  
 چو باد تقلید اهل اسلام در دستر باغرسند و شرفه موسی نذر شاه مدار در سر اطفال گذارند

ہر گاہ طفل بآن حدر سد کہ از ابتدای موی گذشتن در سرش نیت کرده باشند برقرار شاہ  
 مذکور کہ در مکن پوز نام جامی واقع ست رفتہ موہار احوالک تیغ کنند و گیہامی طعام پذیر خبت  
 بساکین خوراند بعد ازین از مرگ آن طفل امین شوند احوال شاہ مدار با اختلاف روایات شنیدہ  
 سے شوند یعنی مریدان اور اسید قرار دہند و این غلط محض ست و کذب میریم و پادہ از سکن  
 بران رفتہ اند کہ مردی بودہ ست از یهودان طلب بعد مدتی شرف اسلام دریافت و بملکہ دیو  
 در آہ چون سودای فتافی اللہی در سرش جا گرفتہ بود و با اہل دنیا و اتباع شیعہ سروکار  
 نہشت اکساب باطنیہ از جوگیان و دیگر فقر اسی ہند اند کہ وہ بدیشتر فروش قہار لبش خاکستر  
 بود و جمعی بطور دیگر نیز روایت کنند لیکن نزد بعضی کسان از ہمہ اقومی و امہامین ست کہ سیر بود  
 در سفر کہ سید شرف جہاگیر کہ فرارش در کچوچہ بابین فیض آبا و بنارس ست و خواجہ شمس الدین  
 محمد خان ظہیر ازی و شاہ مدار رفیق ہم بودند زمانہ نشان محمد دولت امیر تیمور صاحب قرآن بود  
 کچوچہ با کاف تازی و جیم فارسی متحد باہای ہوز ہر دو مفتوح و وادساکن و جیم فارسی  
 متحد باہای ہوز مفتوح و ہای ہوز ساکن نام مکانی بالحد از جہت خاک نشینی و تجردی کہ شاہ  
 داشت جم غفیر سے از شرفای معلیم نامقید بشیر و وار اذل اسلام از مستضعفین امت چون پادہ  
 و سبزی فروش و دکان و طبخ و تجارت و زنگرد و ہر کہ ازین قبیل معتقدش بودند بعد فار  
 اور اور مکن پوز مد فون کرد و دند و تزد و بعضی قبرش در حلب ست و در مکن پوز حجرہ عبادت لکن  
 این روایت قوت نہاد و از بسکہ خودش در زندگی از تقید شرع و ثمانت پیرون بود و غلبہ  
 دیگر فقر اسی صوفیہ تعلق بخاوادہ نیز نہشت گواہی شریعت آنرا نیز حق نہاند سلسلہ از وہ  
 جارس نشد لیکن سوای اصحاب عزت و مکیں جوق جوق مسلمانان کم قدر با جناح سبزی  
 مرقد اور بر خاستند و از بذلیت و بیعلی اور اور مرتبہ زیادہ از رسول و اللہ علیہ السلام و سادہ



با خداوند استند چنانچه الی یومئذ اهر سال از مسافات بعیده و شسریه قطع منازل نموده  
 با نشانهای سیاه رقصان و سر و گردگان زن و مرد و چه پیر چه جوان از شهر خود جمع شده  
 بکن پور بیایند در اینجا نگاه کار کنند چار طرف همین زائران و از قسم آجلاف و بقدرات  
 و الوف تقرای سلسله اش دیده می شوند یا مسلمانان رذیت پیشه بازاری بند و ان نیز  
 درین مجمع قدم از سر ساخته می آیند و مردیش اگر غلط نکنم زیاده از معتقدان آنجا نامک شایع  
 به نامی حکمان است بنوعیکه در هر شهر از اهل در خانه اول و باز از نشینان مریدان گشته بهم میر  
 مدار نیز حاجب و دو چار میشود بلکه تصفیه محصوره اینکه هر جا در انشای راه نکیه فقری می باید دروازه  
 و تصفیه آنگونه آدمی خواهد بود بدلیل عقلی نیست که آن نکیه مداری و آن بنده خدا عز  
 مدار خواهد بود و بسوای مسلمانانی چند که در آن تسری و تصفیه با اهل علم و تکلم بهم خواهند  
 خواه بازار نشین خواه غیر بازاری همه مرید و غلام شاه مدار آتش بدیع الدین بود و مدار  
 عارفان و اگاه و مرکز کوب در اصطلاح نخیان و در صوفیه مرتبه باشد از مراتب قطب  
 سوادان مشرب هر روز وقت صبح مکر بسته چار طرف بر سر راه قافله بنشینند چون قافله  
 را از دور ببینند و دیده خود را از دور کس رسانند لکن طرف نشانی مسلمان است باین صورت  
 محکش زیارت شاه مدار شوند که مرتضی علی علیه السلام و حسن و حسین و محمد رسول الله صلی الله  
 علیه و آله القاب مدار صاحب است و اگر بپند و باشند چنین بگویند که آرام اوتار و کنیاجی و  
 جوانی نامهای شاه مدار است بیاوند زیارت بکنید و هر گونه مراد و مقصدی که در دل دارید  
 طلب کنید تا حصول آن زودتر جلوه نمود و هر کمن پور با سیم و کاف تازی هر دو مفتوح  
 و نون ساکن و بامی فاجعه و واد معروف و رای ساکن در حجت نام تصفیه که در آن مقف  
 مدار است لیکن این قدر باید دانست که مدار برستی با عقدا در اسخ خصوصیت بهند و ان

دارد علی الخصوص بافرقه کایه هندوان پنجاب عقیده حکم بخدمت سرور سلطان دارند  
که مرزانش نزدیک مولتان در حبس است موسوم بنگاه که در آخر یک باسی هنوز زیاده از لفظ نگاه  
دارد مثل شاه مدار حاجت ده و نیز از ازل اسلام و شرفای هندوست بعضی سفرا و وزیر  
از سادات شمارند لیکن اصله ندارد و جمعی از شرفا که بطله بکتابت دارند متفق بر آنند که خواجه  
مولود حشمتی که یکی از مرزبانان قافله حشمتیه بود بچند واسطه سلسله خواجه معین الدین حشمتیه  
بابو منتهی میشود آیه قطب الاتقابی داشت یعنی هر جا که قطب می مرد قطب دیگر بجایش حکم خواجه  
مذکور منصوب میشد و سلطان سرور در ایام زندگی او شریک دزدان بود گویند که شبی از  
سرشام آمده پس دیوار قافله را که خواجہ در آن سے بود شروع بکندن کرد و هر چند سعی کرد تا  
ره بجای نبرد و کلیدش شکسته شد درین اثنا یکی از مریدان خواجه مراقب شده گفت که قطب  
مولتان این وقت روانه دار البقا شد قطب دیگر بجای او فرستادن ضرورت خواجہ  
از محنت دزدان و قتیله آمده بود گمایشی نگاهے داشت بان صوفی مراقب گشت که این دزد  
تمام شب سر خود را بنگ زده است مسکین بتوقع نفیسی اینجا آمده بود حالاً نظر محبت و ناکام  
بودن او دل نمی خواهد که ازین در محسوسم برگردد پس بمقتضای رحم دل همین میگوید که او را  
قطب مولتان بکنم مرید گفت هر چه رتمای خواجه آموخت او را قطب مولتان ساختند بعضی  
شرفای مولتان خصوصاً مجاوران رودخانه بهار الدین زکریا مولتان مرید شیخ شهاب الدین  
سرور دی گویند که در نگاه هرگز قطب مد فون نیست اهل این دهنه سحر چاری در بخانه فون  
کرده اند العلم عند الله تمیذ انم که کدام یک ازین دو روایت مقرون بصحت است البته در  
روایت ثانی احتمال کذب از راه عداوت نیز گنجایش دارد زیرا که نزدیک از معتقدان نصیب  
قبر سلطان سرورست مجاوران بهار الدین زکریا در خواب ندیده اند هرگاه رشتک بنشیند

نیست رسمیت قدیم از کجا که اسکان مقبره صوفی مقدم الذکر کاذب و متفتری نباشند لکن  
 مل این عقده معتقدانش ارزانی باد با تحقیق این مقدمات سرکارنداریم آنچه بحسب شهرت  
 و معاینه است اینست که مسلمانان تعلیم و وقار و شرفای هند و در پنجاب همه جبهه ارادت و  
 اخلاص بر استانش می ساینده یکی از بادشاهان هندی پیش از تسلط سلاطین تیموریه و اول  
 برخشانی هم بطریق نذر بر قبرش آورده بود و از آن روز لقب شد به صاحب لعل خیاخ  
 تا امروز فرقه از مسلمانان رذیلت پیشه موسوم به راهی بابای فارسه و رای بی نقطه هر دو  
 و الف و ه می هوز و یاسی معروف با عقدا و تمام دلهامی بزرگ نواخته و اسم تبرک او به  
 لقب در زمره ادا نموده بر رقص آیند و سامعان را نیز برقصانند و نام آن رقص در پنجاب  
 لڈمی باشد بالام مضموم و وال بے نقطه ثقیل مشدود یاسی معروف و این سرور و رانای  
 اکثرے از اراذل صاحب درد و مشرفای حالت شعار را بگریه در اندازد و منقول است که  
 در پنجاب هند و پسری که تدا می شود و دیر اسه در صحن خانه اش آمده مقابل داماد و عرو  
 استاده میشوند و شروع میکنند به بر مہ کردن و دہل زدن هر جا که نام سرور و مذکور  
 بزبان میگردد و پا بر میدارند و میرقصند همیکه هنگامه رقص گرم شد آن هند و پسری  
 هر دو در آن لڈمی بر صدای سہرا می برقصند با عقدا و نشان این رقص مہنت دارد و زمره  
 پراہیان منحصر در سہ چیز است یا سرور را با نیکه پیر صاحب لعل بوده است مدح کنند یا قصه  
 سیر و نام بر مہنے که در ابتدا بنان شبیه محتاج بود و آخر با عقیدت را سخا بسر و بر مہ  
 ترقی کرد یا عدل نواب زکریا خان مشهور بخان بہادر ناظم لاہور و مولتان خلفہ نوآباد  
 عبدالصمد خان بہادر و لیر جنگ پیر و بابای فارسے مکتور محمد بابای ہوز و یاسی  
 و رای بی نقطه و او معروف نام ہند و و از صا و قان بگوشش رسیده کہ مولا الدین

چون بعد شفق روشن شدن پیر بزرگوارش شاه عالم بهادر شاه پسر لورنگ زیب عالمگیر  
 غلامکان بر تخت نشست نقارهای نفوس بنویختند سرور فرستاد این معنی بهم موجب فزاید  
 اعتقاد عوام شد القصه هندوان مرید سحر و پیشوایان مذہب خود را نیز به بزرگی یاد کنند  
 لیکن مراد خود بوسیله سرور از درگاه الهی جویند و هر گونه ترقی که در دنیا رود نماید از دست  
 او دارند بخیر جنبه علوامی نیاز او بر مردم قسمت کنند و در خانه چراغی در حجره بروند که  
 روشن کنند تا شاه جهان آباد هم در خانه بعضی هندوان این حجره و چراغ یافته میشود  
 و با اعتقاد مریدانش هر هندو که اعتقاد با و دارد اگر عدا گوشت غیر مذہب بخورد و میل  
 مبتلا شود و اگر خوک بخورد مجذوم گردد و یادانه بزرگی در بدنش بهر سندی که از لعن آن  
 دید ان پیدا شوند و رنود تربید و بنوعیکه از ازل اهل اسلام از قریب و بعید تماشای  
 گرفته بمزار شاه مدارجین میشوند هر سال بیرون هر شهر نشانیهای تمل و نیز استاده کنند  
 و پیر ایمان زیر هر نشان استاده دهل نوازند و الفاظ مدح پیر خود سروده برقصند و  
 دیگران را برقصانند و آدمیان چه هندو چه مسلمان فوج فوج برای تماشای روند  
 و اهل سحر نیز بامید جذب منافع دکانهای بزرگ و کوچک و کند و نواز کر با سفسفید  
 در نگین درست شده را باقسام حلویات و دیگر خور و نینا و بعضی چتر با و رای این  
 نیز بیار ایند خلاصه اینکه تمام شب بهین های و هو بگذرد چون صبح شود روانه کجا به  
 شوند لیکن نه جمیع اهل جمع تری که تماشا یان مستعد و غیر معتقد به بشیر برگردند و پاره اهل  
 و کاکین نیز اجناس خود را فروخته رفاقت شان نمایند مگر پیر ایمان و بعضی مراد طلبان  
 قدم را بر اه گذارند و برخی بازار نشینان نیز بجای حصول منفعت رفیق شان شوند  
 کثرت زائران در کجا به بر همین یک شهر قیاس باید کرد یعنی عدد کثرت یک شهر را

باجر اسیان و دیگر مردان و بازاریان در هزار ضرب باید نمود و هیچ شهر کلانی باین  
 و هیچ لشکر باین هنگامه و رونق نرسد در هندوستان شربت دارد که مال از ازل و جلالت  
 را اگر پیران نمی‌خورند هر یک در میان اینها شرف‌نار با چشم کم میدید چون در تمام سال کس از  
 ربط هر چه پیدا میکند در کمن بود و نگاه و بهر آنچه بابای تازے مفتوح و بای هوز ساکن و  
 راسی بی‌نقطه ثقیل و الف و همزه کمسور و جیم فارسی ساکن قصبه ایست در هند که هزار سال  
 مسعود غازی مجهول النسب در اینجاست صرف میشود یعنی اختلاف را تمام سال از باعث  
 سافت درآمد و رفت بگذرد و البته هر سال حدود سیل سواری هندوان سرور پرست که نگاه  
 میروند بشارت الواف می‌رسد بیل بابای تازی مفتوح و بای هوز ساکن و لام درخت بر  
 سهل مثل رتبه خیر است که آن را دو پای جوین مدوری باشد سالار محمود هم در شرف  
 و سرور سلطان برابرست در هیچ چیز کم نمی‌توان گفت پنجابیان در زلیت شربت از اهل اسلام  
 و هندوان مستقد سرور سوگند سرور بدروغ نمی‌خورند و میروان رکنه ملک پور بباغ و دار  
 سالار همین معاند دارند باطله سالار را البید سالار موسوم و از نسل جناب محمد ابن خلیفه مشهور  
 کنند و نسبت خواهر زاد گیش با سلطان محمود سبک‌نگین نیز ظاهر نمایند گویند او سپه سالار  
 لشکر خال خود بود و بفرمان بادشاه مذکور ممالک هندوستان با محیطه تصرف در آورده و نقش  
 جا بجا شربت شهادت نوشیده اند قبر منقش که در شاه جهان آباد قریب زکمان در وازه  
 متصل حویلی اعظم خان مرحوم خوش طعم مشهور چلی قبرست قبر سید روشن علی نامی از  
 سالار نشان میدهند چلی با جیم فارسی کمسور و تازی قرشت ساکن و لام و یای مسدود  
 هر چیز منقش مونس سماعی را بزبان شاه جهان آباد نامند اما اصل بعد محاربات و قتل  
 با کفار در بهر آنچه شهید شده منقول است که در ردی نام قصبه بقا صد یک منزل از او

طرح کہ خدائی انداختہ بود و تار ابریشم موافق رسم ہندوستان کہ بدست داماد یک ہفتہ پیش  
 شب عقد بندند در دستش بستہ بود و بحسب اتفاق در همان ایام کہ روز عقدش بود یاد دوسہ روز  
 پیشتر غلبہ اہل کفر شنیدہ از مقصد مذکور برآمد و در ہمین جنگ کشتہ شد از نجات ہر سال شب مذکور  
 ہلک و فرش خولیش درین نصیبہ از حجرہ مقفل بیرون آرند و مردم بسیاری بزیارتش روند  
 لیکن جمعی کہ در بڑا کچ دیدہ شد عشر عشریش بلکہ ازین ہم کمتر در دہلی نیست تربت سلطان محمود  
 یعنی سادہ سالار پدر سالار مسعود در سترک نام موضعی کہ از لکنئوہ کر وہ فاصلہ دارد مدفون است  
 اینجا ہم در ایام ہوا لگی زائران سالار مسعود جمع غیری جمع شوند و تاسہ روزاد عبادت بر آستانہ  
 دہند امیران این ملک نزدیک حصول مقصود قبرش را خلفا توپوشانند و درست اقتادین  
 نقش را سہ ماہ سعادت در عقبی و نتیجہ ترقیات نمایان در دنیا پذیرند آن مختصر مسلمانان گداس  
 اورا شنید و دیگران را ولی خوانند ہندوان نیز بقصد زیارتش مانند جلات اسلام مودت  
 اطفال گذشتہ بعد تمام شدن مدت موعودہ بڑا کچ رفتہ ہر باشند و سلسلہ بعضی شرفای ہر  
 منتہی بر فغان سالار شود یعنی اجداد سادات و شیوخ اینجا ہر اش بند آمدہ بودند گذر کہ این اصل  
 مقترن بصدق و صحت باشد والا در صورت ثبوت کذب این مقدمات خرابیا باطل غرت رود  
 ردولی باراسی بے نقطہ و وال مملہ ہر دو مفتوح و و او ساکن و لام و یای معروف و سا و با  
 بے نقطہ و الف و و او سبدل ہمزہ مقنوم متصف بصفتی کہ در لفظ و او معروف بعد ہمزہ مقنوم  
 پیدا شود چون د او و ملا و س و سترگ با سین بے نقطہ مفتوح و نای ترش ساکن و یای بی نقطہ  
 مفتوح و کاف تازی ساکن و بعضی ہندوان چون بعضی مسلمانان کم قدر شیخ سڈو زانیر  
 پرستند شیخ سڈو با سین بے نقطہ مفتوح و وال بے نقطہ مشد و و او مجهول نزد سہ قہا سہ  
 مر مجهول النسب بدتر از سالار و مدار و سہ و درست ہمیشہ بزدلش فرج نمودہ پزند بیشتر فر

و کمتراده و این طعام هر کس نخورد ازین سبب که یک یک بار طعام نذرش میخورد هر سال شیخ بخورد  
 برگردنش سوار شده بر ۱۱ از و میگردد یعنی باید که بزنی بنامش و بچ نموده معتقدان فضیلت شیخ  
 میخورانند مراد از سوار شدن شیخ بگردن آدمی اینست که چون ایام نذرش در رسیدن شخصی که طعام  
 نذرش خورده و فکر بر در دل نذر او سرش خود بخورد و چرخ میخورد و هر وقت پیش سرخ میخورد و در  
 معده کم کم وجع ببرد اگر طرقتانی اقدام بنذر نمود جاق شد و الا این علتها را نمیکنند چون  
 خلاق ست سفار پیش دادن این بلا جایی استجاب نیست و غریب تر اینکه زنان در زلیت سرایه  
 بعد غسل خود را بلباس رنگین آراسته و عطر و ثیاب مالیده سر را جنبش دهند و زنان دیگر گردن و  
 باو پاک و ساز دیگر نشسته استخوان بندی شغل برده و شیخ مخصوص گفته که ام روز منی عمد از غریزه ابراهیم  
 پس زنان مذکوره و راسی زنان ساز نو از سر را چنانکه باید بجنبانند این سه جنبانی علامت طولانی  
 و در آن زنان و میخبر شدن آنها از نیک و بد خود و در آن حالت است و چون سر جنبانیده بپوشش آیند  
 و اندکی نفس است کنند زنان ساز نو از دیگر زنان خراهم شده بعضی مردان زن صفت و عقل  
 نیز نهند و باشند یا مسلمان مقصود خود از آنها که هر یکی میولای صورت شیخ سر و میخورد و چون  
 زمان استقبال که اثری از آن پدید آید مثل بر تخت نشستن پادشاه عادل یا ماسط شدن غنیمی  
 ملکه و مرگ و زلیت غیزی که بسفر رفته باشد استفسار کنند و گفته آنها را الامام غیبی و وحی آنها  
 تصور نمایند بعضی صاحبان چنین زنان گمان نمایی برند و این پنج نوعی قضیه کلیه می تواند شد و هر چه  
 چه همه زنان این حال ندارند در خانه شرفای مسلمان هم شیخ مذکور طول در زنان می نمایند  
 فاشه است اگر ازین چیز یا محبت نیز باشد احتمال این خرابیها دارد اگر عقیقه است هرگز این گمان  
 با و نمیرود و گویا راه حماقت و سخافت را می خود را شیخ سد و ساخته حرف نمیزند المومنین شیخ موعی المیه  
 بقول معتقدانش مردی بود از عالمان در علم کثیر و نگاه کلی داشت و خیلی مراض و دلی خدا بود

و قول سلطان فضیلتش اینست که او فاسق بود و دختر پادشاه روم را بخت و تو شک نداشت  
بدوش و کلمان بی طلبید و تمام شب آن پریمید و صبح بر قامت لیسری بدن را در آغوش کشیده  
لذت اندوز و محال میشد و شاهزادی روز بروز ازین غم و غصه نحیف و زار میگردد و بعد چند سینه  
این ماجرا را با رخ و نقل کرد و او پادشاه رسانید پادشاه محافل را با بخوابگاه مکه فرستاد و تشبیه  
بیدار بود و سلطان تخت را بگیرد و ماموران هر شب نوم و راحت را از افراق گفته تا صبح و بیدار  
میگردد و ایندین لیکن هر دو سینه از کلمان و و پادشاه غیر از نیکوخت شاهزادی بدوش با درون  
شبهت خریدند چون می پادشاه کار کرده بعد حاضر شدند حقیقت حال ملازمان پادشاهی رسانید  
پادشاه عقلمند را طلب داشته مدین منی به تصور کرد و آنها معروض داشتند که حالا صلاحی به ازین نیست  
که مکه از آن فتنه و در عالم اختلاط و گرم جوشی از و نام شهری که مسکن دوست پرسد و آنچه دریافت  
بحضرت شاه معروض دارد و بعد ازین چند کس با میدانعام لائقه از حضرت و الامراض شده در آن  
شهر بودند و بظاهر بخلقه تنگ و آن یامریدانش در آمده سکونت در آن بقعه که مقام دوست اختیار  
نمایند و پیوسته در عدد و آن باشند که هرگاه آن تنگی در حالت جنب باشد یا بستر آج رود و اگر تنگی  
یدم کار سپارد پادشاه را راسی عقلمند آمد و همین عمل آورد و تار و زری شیخ در جنب یا بستر آج  
بدست آن ماموران پیغم شتافت و ملک از آن بلیه نجات یافت تا قتلان این حکایت هم با وجود  
احکام از فضیلتش هزار فرسخ راه دور از عقل و دانش اندر عجب نیست که زنان آنها نیز قالب شیرو  
کمال شیخ مذکور باشند باطله فرارش در امر و ده نام بلده است از بلاد هند بجزه مفتوح نیم  
ساکن در ای محله و او و جمعی و های هوز مفتوح و های هوز ساکن تمام شد احوال شیخ سد قدم  
حالا اتمام میکنم که هند و آن روزه را برت بابا س تازی و راسی بی نقطه اول مفتوح و در کس  
ساکن و تازی سرشت در آخر نامزد و برت دو گونه است یا تر جل با نون مکتور و راسی بی نقطه



و جمیع تازے مفتوح و لام ساکن باین معنی که صاحب این روزه تاسیح دیگر هیچ نخورد و آب  
هم ننوشد یا چنین نباشد بلکه از صبح روزه گیرند و یا وقت نصف النهار یا قریب ظهر افطار کنند بعد  
افطار غذای صائم حلوا سی از سنگاڑه که ذکر آن گذشت یا زودا که شکله که بهندی پیڑه نامند یا  
بامی فارسی و یا سی معمول و راسی حله ثقیل مفتوح و بامی هوز ساکن و هرگاه کسی بمیز و بر پیش  
و جیست که همان وقت موسی سروریش و سبیل بر آشفیده سجده می که اثر سی از موباتی نماز خجانه  
پدر بدوش گرفته بکنار دریا همراه جمعی از اقربا و همسایگان برای سوختن میرد و اگر مادر میرد  
نیز بر سر پهن و جب میگرد و و جنازه را در عرف این رهط ارتبی یا هیزه مفتوح و راسی بی نقطه  
ساکن و تاسی تسدشت متحد بامی هوز و یا می معروف نامند و این موسی سروریش و سبیل  
را بهدره گویند یا بامی تازی مفتوح متحد بامی هوز و دال بی نقطه مشد و مفتوح و ز لعنه  
ساکن غیر مشد و راسی بی نقطه و الف و این پدر مرده را باید که تا چند روز معین اگر چه کثیر تمام تر  
چهارم برداشته شود و بخلاف مسلمانان که بروز سوم این عمل اتفاق افتد اگر مانعی نباشد  
و کلاه بر سر نگذارده دست مالی بر سر بچد و درخت نیز در بر نکند برهنه نشسته باشد و بجای  
زیر جامه و هوتی که بجای لنگ هر دو سرین را تا ران بپوشد برای ستر عورتین کافی و و  
شماره و کفش هم در پا نکند نعلین چوبین که آن را در هندی کثران گویند برای صیانت باز  
خار و سنگریزه در راه رفتن بکار برده و هوتی با دال بی نقطه متحد بامی هوز و او معمول  
و تاسی تسدشت و یا می معروف و کثران و با کاف تازی متحد بامی هوز و راسی بی نقطه  
و الف و فون خنه و و او مبدل بهز هضموم باشد هرگاه پدر پیر و یا از از شخصت قریب بمقتض  
میرد و صاحب فوه یا پسرش صاحب فوه شده باشد گریه بر و کردن از لوازم رسالت فزون  
نیست بلکه پیش میش جنازه اش اقربا و اولادشان و دیگر همسایگان و اطفال خودش از

فرزندان و اولاد فرزندان و تاج و تاج ساز نو از آن و سر و خزان و با هم لطیفه گویند  
 و طرافت کنان تا بکنار دریا روند و بر جنازه اش گلهای نقره و طلا نیز بپاشند تا بدست محتاجان  
 افتد و بکارشان بیاید و جنازه این صفت ندارد و مرده و کفن بجایه را هر کس از ره گذران  
 می بیند اگر کسی اینقدر زندگی بکند که نوزده او صاحب نوزده شود و او را بر بلكان طلا استاده کنند و بگویند  
 او برین کوچه ای از طلا ساخته زیر پایش گذارند تا مختصر بعد مرگ آدم جوان زن دلاک و جمع زن  
 وارت آن جوان می بیند مادر و خواهر و عمه و جد و خاله اش و داماده همه را بر گلیم ماتم استاده  
 بکند و عبارتست مثل بر الفاظ گریه آور با و از خیرین بر زبان راند آن زن ماتم زده لفظ او  
 آن عبارت را بعد تمام شدن کلامش بر زبان آورده سر و سینه بر زنند این ماتم ماتمی است که در  
 دیوار اگر می آید و مخصوص است بفرقه کترین پنجاب پور بیان نیز درین فرقه تقلید پنجابی  
 کنند لیکن باین شدت کجا و اگر پیروی از زنان نیز ماتم بدل نکند گویند هر سر و سینه زنند و تفصیل  
 حال زدن لاک که مذکور شد این است که در کترین برهن سارست را که پیر انیاست بر و است  
 نامند بابای فاسه مفتوح و رای بی لفظ و وادجول و های هنوز مفتوح و تاسی شربت  
 و این نیست که هر گز که کتری بیک پروست اکتفا و زدن بلکه هر صنفی پروست خود جدا جدا و این  
 یعنی که در این زمان مخصوص بفرقه کتری خصوصیت دارند بر مرده ازینا و گریه خفیه  
 دارند بر مرده دیگر و هر طائفه کتری از آن گویند دارند که بعد پروست و تیسر نیز داشته باشند  
 مفتوح و تاسی شربت و رای معروف و سین بلفظ ساکن و تیسر که آن را بعضی زبان ناسی  
 تیسر نیز خوانند با و درن بای تازی بجای و او در لغت پنجابی مرد و عاگوسی ترقی خواه را گویند  
 و منحصر است در سه نفر یکی از آن با و دروش باشد دوم دلاک که همیشه سر کترینی که امید گاه  
 از زمین انداخته شود و در پنجابی بجای امید گاه لفظ همان متصل شود با هم تا نرسد مگس و در ناسی

ساکن و سیم و الف و نون و م و دو و اول اقل بے لفظ و دو و او مجنون و سیم ساکن در آخر  
و دو و م را سیرانی و زرش را سیران بر تبدیل یای معروف نسبی که در سیرانی است با الف  
ساکن با قبل مفتوح گویند و م و در هندی ترجمه مطربست و لاک همیشه هندو باشد و در میان  
بعضی هندو و بعضی مسلمان نیز شده اند و م از قدیم مسلمان است این فرما نو کر می نمی کنند  
همیشه از دولت جهانان اوقات گذار می نمایند زنان اینها در ایام شادی کمتر بان و در حرم  
مستم و مختار باشند و بر کتری موقوف نیست جمیع فرق هندو و سوامی بعضی هندوان که شاذ و نادر  
حالات خاص بر سبیل بدلیت باین سدرق اربعه دارند و در دو و م و ختران بعضی که حسین و شیوخ و جلال  
اند و در خانه اهلیه نیز تقریب خواندن روند و در عالم تمنائی بعضا جب خا یا فرزندش بچهار نیز شوند  
با سید زرقه خواه حسن و جوانی او از جارفه کام دل حاصل نمایند و ازین هم چون در گذرند شل  
لولیان از حجاب بر آمده و رکن را هر کس که زربدهد هندو باشد یا مسلمان یهودی یا نصرانی بخوابند  
بعد ازین بخانه جهانان راه نیابند و لفظ و لاک را سندی نامی با نون و الف و همزه و یای معروف  
گویند و زرش را ناس با یای مفتوح با قبل نون باقی نصف اول از لفظ نامی و نامی را اگر سیر  
و زرش را سیران خوانند نیز محبت دارد و لفظ نیست با کلمه در هندوان بعد مردن پدر بسرا را زرش  
یکبار موجب حصول درجات ثواب برای خودش و سبب اروای روح پدر میگردد و در هندوستان  
یکبار رفتن کم از جم اکبر نیست با تشبیه لیکن در ای اهل دول این دولت کسی میسر نمی شود گویا  
با کاف فاسته و یا هر دو مفتوح و الف مکانی است از معابد هندوان تشریب بظلم آباد و  
هر سال هندو طعامی نزد پدرش بخند بر روز معین به بر جهان میغوراند و تقدی هم بران  
مزید میکنند این عمل را سواد و کنگا گت نیز گویند و ترا د با سین مرادی بی لفظ هر دو مفتوح و  
الف و دال و کنگا گت با کاف نازی و نون هر دو مفتوح و الف و کاف نازی مفتوح و کاف

قرشت ساکن هر دو یک معنی لیکن بهر هندی و آن یک روز این عمل میکنند ازین ایام هفتگی هر سال  
 بر روزی که پدرش از دنیا رفته هر سال همان روز را در ماه معین که این هفته آن مخصوصیت دارد  
 طعامی برهنان و در هر مرد از طعام چنین روز زنان و پلا و گوشت مقصود نیست بلکه بر روز مذکور گوشت  
 بگوشت آلوده نکنند پس هر چه هست همین خوردنیاست که در روغن برشته می سازند یا دیگر لوازم  
 مثل بقول بریان شده در روغن و ماست تنگ آمیز زبانه خانداندرت ماش سیاه هندی سلم  
 و نان اهم بخت شود و کثرت برهنان و تعداد اطعمه موقوف بر مقدار کس جدا جداست بعضی  
 ناداران یک برهن اتفاقا در زند و در کنگاگ شرط است که اگر مقدار یک برهن باشد و یک  
 برهنه برهن دیگر اطلب کنند و اگر در سفر باشند هر برهن که آنجا بدست آید قضیت است و در خانه  
 فرزند رسمی است که اول زن پر دست از طرف داماد بخانه عروس سلسله چنان شود و اگر طرف نانے  
 را راضی یافت و حقیقت حال باور داماد رسانید باید که بعد ازین دیگر زنان بزرگان داماد  
 مادر و جد و عمه و خاله و خواهر کلان بشمار طحیات مستعار زنان پر دست و دلاک و با مقوش  
 و مطهره را که بپوشد و دوشی گویند زیادت زن و بای مسدوف بر نطق دوم همراه گرفته بخانه  
 عروس روند و حسن و قبح صورت و سیرت عروس و اوضاع و اطوار زنان آنخانه کمینفته و پخته  
 نبات ریزه در دهن عروس بگذارند بیشتر در صغیر و دختران شوهر دهند از هفت سال تا یازده سال  
 توقف درین عمر مناسبست بخلاف مسلمانان و سوامی این هر چه بظهور آید از سبب افلاس  
 و فلاکت است و بر سر ظهور جانی که می توان کرد لیکن اگر دختر از ده سال بگذرد آب و طعام بر  
 والدین حرام است تا و تنیکه بشوهرش ندهند آموخه بعد نبات خورانیدن انگشتر می همزیب  
 دستش نمایند بعد زنان از خانه عروس بخانه داماد باز زن پر دست و دلاک و با مقوش  
 و دوشم بپایند بلکه شوهر آن شان نیز آمده بدر خانه گواها و بشینند و داماد را نیز نبات خورانیده و

باور دهند و برگردند اگر درین عرض مرث یعنی تا و قیله شب عقد در رسد و او بیرون و دختر را باور دهند  
و دهند لیکن بعد از بن شدن عقد اگر این حادثه رود و دختر بمیوه چلو می مادر و ادا می نشیند که مادر شوهر  
ادوی باشد یا بچوبه اگر کسی از طرفداران شوهر باقی نماند باشد یا از فلاکت بران و بی قادر  
بنامش باید که بماند پدر و مادر خود بیاید و این ممکن نیست که بشوهر دیگر تفویض کرده شود آنحضرت  
و دختر چاره جز این ندارد که بقیتة عمر در تعب بگذرانند یا ستی شود با سینه بی نقطه مفتوح و تاسی در  
دیای حسروفتی عبارت از زنی است که زنده خود را همراه شوهر طعمه آتش سازد و چو معنی است و نیست  
هندی کارند آشتن زنمان با مرد و سوامی شوهر باشد و در مطلق این است که ذکر کرده شد و دست بر  
دو گونه است یا زن خود را بر ناف شوهر حواله آتش سوزان نماید یا بعد و فاشش ترک جمیع لذات از  
ماکولات و مشروبات و مطبوعات کند و بعضی است اول مشکل جز است دوم است و بقیتة برخی دوم  
مشکل تر از اول گویند که است لوک با سینه بی نقطه مفتوح و تاسی درشت ساکن و لام و واد و مجبول در  
کاف تاسی ساکن در آخر نام مقامیت بالای آسمان که زنی است و در انجا آفات دارند چون با  
این مسدود دست لوک فتمتی که ستی خواسته باشد تیسیر آن صورت بند و الا است لذات وقت سوا  
شدن ستی قدری است میخورانند و قاعده است که چون کسی بمیزشش امر را بستی شدن نماید  
اول پدر و مادر شوهر و والدین خودش ازین کار منع کنند و بر عهدهای خوراندن و پویشاندن  
خاطرش مطمئن نمایند اگر حرف اینها بجا نطش یافت قهر و الم و و الا بعد گریه و زاری او را بجا  
خودش و اگر نماند ناخامش نوع و سوان و در دست و پا با بد و حلقه یعنی که بیوگان بآن کارند  
زیب بینی ساخته و زنت سرخ در برگرد و دیگر با نچه عروسان بیارند خود را زنت دهد و شوهرش را  
در جنازه بخوابانند و بجهل شاهانه از قسم زنت و نقاره فیلی و کچی و دیگر ساز که در هند مرتج است  
و اخیال و اسبابان خوش رنگ با زین از رنگ و فوج مود و پیاده بد خاندانش میارند و آن میوه

که موسوم بستی گردید بالایی اسپ فرین برین پرزور و پند پس نارجل مسلمی بدست سنی سپارند تا  
در آن ساری راه آن نارجل را اگر دشمن داده از دست راست بردست چپ بگذارد و از دست چپ  
بدست راست بگیرد لیکن عناقش را چند کس محکم بگیرند تا از اسپ جدا نشود هر چند اسپ سوار  
سسته خیل محکوم سوار باشد و تحمل سواری سنی از خانه حاکم وقت می آید بلکه گاهی حاکم نیز همراه  
میرود و داخل آئین حکام است و هندو باشند یا مسلمان که بستی پیش از سوختن و عده ای  
نقد و بقدر خواست او نمایند اگر دیدند که راضی نمی شود و محبوب تحمل بدر خانه اش بفرستند و هر  
سسته حکم بادشاهان و امیران بنواختن نوبت شرف صدور می پذیرد و هرگاه کسی در انبار  
هیمنه نشسته سر شوهر را برانوی خود میگیرد و آن تختی از طرف حاکم یا بادشاه تحفه رفته احوال زن  
آئینه می پرسد تا دعای خیر در حق بادشاه و زرش از زبانش بر آید که موجب دوام دولت و تندرستی  
عمر او گردد و سوای او دیگران نیز از سستی بعضی چیزها استفسار نمایند من بعد آن انبار را از جای  
طرف آتش دهند تا بیک لحظه هر دو سوخته خاکستر شوند و افزونی تحمل سواری سنی و هجوم آدمیان  
بازدارنده شوکت حاکم و آبادی شهر است و در هندوان غنای سنی زیاد از ان است که حواله بقلم  
کرده آید نزد بعضی مسلمانان سنی شدن در زندگی همیشه جنم شدنت اینگونه مسلمانان بسیار کمند  
چو چو چو مسلمانان شریف نه زریل و از کمالان عشق پذیرند و شریف ترین  
و اندو بر حال او که در جوانی سر شوهر بر زانو نهاده بآلب تبسم شش و جبین گشاده میوزد  
زادزار بگیرند و از اعمال مختاره هندوان است که اگر سسته وقت آتش در گرفتن بانا همیشه  
شوهر را گذاشته بگریزد و از نالانش و راجانه راه ندهند بلکه بلعایمی که دستش بان  
باشد دست خود زسانند و این از ان جهت است که تا وقتیکه سنی در خانه است اگر در اسپ  
او بر گردد و معافانه نذر و دهرگاه که زن و شوهر بکاشند حکم مرده بر هر دو جاری شد و هر

طعام دست رسیده زن سستی که از بیم آتش شوهر را گزاشته بگریزد بان می ماند که کسی از دست  
 مرده طعام بخورد لیکن اگر تحقیق هست از آتش حکم الهی در کالعدم دست تمام شد قطع هست  
 از اینجا چنین بعرض تمیاز می آید که در خانه کمتر می کشم شاید می عقاب پیش می آید چندی  
 پیش از شب عروسی آن طفل را جابر عفرانی بعد غسل می پوشانند و شرط است که در غسل دادن  
 و بدن مالیدن او دیگر شتر یک آن دلاکان که میراثی گفته میشوند نشود و درخت بدن او که  
 پیش از غسل در بر داشته همین پاکیزند و همین صورت بهمین روز پدر و مادر عروس و آشنایان  
 بیارایند و باغبان زنهار گهای سبز در رشته کشیده بدر خانه و اما دعو و سب ای میمنت  
 بیاورند و این را باندی بند میوزار نامند بابای تازی مفتوح و وزن ساکن و وال مصلحت  
 بابای هوز مفتوح و وزن ساکن و و او دالف و رای بی لفظه سالت در آخر و این غسل دادن  
 و درخت رنگین پوشانیدن عروس و اما در المانی بهمانا مندیابا بابای تاز می کسور و کاف  
 قرشت فقیل متحد بابای هوز دالف و وزن و الدت یعنی نشانیدن و ماننی بابیم و الدت و وزن  
 غده و هوز مفتوح و هوز دانی کسور و یای مجهول یعنی قتل و اما دعو و سب از همه کار مثل بایج  
 و غیره که زن هم در آن شتریک با هر دست و منع و اما داز رفتن بجای کس و بیرون آمدن  
 تنها از خانه بی سلاح که خصوصیت بر دارد و نیز انگشتری در تار ابریشم که ده بدست پسر  
 و دفره هر دو می بندند و این را انگلنگا گویند با کاف تازی مفتوح با وزن غده و کاف کلک  
 ساکن و وزن و الدت و از همین روز و دوسنی یا در هر دو خانه آمده سر و دهنیت آغاز کنند  
 در شادی آدمی کم بغل فقیل البصاعت همین دوسنی یا می سیرانی جمع شوند و در خانه افضیا  
 دوسنی یا می دیگر نیز بلکه لولیان هم آمده برقصند و بیرون و اندرون زن و مرد و از قریه  
 و اعیان مسایگان و در بر آن سب اهرم آمده طعنا و علویات بخورند و شب و روز ظاهر

بشنیدن سرود و دیدن رقص مشغول بدارند لیکن باین رقص و سرود اکتفا نوزیده  
 زنان برادری یا خواهران و اما دیاد دیگر علاقه دارانش یا زنان دیگر نشسته و بکلمه بنواهند  
 و بعد اسی خوش شتهنی یا بسراید شتهنی با سین بے نقطه مکسور و تازی فرشت ساکن  
 مستعد با می هوز و نون و یاسی معروف لفظی چندست بزبان هندی که مجموع آن وزن خاص  
 مشتمل بر قافیه دارد و همیشش برافش عرصه برای مردم باشد نام هر کس که زن را در وقت  
 سرود کردن خواستند داخل کردند بعضی گویند که ایجاد امیر خسرو دهلویست العلو عند الله  
 بعد از امیر خسرو دیگران شتهنی یا ساخته اند و حالا هم درست میکنند و بر مردان چه موقوف  
 که زنان نیز الفاظ خوش آئین جمع کرده شتهنی یا موزون می نمایند و نام وضع و شریفه از  
 و زنان برادری و همسایه و کنیز و غلام و نوکر و در آن داخل گشتند و بیاباگاه باواز بلند خوانند  
 شروع میکنند بلکه چون بضرورت در آن روز با خجانه عروس یا جای دیگر روند یا با  
 پیاده دبه برده روند و در کوچ و بازار یک شتهنی مشتمل بر بخشش و ده قدم بکشد نموده بهر انبار  
 و بیشتر روانه شوند و بعد ده قدم باز بکشد نموده بهین فتنه بپا کنند این شتم تا بجای رسند که از  
 اول اراده آن کرده اند و عرض راه بهین صورت سرود گویند گام پنج طریق نشاط باشند  
 اگر خانه عروس یا سینه چند منزل باشد و علاقه داران و اما و ابی سوار می قطع راه ممکن نباشد  
 زنان سبازی سهل و رفته هرگاه داخل بلده نمیشوند باواز بلند کار سیمین کاروان سرتا  
 سرودن شروع کنند چون صبح طلوع نماید که بعد غروب آفتاب همان روز و اما و بر  
 عقد خجانه عروس سوار خواهند شد پیش از طلوع نیز عظم اورا بر دایان که شب هم برای سوار  
 قلم پذیرفته سوار کرده خجانه عروس بر نه لیکن بجان لباس رنگین که چندی پیش ازین پوشیده  
 و ضرورت که آن وقت و اما و شمشیر بدوش خود گذاشته سوار شوند و تمام راه بهین صورت



بر دپس بنام زن رفته بالای سیدرجوین بشیند و برهنه از آن طرف آمده بغیر میماند  
پیش او بخواند و مرغش کند چون داماد بنامه برگردد وقت پاشت پدر دامادش چند خوانی  
پرازنات و شیرینی و میوه و کوس و گور که و دیگر ساز بنامه عروس و آن کند طفل دیگر هم که  
سن کمتر از او باشد و لیف او سازند این طفل را بر سر کس ساق و دوش و بندی شده بالا خوانند  
و همین که روز بگذرد و کواحب انجم و حجب و شب جلوه گری نمایند اسباب بخت سواری داماد  
بقدر مقدور و الدین بدر خانه اش جمع شود پس برهنان بیاوند و شکو نمالطور مناسب  
نمایند هرگاه از جمیع هر دریات فارغ شوند داماد را غسل داده بر ناز داخل حلقه خود سازند  
پیش از ناز اطلاق کتری بر صبح نباشد محقق نماید که بعضی کترین اطفال را پیش از که خداوند  
نزار بگردن اندازند و بعضی در شب عروسی رسم اول موافق رسم جمیع هندوان زنار بندست و رسم  
آخر مخصوص بچند کس مختص بعد غسل جامه زرباف که در شاد و یا کرایه می آید زیب بروش داماد  
کنند من بعد تاج فقره که آن را کلت نامند با سیم منوم و کاف نازی مفتوح و نامی شستند  
بر سرش گذاشته بر مادیان سوار نمایند و چتر گرد و سر بگردانند و کترین برای سواری داماد  
اسب و نیل و بالکلی هیچ چیز نیست ندارد همین مادیان موضوعت و سوار شدن مادیان را ب  
شاهانه نامند بلکه بزبان هندی زنان در حق اطفال دعا کنند که خدا تر بر مادیان سوار کند  
یعنی که خدا شوی و این سواری خصوصیت بکترین دارد و دیگر هندوان را بان کار نیست  
دسر و دیگر زنان در دم در دانه و داماد وقت نشستن او بر مادیان با دوازده خوش آغازه  
نمایند آن سدر و در این مادیان گویند لیکن نه باین لفظ بلکه بلفظ هندی که ترجمه این لفظ است  
یعنی گاو شتر با کاف فارسی متحد می آید و در او مجول در اسی بی لفظ فقیل و بای معروف  
داماد را از خانه خود سوار کرده با تامل تمام نگاه ترمان و جایگاهش بازی و شوکت خود را نشان

اکنون بدر خا عروس رسانند و از نادانان سرود آورده همراه کسانی که معنائش بوده اند و بسند  
 بر اقی نامیده شوند در مکانی قریب بخانه عروس بر نند که آن را طرف ثانی از همسایه بباریت یا کباب  
 گرفته یا ملک خودش بود بمفرش نیکو بیاراید چنین مکان را بزبان هندی جنوا سبه یا جم تاز  
 مفتوح و نون ساکن و واد الف و سین بی نقطه مفتوح و های هوز ساکن و جرات در شب  
 بابای تاز و در ای بی نقطه هر دو مفتوح و الف و تازی شترشت بمعنی تحمل شب عروسی و اما دست  
 آماصل چون پاسبی از شب یازده باند و اما در باب پدر و برادرانش و هر که از اقربا باشد بخانه عروس  
 بیاورند من بعد بر همان زبان سنسکرت خوانند او عید عقد شروع نمایند و در کوی همی روشن  
 کرده و طرف مجروح و سبب اطراف خست و اما محکم بسته هر دو را چند بار گولان آتش که در کوشت بگردانند  
 چون ازین عمل فرغت دست و در میان زن و مرد علاقه شوهری و زنی پدید آید یعنی تا وقتیکه  
 هر دو را اگر آتش نگر دانند این علاقه بهم رسد اگر پیش از عمل مذکور آفتی بشوهر و نمایند پدر و  
 عروس مختار و ختر خود اند بکس که خواهند بدهند لیکن بعد ازین عمل اگر شوهر همان شب میرود  
 صد سال زندگی بکند یا مرد دیگر سر کار نرود این عمل را باندی پیره نامند بابای فارسی محمد  
 بابای هوز و یاسی مجهول و در ای بی نقطه مفتوح و های هوز ساکن و طرف مجروح و سبب با گوشه خست  
 و اما بسین را گشوه جزوه گویند با کاف فارسی و تازی شترشت ثقیل ساکن محمد بابای هوز و جم تاز  
 و واد مجهول و در ای بی نقطه ثقیل مفتوح و های هوز و این لفظ مرکب از دو لفظ است معنی آن  
 بزبان فارسی بسین گره باشد آلفه معنی داماد را با تحمل برات صبح آن شب در خف نمایند و معنی آن  
 را واد و کفند و اما در بعد و در دیگرین بر جتر خفست و اما در نیز بر اتیان آمده حاضر شوند و  
 رسم است که چون داماد عروس گرفته بخانه والدین بیاید مادرش در دم و دروازه بسته و  
 ختر بر آبی گردد پس عروس گردانیده اراده کند که بنوشد و پس به چیل تمام آن طرف را از دست

میگیرد و میگذارد که آن آب را بنوشند این هم دهن نشین سامعان باد که طرنداران عروس است  
 غسل دادنش در شب عروسی چو کدو بر آب را بگیرند و در آب آن چو کدو خیس کرده نان کوچه بزنند  
 و داماد را بخوراند لیکن کسیکه پدر و مادرش اول تعلیم نموده اند بخورند و الا بستر بچه می خوردند  
 و ششام جمیع علاقه داران عروس و کسانی که هم محله می باشند و سوای این کوکران پدر و مادر  
 عروس از زن و مرد و دیگر زنان و مردان که برای بیع و شری بخانه داماد آمده و شدند دارند  
 نصیب داماد و جمیع وراثتانش همین کار اول میشود بی تاکی هر کس از آن طرف بکس هر چه بخواد میگوید و این  
 طرفها دم نمیزند خصوصاً برادران زن و خواهرانش چه خرابی که بر سر داماد نمی آید و خوشدلان  
 نیز درین مشرقه از داماد و میگیرد و دیگر القاس نیست که اگر زن و شوهر هر دو برادر رسیده اند  
 یعنی لیاقت خانه داری دارند فعلاً مراد و الا در حال منقرض شدن عروس باز بخانه پدر  
 مادر میرود و تا وقت جوان شدن خودش و شوهرمان جامی ماند هرگاه شوهر قدم بودی بپای  
 گذشت زن خود را آمده می برد و این عمل را بزبان هندی گونه باکاف فارسی مفتوح و در  
 ساکن و لون مفتوح و های هوز ساکن و پنجایان مکلاد و با هم مفهوم و کاف نازی ساکن و لا  
 و الف و و او مفتوح و های هوز ساکن گویند این بار آم روزی که مرد و زن خود را از خانه  
 پدر و مادرش می آرد و مادرش در دم در و راه جهان صورت که در شب عروسی میل آورد و  
 ظرف آب در دست میگیرد و پسر بنوعیکه گذشت از دستش میگیرد و من بعد بطریق که در شب عروسی  
 ذکر کرده شد طرف خست زن و مرد را با هم پیچند پس مرد را شمشیر بدوش گذاشته پیش میکنند  
 و زن را پس و زن را پشت با و هاسایگان نموده سر او بنالی شان بر سر جاده بخته رووند درین مدت  
 اگر هزار بازی و هزار کس دیگر از اشراف و اراذل دو چار شوند پدر و مادر و چون بر سر جاده  
 سرور می باید که در میان بگلو می رود و کوچه می کرده بیکدست باب رساند هرگاه آب غوطه خورد و

بیرودن آرد پس بخاند بگر و ندیکین مباحثت موقوف برین چیز بمانست روزیکہ زن و شوہر خاں  
 ابن کار شوند ہر جا و ہر وقت کہ بخوانند مانعی نیست و رسم دہنگاناکہ بادل بے نقطہ مکسور متحد  
 باہامی ہوز و لون غنہ و کاف فارسی و الف و نون و الف مراد از سبق طرذاران عروس  
 در رابر وی جانب داران داماد و رشب عوسی بامید انعام از پدر داماد باشند رسم چہاں  
 لیکن اگر در کترینان ہم کسی اتباع را چہونان نماید مضائقہ نیست بقولست کہ دختر کتری ہر گاہ بخاند  
 می آید تا و قییکہ نمی زاید اور از گوشت خوردن باز نہ یارند و این کہ محل پیدا کرد ازین لغت  
 ممنوع میگردد و بعضی بعد تولد نہ زندہ می کنند اکثری از اہل عرت در شہر یکہ دختر می آید  
 اینما کہ خدا شدہ خواہ دختر ہند و خواہ مسلمان اگر دار و شوند آب از خانہ باشندگان آتشہ بخورند  
 لیکن نہ در شہر ہای کلان بلکہ در قصبہ ہا نیز اگر در شہر ہای وسیع مہور این قید بایشنیر و دنا بخا  
 ذکر کترینان بود اگر چہ اکثر رسوم مذکورہ تعلق بدیگران نیز دارد و حال بیان کنیم بارہ احوال  
 کترینانست کہ بندی انہما از قدیم الایام متوطن ہمین خطہ بنشت نشان اند و برخی از دکن کشمیر سیہ  
 و جامنی از قنوج آمدہ اند میانہ نشان برای صاحب ہر خانہ دانی لقبی ست کہ اورا ہمان علامت  
 سے شناسند و برین باجہ موقوفست کہ مسلمانان ہم در انجا بی لقب نیستند اماصل کہیں ہر  
 کہ در میان انہما اختیار می کنند جان مناعت اورا یاد میکنند طعام پز از ہمین جامعہ و ہر جا  
 شہرت دارند و یکہ از ہینار بلبل بکتاب پیدا کنند و از افلاس تنگ آمدہ ملازمت یکی از ہر  
 خود متقیبہ تدریس الفبا قبول نماید مدۃ العمر باخوند و معلم نامزد کرد و زنان شان ہر گز از  
 مردان پروری روگیر نہ بالفرض اگر یکے از ہینا بمرتبہ ہفت ہزار می رسد و شخصی بدو  
 شاہرہ بصیغہ طباطبائی ملازم دیگرے از ہینا باشد قاعدہ نیست کہ زن آن امیر و ازین فقیر  
 بگیرد و بلاتامل ہر وقت کہ دلش میخواد در مجلسش می رود و احدی غرض نمی تواند نمود لیکن ہینا

با وجود پیاده رفتن کجوه و بازار داین همه بی پردگی در برادری خیلی ضعیف باشند و دین  
 جماعت بیشتر دیده شد که زن بعد مردن شوهر سستی میشود اگر چه در دیگر سستی هنوز نیز زن  
 مستحق باین صفت اند لیکن جامی دیگر بندرت و اتفاق را اینجا بکثرت آن کو بچ شادی درین  
 فرق زیاده از زن را بستی طفل نباشد هزار بار بیه بلکه زیاده بعد از سرخ دستی درین کار  
 صرف نمایند و اقسام جلویات بخت بخانه برادران موافق بخش معین ترستاده مجلس قص  
 و سرود و رازیت دهند و شخصی لا ولد در میان اینها مجبورست از نیکه طفل را از برادری خود  
 سازد تا بعد وفاتش مالک نقد و جنس او گردد و اعمالی که در مهندوان برای نجات پدر و  
 مادر برسد زن واجبست بجا آر گویند که اعمال متبنی در حرمت پدر و مادر اصلی او بجا  
 مفید نیست و هر چه برای پدر خواند کند همه نافعست بلکه طفل مذکور بقبلی که برای اوست بعد از  
 لقب شود و همین لقب مخصوص پدر خوانده شمرت یابد و اگر بعد متبنی گرفتن زن و پدر خوانده  
 بزیاد اگر پسرت برادر کوچک گفته شود و اگر دخترست خواهر کوچک متبنی و بعد فوت پدر  
 وارث میراث همین پسرخواندهست نه آن طفل که از نطفه اوست گاهی آن برادر کوچک را با خود  
 دریافت احوال متبنی در دل نمیکند و که این دولت دولت پدر منست تا وقتی که صفت  
 و اطلاق طفل بر مدتیوان کرد و تحمل شلاق برادر کلانست و هرگاه جوان میشود مثل برادر  
 کوچک سر رشته ادب را نگاه میدارد و اگر بگروسی و بد شکاری پیشه خود سازد برادر بزرگ  
 قادر بر حصار اچ او از خانه خواهد زرمی داده و شخص کند خواه تهیدت حاکم را مجال سخن نیست  
 یعنی نمی تواند گفت که چرا مال پدرش را گرفته آنحضرت متبنی بالا صالت پس پدر خوانده است  
 دیده شد که شخصی از میان پسرخورش را به پسرخواندگی برداشته و آن طفل پدر خود را نیز داده  
 خود را خواهر و برادر بزرگ و کوچک را خواهر زاده میداند و آنانی نیز همین قسم است و بعضی

بیٹے پدرش اور اگر کسی پسر خود نشاند و مادر نیز و برادرش ہم ہمین حال دارند چه پدر ناکزیر  
 برادر زن و مادر برادر و برادران خالو سے شمارند و اگر کسی از طبقین جاریہ یا زن دیگر سو  
 قوم برہمن کشمیری باشند آن طفل را میراث پدر نرسد مالک میراث متغنی شود و گو در سبب کمتر از پسر جاریہ  
 و طفل دیگر که وصفش مذکور شد باشد و این برای آنست که شرافت اولاد و درہندوان علاقہ بہادری  
 دارند و پدران برای ہمین برہمنان و کتریان زنایک بر بندند یعنی کہ بتکلف از راہ خود دولت  
 باین قید ہست وجستہ و زہر ہا صرف کردہ زنار با طفل کدائی بہرند معتبر نباشد و میراث با وجود پسر  
 غیر شریف بدختر زادہ شریف ہم رسد لیکن میراث افغیا از قسم ارجہای عالی شان بشورہ کا  
 اگر بدختر زادہ بی لیاقت و غیر نفیس ذیل الطبیعت باشد برای بقای دولت و جاہ متوفی  
 پسر غیر شریف نیز رسد و کہ خدا اگر دن طفل و بدختر در میان اینہا موافق رسم رہا خود و سوار  
 بر اس مرکب و زعفری چیز دیگر باشند مادان خواہ اسپ خواہ فیل و نیز میاں اینہا بدختر ہای پسر  
 از شصتے گرفتن و بعد از آن بدختر خود بہ پسرش و آن مضافتہ ندارد و بتکلف کتریان کہ بہر صنف  
 کہ بدختر کہ خدا کند پسر کہ خدا نکنند بالعکس حال کایتہ درین مقام شبیدہ بند و ان کشمیری یعنی  
 برہمنان آنجا باشند پیوہہ و جمیع مشرق ہند و ان مروج و معتبرست یعنی داماد و عروس اگر  
 آتش گزدانند و در شادی کایتان شبی در دعوت عام جمیع اصناف کایتہ جمع شوند و شراب  
 طعام نصیب شان کرد و حتی انانیان کہ او را از اصناف خود شمارند و شبی در دعوت خاص  
 سوامی برادران و دیگر برانجا راہ نہند و سواری طفل کہ خدا در ہر سرقہ ازینجا جدا گانہ  
 بعضے او را بر اسپ و بعضی بر بالکی کہ آن را در ہندی میاں نامند با سادہ و شکر کمتر از دوسر  
 برسند نشانیدہ چہا طفل را پیش پس استادہ کنند کہ بدست ہر یکی چوبی باشد کہ بادم کا و کج  
 یا کوہینے پیوند پذیرفتہ پس کماران این شش طفل را برابر بالکی کہ با پوشش سر پا زیبیاریاریند

برداشتہ ہمراہ برات روان شوند و بجانہ عروس رسانند و دریں ہم سواری فیمل برای قفل  
 کہ خدا بشرط تیسر جایی تامل نیست آفتقد و رشادی ہمہ ہندوان در بعض رسوم مانند پیرہ  
 و سہرہ کہ با سین بے نقطہ کسور و ہای ہوز ساکن و رای بے نقطہ مفتوح و ہای ہوز چتر بے باشد  
 از گھما می زرد و زبرشتہ کشیدہ کہ شب عروسی بسر و اما و یا و نیزند کہ رومی اورا پوشد و بعض  
 رسوم دیگر ہم متفق اند و در بعضی قوانین با ہم اختلاف واقع شدہ بیشتر کیاہ و دو ماہ پیش از  
 شادی سہای طویات مخصوص ہندوستان گند وڑہ با کاف فایسے کسور متحدہ بانون غنہ و دوا  
 محلقہ مفتوح و دوا ساکن و رای بے نقطہ نقیل مفتوح و ہای ہوز ساکن و ربرادی غانہ بجانہ مجسا  
 یک گند وڑہ بفرس علی الموم بانی با متیان یعنی کسان بہر کس دو و دو سہ و چار چار ہم ہند  
 و گند وڑہ شیر و نگرہ بنجر شدہ بشکل ان مدور ہو کہ شدہ غیری باشد و وزن آن از نیم آسار  
 تا دو تا ہر قدر کہ صاحب شادی خواستہ باشد و بعد تقسیم در برادری بجانہ دوست و دشمنان رسانند  
 ہند و باشد یا مسلمان و تشش دادن مبردہ در عین سرق کہ تابع شریعت خود اند و وجہ باشد  
 والا دیگران و فن کنند و بدر بایر سپارند و در فرقتہ سناسیان شخص ریاضت کش خود از زندہ بزم  
 سپار دینے بمریدان خود و خستہ دہتا گوی کنندہ اورا در ان بجزا بانند و سران گور اینستا  
 این محل را سادہ نامند با سین بی نقطہ مفتوح و سیم و الف و دال بی نقطہ ساکن متحدہ با ہای ہوز  
 و جمیع شعر فاینے کتری و برہمن و کایتہ و راجپوت و ختر پیوہ را ہر گرجو ہند ہند و رسم جدید کرد  
 و ختر بادشاہان تیموریہ است داخل رسوم نمی تواند شد زیرا کہ طبع شان ازین عمل بالاکجہ جو  
 از ہم سلاطین زبردست کہ مباداد صورت تکرار با نزاع ملک و تاراج اموال شان آلودہ  
 زمان بادشاہی برنکارہ باشد پس ہر چہ بکہ صورت بند و داخل رسوم نیست جد رسم آہست کہ  
 مجبورے بجانہ اند و اقدام برہن تقوق بر عدم اقدام داشتہ باشد و ہر قدر کہ عمل آید باشت

مزیسر در خاطر این کس شود و راجهای مینع ایشان قوم راجپوت با وزیر او گسیلک همسر و زار  
 باشند قسادی در طلاق میدهند و هر که در مرتبه ازینا کمتر است او را برابر خود جاند بهند بلکه او را  
 وزیر همسران آنها را نیز می بر سوزد و جادو کند که تکیه کلان که بهندی گاو تکیه مشهور است پشت  
 سرشان نباشد مگر یک از او تکیه که یمن و یسار صاحب سندیست و بروی آنها باشد خواه زیر زانو  
 بگیرند خواه جدا بگذارند و مریخ نشستن شان نیز خلاف آدمیت است باید که زانو تکیه نه نشینند و  
 ستن شدن زن در راجپوتان هم مثل دیگر هندوان اتفاق است بخلاف برهمنان کشمیر و غیره  
 راجاها عده نیست که شخص کمقدر همراه عالی جنابی که در مرتبه با صاحب خانه برابر باشد بخانه راجا  
 از راجهای والا مرتب بیاید چه همان را باید که نخست با همسران خود یا تنه داخل مجلس میزبان  
 شود و در آنجا نشسته من بعد کس را که خواهد طلب نماید این قدر اتمام ازان جهت است که بعضی  
 راجاها از بعضی در خجاست و شرافت و مرتبه دنیا و غرت در خانه بادشاه برابر اند و در جامه و خیمت  
 بدرجه کمتر پس از سبب قلت مال و دولت و تحمل ظاهری با بعضی هندوان یا مسلمانان که بیکت  
 ظاهری قسادی بانها دارند بتوقیر و تجلیل پیش آیند و بیک مسند نشسته حرف زنند و همین اشخاص که  
 با اینها دم قسادی زنند راجهای عالی شان را مریخ و آب و ولی نعمت خود دارند و اگر چنین زنند  
 باز هم همسر نمی توانند زیرا که سوامی فقیر تارک الدنیا صدی را تا مثل نوکران تسلیم نکند راه مجلس  
 شان ندهند هرگاه قسادی راجهای کم ثروت با راجهای عالی شان و قسادی اشخاص کم مرتبه با راجا  
 کم خیمت بیعت رسیده احتمال آن گنجایش دارد که روزی شخصی همراه راجا از راجا  
 متوسط بخانه راجا و الا شافی دارد و شود و تعظیم که در حقیقت برای راجا بهت بظاهر برای این هم  
 باشد بخانه بزم خودش خواند بگمان دیگران و علامت زنده بودن شوهر زن در هندوان حلقه  
 بینی و آرایش بر رویا بماند دست بخورس باشد جوهری با جیم فارسی و او معروف و رایجی



تقیل و یاسی مسدوف چند تا دست برنجن باریک است از کاخج برنگهای مختلف کاخج همان است که  
 شیشه ها از سازند و قومی است در راجپوتان غیر این را اجها در دکن که دختر بخوار زاده و بند  
 لیکن این رسم در راجپوتان بر سبیل تعمیم نیست و در برهمنان دکن نیز زنان بیشتر تنه شونو چون  
 اصل کشمیریان هم از دکن است رسم سستی شدن زن در میان اینها بر احاطه اصل رواج دارد  
 و در میان سائر هندیان شریف زن از پدر شوهر و برادر کلان او و عمام و بنی عمام او که از او  
 بزرگتر اند و موسمی پوشند و در بروی مادر زن و زنان دیگر سوای کنیزان و خدمت گذاران از  
 شوهر خود و رسم زنان در کشمیر رسم زنان اهل اسلام است که بعد از این مذکور شود این فرقه افغان  
 شرفای هندوست آدم باحوال از ازل که آنها را بشو و موسوم و موصوف کنند و آن گروهی  
 چند باشد مانند جاث و آهیر و کمار و باغبان و کوه و کبکی و گار و کلال و غیر آن نه کلال است  
 کاف تازی که آنها با وصف محسوب بودند در شوهر رتبه شرفا نموده خود را میسید اند اگر چه غنی  
 اصیلند و باطله اتوا هم شریف از جمیع قیود راج در اشراف فارغ اند هر زنی چار چار شوهر کند  
 و سوای این نیز وادیش بامرو و دود و تقلیدش را نیز در برده بکند شراب خوردن و دود و دوزخ  
 در قصیدن مردوزن از عادت و رسوم کماران باشد رقص که هر واکه با کاف تازی واکه  
 هوز هر دو مفتوح و راسی بی نقطه ساکن و واد و الف در لولیان هند رواج پذیرفته مخصوص  
 کماران و زنان شان باشد طریقی این است که زن نوخیز با حسن و جمال دستار رنگین از سر مرد  
 برداشته بر سر خود بگذارد و چند عبارتی در زخمه و اهل محفل بجا می آید مذکور و ادانوده  
 همان حرکات و سکنات که کماران و زنان شان در عالم شراب برقصند میرقصند جوانان فخر  
 آپ پوست انداخته و چنین مجالس دارند و میشوند ازین رقص چه لذتها که نمی اند و زنند حال اتوا  
 دیگر هم بر کماران قیاس باید کرده اند از عیوبی که اشراف از ان کماره گیرند و بدین وصف

## تماشای ششم در گذارش شیوه و آیین مختار مسلمانان هند

در هندوستان چهار فرقه داخل اشرف اهل اسلام است مثل تسید و شیخ و آخوند و جارت از اهل اصلی است که چند خانه در ولایت بوده اند بلکه اولاد مردم ولایت ایران و توران را از هر طریقه اگر باشند در هند مثل و مثل بچه خوانند اگر شریف بنفس و حلیم است مثل نامیده شود و اگر هنگام بر دوازده یال بسته راه رود و او را بپنل بچه تعبیر کنند بالجله کسیکه از ایران بپندارد می شود بیشتر آقا گفته میشود خواه شریف و از اهل در خانه بادشاه خواه از فرقه سپاهیان و خواه رزایل بازار نشین و بعضی سادات و اولاد علما و میرزایان در ترمز این گفته شوند شاید اصل این لفظ امیر زاده بود و همزه ماقبل میم که کتب الف با شد محذوف شده یا اینکه میهم سرور را گویند اصل آن میرزا باشد که بخلاف یا نیز شترت کرده و میرزا لفظ جداگانه است مخصوص لغات یا از امیر بعد حذف الف حاصل گشته چون بیشتر در سادات علما و شرفا و دیگر ارباب کمال گذشته اند همین چند لفظ که پیش از نام اینها مذکور شود شترت پذیرفته یعنی بعضی بلفظ میهم و بعضی بمرز نامی بر آورده اند و بنده می از جهت ترکیب مادر که دختر تر باشد آقا هم گفته شوند لیکن مردم هندوستان از صفای باطن هم در انخل و در مقام شرافت هم قدر هم پایه دارند و سواهی سادات دیگران هم که بجهت قابلیت و رشادت آراسته بخدمت بادشاهان رسیده اند و در ایران هم مشهور اند که در اصل شیخ اند پس در هندوستان بطریق اولی آنها را اولادشان میرزا باشند و از توران یا خواجه زاده می آید و آن منحصرست در شیخ و سید اگر از اولاد خواجه عبدالمجید احرار است یا حوی بیارسی یا از نسل خواجه محمد پارسا هر آینه شیخ است سیدیت را که محذوم عظمی یا نقشبندیت سیدیت چه سلسله نسب محذوم غلظتم متقی میشود یا مام رضا علیه السلام پس در سیادت او چه شکست که بعضی ایرانیان از راه تعصب مذہب او را بسیدند اند اگر شخص در اصل سید باشد و جم غفیر بمطل سیادت او بیدار شوند سیدیت و سید اگر چه جعلی است هرگز نیست

اگرچه مات الوف از آدمیان اقرار بسیار دشوار کند و خواجہ مبارالدین نقشبندی نیز تورا اینها که خواجہ  
احرار مرید مریدش بود و سوامی دو دختر که هر دو را بدو سپرداده بود و بدو گارسه داشت چون دختر  
را دمی کرده سجاده خود را بدو سپرده بود و بعد رحلت خواجہ فوہ دختر بی فرزندی او شتر کرد  
و اولادش نیز نقشبندی شدند اگرچه خواجہ نقشبند موافق اخبار و روایات قداوتی صلیقی از  
فرزندان محمد ابن ابی بکر بود و هرگز میدیدم نبوده است گویا عقدا و بعضی تورا نیان یا سنیان هندوستان  
که نقشبند به بسیار دارند سید باشند لیکن خواجہ زادگان نقشبندی همه سید باشند زیرا که اولاد  
دادا خواجہ هستند که سید بودند پس نومی که خواجہ زادادار تورا بعضی میر بعضی خواجہ و خود  
خوارجی و خویشم گفته میشوند در هند نیز بهین لقب معروف اند و سوامی این اوزبک در اینجا  
بیگ گفته شود و در اینجا مراد این صورت سادات و منحل چند قسم در هند و ستان بهم رسند  
یکی سادات اصلی که بزرگان شان از بلاد عرب یا از بلاد ایران یا از شهرهای تورا ن سیلا و هند  
آمده و توطن گزیده اند دوم دنباله سادات که موافق آئین تورا ن سید اند تفصیلش اینکه در تورا  
هین قاعده است که شرافت از طرف مادر معتبر شمارند اگر شخصی پسر اوزبک و مادرش دختر سید  
او را میر صاحب سید صاحب گویند هرگاه اوزبک زاده باین شرافت سید شود سید بود و خان  
احرار می چه استبعاد دارد لیکن در عرب و ایران این سیادت را پایه اعتبار ساقط است پس سیادت  
اصل سنت و جماعت ازین جهت که مباد اولاد تورا نیان باشند نزد اثنا عشریان غیر معتبر  
سوم سادات لقبی مانند جعفر و میر کاظم قونی خورشنگ که تون قبل است ملقب به میر که آنها هرگز  
و می سیادت نباشند لیکن اولادشان که بهندوستان بهم رسیدند بالقباب آبا کی شتر کرده  
هرگاه از باعث شرافت حبسی که در اسلام اعتبار کلی و در و یکی ازینها دختری سیدی بجای کلاخ و کوز  
اولادش از راه غیره سید شدند و بعضی عماد برای تحصیل عزت در دنیا لقب مرزا برای دعو

سیادت برهان قوسی دانستند چهارم فرقه کرد که تسمیه آخر نام شان لفظ میر واقع شود چون اول  
 میر و شرف الدین میر اولاد شان نیز در هند بر احاطت لقبیکه آخر نام ست اول نام خود آورد و سیادت  
 خود را منقوش لوح خاطر مردم سازند بجهت کسانیکه از تنگه معاش جان بلب بوده برای اخذ نذر  
 خود را سید قرار داده یا مرتبه پندی خوانده سید شوند و بعضی صاحبان راهمین بهم رسیدن نرفت  
 حسب از روی علم و دولت باعث بر دعوی سیادت شود اکثر غلام سید متبینه نیز دعوی سیادت  
 گردیده اند و گویا میدان در ر بوده اند اگر اینهارا ششم ششم شمار کنند جادار و دهم هم عطر فرشان  
 هند که گند بهی با کاف فارسی مفتوح و نون ساکن و دال بے لفظ متحد با های هوز و یای معرف  
 گفته شوند تا وقتیکه بازار نشین یا مسند و قبه عطر در دست گرفته که چه بگو چه میگردد و لقب میر صاحب اند  
 لیکن اظهار سیادت و شرف را نکنند اگرگاه ترک بازار کنند یا باره ربط بکتاب بهم رسانند یا از سبب  
 رخت خوبی و سلاح و اسب در سپاهیان نو کردند سادات را باخت میسرند از فرمایند ششم نیز  
 دوم اینان نیز در تصبات میر صاحب مشهور اند لیکن چارها خود را عاگوی سادات و دیگر سادات  
 و هندوان نیز دانند مگر سیکه از اصول موسیقی بهره ندارد و وجه قوت بصیغه مرتبه خوانی و شرف  
 که سواهی موطن و مولد خودش باشد تحصیل نماید و سپاهیان اسمی بهم رسانیده در سر کار گیرند  
 نوکر شود و ازین سبب که دوم را در شراف قدر و منزلتی نیست برای حفظ آبرو و مردم و باران  
 سال خود را سید قرار دهند همچنین مثل نیز چند صورت دارد یکی اولاد مردم ایران و توران  
 و های سادات و خواج زاده دوم غلام و متبناهای سادات اثناعشری مذہب و مثل شیخی و  
 هر دو سوم مرد نو مسلم صاحب کمال که بطور خود بے طمع زر و رشتیکه حاکم آنجا مثل باشد مشرف  
 شود و شیوخ هم بر چند نوع باشند یکی اصل آنها بدو قسم اند قدیم الاسلام مانند صدیقی و تبار  
 و عثمانی و جملة دیگر بکلیه و جدید الاسلام مانند فرقه کنبوری و چهارخو و جادو و دیگر و جدید

مردانے دو شخص بودم که در زمانه حال این سعادت را حاصل نمایند اما حال افغان نیست که  
 ملک طاووت را در پسر بودن یکی بر خیزد و دوم از میان پسر بر خیزد آصف نام دشت که وزیر حضرت سلیمان  
 بود و پسر از میان موسوم با افغان بود از اولادش قیس بن عبد الرشید نامی با در اک صحبت سرای  
 برکت سید الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم تسلیم گشته اسعادت اندوز گردیده چون نسبش با افغان بن  
 از میان قبیله می شد اولادش نیز در مسلمانان با افغان شمرت کردند پس اصل افغان از عربست در  
 وقت خلافت خلیفه ثانی شاید پسر قیس برای انتظام ملک مابین پیشاور و هرات خلیفه آمده بود تا  
 رایت دولت اسلام در آن نواح بلند سازد و چون آن ملک بقوت بازوی خود مفتوح نمود  
 حکومت آن ملک از خلیفه بدست آورده سکونت در بلاد حبلی اختیار نمود و اولادش بکثرت در آن  
 ملک بزم رسیدن چنانچه ای یومنها در آنجا هستند و جای دیگر که در بلاد هند یا در شهر دیگر از بلاد  
 دیگر یافته میشوند از آنجا فرشته اند چون ملک مابین کابل و پیشاور را که در پای کوه واقع است  
 میگویند افغانه آنجا رسیده گشته شوند با جمله فرقه مکران مابین بے نقطه و درای بی نقطه تقیل هر دو  
 مفتوح و الف و بای تازی مفتوح و نون ساکن اشرف از کلانی ست کلانی بکسر کاف تازی لام  
 شد و الف و نون غنه و درای تقیل بے نقطه ساکن و آخر چنین نوشته شود کلاطری باشد این  
 لفظ لقب زبان افغانی ست بمعنی کرغان گویند که زن طغلی را در کرغان انداخته بود و بجا اتفاق  
 افغانی از فرقه مکران برسد آن کرغان گذر کرد و در رحم بران طفل آورده و او را بغیر زندی پرورش  
 کرد و باین سبب که از کلاطری بدست آورده بود کلاطری میگفت بعضی از راه قابلیت و تاثیر صحبت پند  
 کلانی هم گویند لیکن صحیح همان غنه نون و درای بے نقطه تقیل باشد بلکه اولاد آن طفل شمرت بجای  
 کرده و کلاطری را اقسام بود چون بنگش و آفریدی و دلازاک و خشک و رک زنی و غیر آن بنگش  
 تانسه و نون ساکن تریب شبیه مکران غنه و کاف فارسی مفتوح و شبین لفظ دار ساکن و آفریدی





لیکن باید که بدرخان بادشاهی یا امراراه داشته باشد و ذکر می در سبب اینان و معاصیان امرای  
 یازاده بمرسانند و بر سر دکان گاهی نه خود داشته باشند بزرگان نشان و یکی از هر دو باید که کتیب  
 الاصل هم نباشند و اگر طرفتانی خبر ندارد و مضائقه هم ندارد و از قبیل سپید و آه و آقون و راور  
 پسر یا برادر زاده زنی نیز باشد که نوکر آن امیری باشد برخی درین قیدها گرفتارند و بعضی دولت  
 مد نظر داشته این قیدها را بردارند و بکره تمام قرابت اتفاق افتد نوعی که در عالم بیلی و دختر بنگارا  
 امیری بدهند و این از سبب مقید بودن است در اسلام محبب باشد چه اینها هر کس که لقب  
 بمرزا و برقرار و گرفتار آراسته بظاهر صاحب مقدور معین است با اختیار نمایند و این همه در باب  
 تحقیق نزدند و اگر کسی بر سر انصاف بیاید و زلیت غلام مثل بازاری و شاگرد پیشه اصلی نیست همین  
 اشرف زاده بار از هند و مسلمان بعضی حرام زادگان شرارت پیشه بازی داده می آرند و با  
 قطع سالی پدر و مادرشان میفرودند پس کسانی که اندکی ترس خدا هم دارند اینها را بقیست کس  
 که در غور غلام است میفرودند و بر سر حاکم خدا نارس آن بیچاره را محبوب ساخته و زیاده  
 از قیمت شان حاصل نمایند درین صورت اجلاف بودن این سرتقه بالا صالت ثابت نیست که  
 بعد فروخته شدن و بهم رسیدن محبت لیکن و درویدن بخدمت آقای مغلو که کارهای رلیک  
 کردن مثل تیار سپ و طعام بخشن و قلیان درست کردن و ذیلتی در اینها پیدا آید و کسیکه مورد  
 عنایات آقای متمول و امیر است البته تشنه بهم میرساند و اصلاً اثر خاست در و باقی نمی ماند لیکن  
 اهل حرم و احتیاط بظلمت چنین کسان البته بر دارند از قرابت کناره گرین باشند پس قرابت شرک  
 مقید همین است که سید دختر بغل ز امید هر که اطلاق مرزا بر و توان کرد و بخواه زاده نام و نشان  
 را با اسادات و مرزا و خواجہ قرابت دست دهد گو اصل خواجہ زاده هم شیخ باشد لیکن کسیکه او را  
 شیخ صاحب گفته مدو و پدر پسرش دادا مرزا و سید و خواجہ در شمر نمی تواند شد و اگر دختر کسی



بگیرند آن دختر مثل دیگران که از فرق نژاد مذکور باشند غرت بهم نزنند و افغان نیز همین حال دارد و هرگز حسین خان و رک زنی و اما و مرزا حیدر بیگ و خواجه نصر احمد و میر نور احمد نسبت دیگر باشد در عالم ناداری و ضرورت تحصیل نان اعتبار ندارد این هم همان می ماند که مسلمانان بفرنگی میدهند و مراد از غلام غلام امیر مغل باشند یا خواجه است نه غلام شیخ صاحب غلامه اینکه بعضی شرافت طرفین را در وقت قرابت میجویند و بعضی شرافت ابوی با مادر کار ندارند کثیر باشند یا لولی یا قسم دیگر و بعضی از راه حماقت و غرور شجاعت فضل و اطهار از صنف خود بزرگ دارند لیکن این گروه معری از عقل خدا را بسیار کم اند گویند که این جماعت یعنی اطهار و فضلا بزرگ ما و دم شجاع مبارزت پیشه نیرسند و در محرم روم داشتن دختران از شهر دوم هر چند در شهر سالکی یا کمتر از آن بپوشیده باشد حال این صاحبان و شرفای نصبات بهم بعینه حل هستند و آن باشد از فظ و جمل اقدام بر احکام شرعی نمایند بلکه فاعل این فعل را خیلی ذلیل و سفیه و کم رتبه بدارند اگر دختر هزار مرد را بطور خود به بیند باک نیست لیکن بطور و غنیت خاطر یک کس عقد او نمیدانند شنیده شد که شخصی از سکنه هند بزیارت حج رفته بود و در بلده از بلاد عرب بحسب ضرورتش با یک کس کرد و آنجا با غریزه از ساکنان آن بلده خیلی دوست شد او هم این را نظیرین که غریب الوطن و نو و دوست عزیز تر از دیگران میگرفت هر روز از صبح تا نصف شب بیکجای می نشستند و آب می پاشیدند و باقیات هم بود از اتفاقات اینکه آن جوان عرب چند روزی بخانه هندوستانی نماند و این برای او قلع بسیار بدی و نشت بعد هفته یکم روزی با دو که پیدا شد صاحب خانه گله با او سر گرفت برادر بکنم که نکاح و الهه من با فلان عرب بود و سوای من در آنجا کسی نبود که اهتمام مجلس بهست او باشد از صحبت شب عقد در شربت خوراندن اهل مجلس مصروف بودم و سه چهار روز پیش از آن مردی نمودن مرد ضروری که گذشت مرد هندوستانی این را شنیده لا حول و زبان را نه

طرقه‌ای تر آید نقد و کسبش را بر بنیان سپرد و پیش قاضی آمد و حقیقت حال را بمرغز قبیله  
 در آور و قاضی چند کس را همراه او کرد و تا هندی را دست بدست پیش او برد و قاضی گفت که ای  
 بنده خدا تو دانی و خدا این را هست است که بعد شنیدن ماجرای عقد و الدۀ این مرد با شهو زو  
 بزبان رانده هندی گفت البته لاول را بزبان جاد داده ام و درین معامله حق بدست من بود  
 زیرا که چهل و پنج سال از عمر من گذشته که درین مدت گاهی در هندوستان چنین قصه بگوشت من  
 نز سیده بود پس یقین ثابت شده که باشندگان آتجا همه بدین و کافر اند گو بنام مسلمان اند  
 و هرگز پیر و شرع شریف نیستند و نه بوده اند رسوم اسلام همین است که درین بلاد رواج دارد  
 چون و نفعه ازین برادر دینی این حرف بگوئیم جا گرفت بی اختیار لاول گفتیم برین است آتجا  
 بلین معنی که سبمان آمد ما چهل و پنج سال تضحیح عمر شریف در کفار نمودیم الحمد لله که حالا سحر  
 با مسلمانان نصیب شد قاضی گفت اگر باین نیت گفته رحمت خدا بر تو باد گناه است بنویسید پس  
 عرب استاره کرد تا بآن هندی معافه کرده بعد تمام پیش آمد و هر دو با هم شیر و شکر شده  
 ازان جا مخص شدند باجمه مسلمانان هند در کتختائی پس و دختر سوای گردانیدن و اما  
 و عروس گردنش در شب عروسی و چند رسم دیگر که مخصوص به بندهستان است جمیع رسوم هند  
 بعمل آرند مانند رخت زرد پوشانیدن دختر و پس و سبق تار بارشیم بدست و آهمن در دست گرفتن  
 و اما در وقت فارغ شدن از عقد و شش ماهی مرد و زن و در محض و در اسوسه یعنی ساجی  
 بخانه عروس بودن و اما در تخیل و آرایش تمام که مخصوص بابل هند است لیکن در مباح اختلاف  
 واقع میشود بعضی پیش از شب عروسی خوانند و بعضی همان شب و در بعضی خانه آنها ظرافت هم  
 پر و اما و عروس و دیگر اقربای مسرفین بروج دارد و سابقه و پیش و متغیر در شهر بسیار است  
 الخلف که خدا را بر و ساجی بر سجد جاد و بزرگ و کوچک همه بین و بسیار شن شنیدند و رسم

و خال و برادر کلان نیز بان مسند کار نباشد صورت سابق این ست که سبورا اسفید کرده  
مفتش سازند و در آن نقل که از شکر و نخود ساخته میشود و بادام و نبات برکنند و چای  
سبورا بر یک تخت جادهند و هر تخت را یک مرد بر میدارد و یکی و افزونی این تختها تعلق به شنگ  
و فراخی دست صاحب فرزند است و همچنین تختهای آرایش که گلمای کاغذی و طلعه ترشیده  
درختش را با برگهای سبز در آن تختها مکرز کنند و درختان باردار پراز میوه چون درخت آبلیمو  
انجیر و انگور و آمارو دیگر نو که هندی از قبیل نارنگی و سرشیره و غیر آن و زنان پری طلعت و در  
هرست یعنی مغل و فرنگی و دکنی نیز از کاغذ ترشیده همه را جدا جدا بر تختی تنگ سازند و بخت  
کثرت موقوف بر مقدار است و در چند خوان دیگر قند و میوه نیز گذارند و حاملهای گل و دیگر لوازم  
نیز از تسم بازو بند و دست بند کلی برای عروس همراه دوست و آشنا و برادران را فرستاد  
و میان زنان را در میان و چوپاله و دولی بقدر لیاقت سوار کرده و که خدا را بر فیض و معنی موافق  
رسم خاندان خود بر حسب جاداده باین تخیل نقاره زنان و لوبت نوازان داخل خانه عروس شوند  
از همه لطیف تر اینکه شیخ زید مشهور بکنج نکر که شغفه بود در هندوستان از نسل خلیفه نانی و در پیش  
پیش نام مکانی نزدیک بملتان زیارتگاه خلق خداست و او مردی خواجه قطب الدین خلیفه و جانشین  
خواجه معین الدین چشتی بود و پیش شیخ نظام الدین بدوئی مشهور نظام الدین اولیا سلطان  
المشایخ مدفون بشاهجهان آباد مرشد خرد و دلوئی بوده با وصف آشنائی که داشت چنانچه اهل بیست  
هزار اولادش در پیش چهارم محمد کم که روز عرس از دست تماشای رقص لولیان احیای میل نمایند  
داخل کلی در شادی مسلمانان دارد و آنجا عشره بیان نیز از طلبیدن شکر و چوبیدنش در کاغذ و آمارو  
پوئوه با باغی موسوم کم که در روز سابق همراه دیگر چیزها بجا میبرد و عروس بر دهن گزیرند از آنجا که  
حال اینها چنین باشد سنیان که بدل و جان عقیده را بخیزد پیش دارند و در هر حساب اندازد اگر کسی

بخوابد که پوره بابای فرید در شادی نباشد ممکن نیست که تخیل بر دو سبب اینک شادی هندوستان  
 با اختیار زنان باشد و زنان اگرچه آنچه از لوازم شادیست در شادی نمی یابند طول و اندوختن  
 می شوند و آن شادی را مبارک نمی پذیرند چون در خانه سنیان از امیر تا فقیر همین رسم جاری  
 بود و زنان آنرا عسری نه بهمان نیز همین رسم اختیار کردند حال آنکه در خانه راج شد اگر کسی آنرا  
 نزد زنان را از بیم عدم تمین آن تمام شب خواب نبرد و این گونه شادی را خیلی بد و نامبارک شام  
 و بعد شادی هر چه اقبال در دوسر و در دشکم و تب و بھار و فساد و در قوت باه و اما در مردان  
 یا مرگ عروس و اما پیش آید باعث آن بر هم زدن این رسم دانند نزدیک زنان هر چه پیش  
 از ترک رسمیات صورت می بندد و در بعضی خانه ها چاه در خانه میمنت ندارد و همچنین مرای و غیر  
 و اچار نیز بدت العمر از خانه و دست یا از بازار خورد در خانه درست نکنند آنقدر چون بخانه عروس  
 در آیند و اما در ابر سندی که جانب داران عروس برای او گسترده اند بنشانند و خلعت و اما  
 از طرف والدین عروس بجای او بیاید و این خلعت سوای آن باشد که بر روز خانه نشین شدن  
 رخت زرد پوشیدنش می آید و جوڑه یا طحامی که از خانه عروس برای او در زلفه می کشند  
 و شادی بان مشروط است داخل خلعت نمایند زرد کور از خانه مفلوک هم صدر و پیه می آید و  
 کار بالوف میکند چون قاعده است که لولیان نیز همراه سواری و اما در نماز عروس بر زنده  
 نشستن و اما در قص شروع می شود و چون دو ساعت بخوبی بران بگذرد و شربت نبات  
 معطر گلاب ببارند لیکن این شربت خصوصیت دارد و شیشه جالیزی که آن را بشرب نفیس  
 باشند آب قنبر اینک این شربت را طرفداران عروس از قبیل ارباب عزت و شخص با این  
 در مجلس ببارند که شیشه بدست یکی باشد و پیاله کوچک چینی یا شیشه بدست دیگری بر تنالی نقره  
 یا از چیز دیگر و اول شربت به او خوراندند من بعد دیگران و اما در لازم است که بعد شربت

شربت خمر و پیه یا کم یا یکد و اشرفی در تنالی که زیر پیاله است از دست خود بگذارد پس نصفه  
 و یکد و در پیه یا زیاده در لگن نیز نمیندازند و دیگران نیز وقت چشیدن شربت زرد نقد در سما  
 بگذارند و در لگن مختار اند اگر مقدار باشد مضائقه ندارد و الا واجب نیست و اگر در تنالی بگذارند  
 در مجلسیان ذلیل شوند و این شربت چشیدن نیست نه برای خوردن بلکه بعضی لب به پیاله گذارند  
 برادرند لیکن زرمعین در تنالی بگذارند و آن نیز درین جلسه بتعارف صاحب مجلس محتسب  
 و شربت موافق قاعده یا از بخیری پیش آنها بریزد بچار یا ناچشیده بقدر مقدار زرد نقد و بعضی  
 نمایند من بعد و اما در بهمان شکوه و شافی که آمده بود مراجعت بخانه کند و فردای روز ساجی  
 یا دوسه روز بعد از آن از باعث بعضی موافق شرب خانبندی است و باید ببیند این است که از  
 خانه عروس طرفدارانش خنای برای او دارد یا نه باین صورت که تحتدای آرایش که بر دز ساجی  
 از خانه و اما آمده همین جامی ماند چه قاعده این است که آرایش وقت مراجعت همراه او دارد  
 بلکه شب خانبندی از خانه عروس انجامیر سازند تا شب عروسی با تخیل دیگر همراه او و آنجا طاق  
 بیار و اما دیگر سامان از نقاره و سازهای ضروری و تشبازی همراه برادر و دیگر اقربای عروس  
 زن و مرد و زنان رقصنده پیش پیش میباشند لیکن پدر و مادر و برادر کلان عروس که  
 بمنزله پدر و رسن باشند همراه خانبند و ند بلکه روز ساجی و شب عروسی هم در مجلس نشینند  
 برادر کلان اگر بفرورت بنشیند چندان قباحته ندارد و بدتر هیچ صورت نمی نشیند و گاهی  
 می نشینند از منصف هندوستان زاده اند و ستافی بیرونند کلام این که آمدن ساجی  
 بخانه عروس آخر روز مقررت و عذار البش می آرند و نقش مقید با دل و آخر شب نیست  
 بعضی رومی از شب نمیکند که چهار سائیده و شربت خورده بر میگردد و برخی فوجت بر دز  
 با لیل رسانند و گاهی رومی از شب باقی ماند و محبت بیاسایند با لیل بعد رسیدن خدا و اما در

حرم سرا بلبند تا خواهر زنان دست و پایش فرین بجا سازند و چون زنان دست از چنان  
 بستن دست باز دارند و اما در امی باید که موافق دستگاه خودش نری با آنها بدهد که بکند  
 نیک خوانند از آنها هر کدام که کلان تر از عروس باشد سلامان بشود و خواهر می دهد و این بسیار  
 سسل است زیرا که همان زر که داما و بطریق نیک باو میدهد با چنر و پیه دیگر باز باو میرسد با جمله در  
 حالت خجندی بیرون در مجلس مردان و روبروی طرفداران عروس لولیان هر دو طرفه  
 بنوبت خود میرقصند و در مجلس زنانه دوشمنی با سر و تنیت و سمنی با شروع میکنند و نیز نشیب  
 در آن مجمع هر زن که خواسته باشد فاش عوضی بداد بدهد احدی نخر است بجال او ندارد و مسکن  
 برنمیدارد و هر چه میگویند میشوند و گویا از زنان کم قدری باشد که بی رتبه تری از و در زمان نیانند  
 و این زن را از قبیل کنیزان مادر عروس یا دایه زاده او وزن سبزی فروش و خاکروب که بخت  
 را بر میدارد و باشند چه اینها همه او را داما و خود دانسته مصدر این حرکات شوند و ذرت نشان  
 از نشاط او بپزد و خواهر آن عروس نمی باشد و فخت خوبیکه زعم خود در خانه و از زنان شب و بکنند کنیزان را و خوش  
 علاقه خاص با داما دارند و بکار و بیم و غایه و بخت که صبح و شام سه دهنه باشد زیرا که شوهرش خبر از بخت  
 بیرون میگیرد و در حرم سرا می خودش باریاب میشود و باغبان زن بند هوار که بدر خانه عروس  
 و داما می او زنند با دیگر نو که دسبزی بهر دو خانه می آرد لیکن هر یک از اینها مخصوص بخانه است  
 زنهای مذکوره بخانه داما و برای زنان متقف باین صفت بجا عروس اند و حال دیگر زنان  
 مثل سقازن و غیره نیز چنین باشد هرگاه این بے قدران در فاش آب کشیده داما و گفتن حرفه  
 نازند قیاس باید کرد که زنان بلند مرتبه بالیاقت چه بپایا که بر سر داما و نازل میکنند خواه زن  
 گوشش را با تیر نمیکشند با جمله بعد تا دایه مرهم ضروری شربت بجان دفع که جانب داران  
 داما و بخانه عروس خورند طرفداران داما و برای اقرای و الدین عروس بهر که همراه شان مجلس

وارد شده باشد بیارند و زرد در تنالی حاصل نموده زرد مادر داماد فرستند پس زن و مرد و مخصوص  
 مراجعت بخانه نمایند صبح آن شب عروسی شتر را بپذیرد مخفی نماید که واقع شدن و فصل ساج  
 و خانبندی رسم قدیم و هیچ گونه قیامت ندارد لیکن در شب خاندن عروسی شب دیگر و اسط  
 نیتوانند سخن کوتاه چون شب عروسی در رسد و ضعیف و شریف از برادران و دوستداران  
 از سر شام بخانه داماد و عروس جمع شوند و داماد از همان وقت برسد بجهان رفت زرد و  
 شده مهر و تماشای رقص زنان شود و مقلدان نیز در حضور مجلسیان تقلید بکنند چون یک  
 ازان رقصان رقصنده کللی میسر سازند متکفل این هم که ملقب به قوساق ست بایامی شخص  
 و مجلس ادرایشستن و زن دیگر ابر رقص ماسور نماید در انحال باید که داماد عطر و بانی  
 و غیره که در ظروف نفیسه پوش گذاشته اند زن فارغ از رقص شده بدو دیگران همان  
 آن ظروف را باز باین چیزها برگرداند بار دیگر بخار آید و این هنگامه تا وقتیکه داماد و شوهر  
 صورت باشد و در بعضی خانه ها رسمی است که داماد را آخر شب سوار کنند تفصیلش آنکه اول  
 غسل داده رخت طلا و دوزی که از خانچه پراچه با سهره بکرایه می آید بپوشانند من بعد سهره  
 بیاورند پس بجای لباسی گلی برود و شش ازیب و زینت دهند چون ازین کار فارغ شوند  
 رسم و آیین خاندنش بر نیل یا بر پ جا داده تحمل تمام یعنی آرایش در روشی و آتش  
 و دیگر چیزها از قسم ساز و نوتخانه راه خانه عروس بگیرند لیکن شرط است که فیل نشان از شمشیر  
 باشند من بعد آرایش و پشت سر آرایش تحت روان یعنی چند تحت زنان رقص را که  
 مختص آن را بنوبت زربلف مزین ساخته زنان را بر هر تحت می نشاندند و بیات اجتماعی که  
 شد بکرایه می فرستند زنان مذکوره در جلو داماد بالای تحت استاده ترانه مبارک می خوانند  
 و از مکی دست را موافق اصول بر میدارند لیکن این زنان کولیان صاحب عزت می باشند

همه کم قدر و الا اگر ده هزار روپیه کسی برده هیچ کولی بر تخت نخواهد نشست اگر از راه نفیر طبع و  
 خوش اخلاطی خود بر این نفیر نشینند بشینند بواسطه خلط کسی نخواهد نشست زیرا که بر تخت نشستن زن نفیر  
 بر خور شدن مرد است و آنچه گفته شود که اگر ای قریح طبع بشینند بشینند ازین سببست که آدم بیاد  
 عمل قبیح که از دوسر میزند را مثال و اقران ذیل میشود و الا از مقدرات احدی گیر ندارد  
 ظاهرست اگر کسی بزدی گرفتار شود و عوشتش بفرمان حاکم عادل برسد و خلق خدا مانند بنی  
 ذلت نصیبست و اگر در جنگ دست کسی بریده شود و غشش رقی میکند همچنین بجای بازی گشت  
 و بعضی جوانان مسخری همیشه که بطور خود بر خور شده این طرف و آن طرف بگردانند هرگز از چشم  
 بینندگان نیفتند غیر از اینکه بزرگان نفیرین شان کنند با جمله سوا می نوبت سازهای دیگر نیز همراه  
 آرایش باشند و روشن چوکی پیش اسپ و اما و با نمایش نوازند روشن چوکی عبارت از دو نقاره  
 کوچک گلی باشند که آن را بدست نوازند به سبب و آواز آن ابا صدای هزار رنگین تر سازند تا  
 که ساز نوازان مذکور پیش پیش برود و دیگر بزرگان و اما و بشنوی که بازی باشند پیاده پیش  
 اسپ و اما و راه روند و این جماعت از قبیل هندوان بزاز و صراف کمایه و مسلمانان ملاوند  
 و غیر آن باشند تا روشن چوکی نوازان بزاز نواخته روی خود را بطرف اینها بگردانند و  
 کرده تمام در نواختن ساز بکار برند و تا وقتیکه پدر و اما و بیا و دیگر رفقای او چیزی نهند قدم  
 از جای بگذارند بعضی بازاریان چنانچ پیسه بدهند بعضی هین مقدار نقره که بصورت روپیه  
 میشود اقام کنند و اگر زیاده ازین بدهند نقصان کلی بحال شان راه یابد چه آن مرد که کتف  
 می باشد ده قدم راه زفته تا بجای عروس همین معامله پیش میکنند پس اگر یک روپیه داده  
 تا بآبخانه رسیدن را از برای این رسم رسم مسلمانان رذیل و هندوان شریف باشند  
 لیکن نه هندوان ملازم اعزاز و زراد سلاطین بلکه بعضی حاکمان مقتدر نیز ازین طریق



این عبارت از جمله مقرر شده بود آدم جهان احوال نخستین انیت دیگر اشخاص سوارای سب و  
 نیل همه دنبال داماد باشند رسوای مستمان برانچه کجی از براتیان در رفتن سبقت برد اما نوجویم  
 چون بدرین سند بعضی خانها در بروی داماد میبندند و تا و فنی که دهکانه رسم را چونان ذکر  
 شده بگیرند گشتا نیز با تملک پس از دادن این زریا و عده عطا داماد را بر میسند نشانند و در نفس شرم  
 شود بعد ازین اگر پیش از شب عروسی صیغه کلج بعل آده باشد داماد را در حرم سر اطلب کنند و  
 کلج و همین شربت که در ساجق مذکور شد یکبار دیگر در شب عروسی بعد کلج بمردم خورانشند  
 تقدیم صیغه بعل آده دوبار دیگر اتفاق یعنی یک روز در ساجق و یکبار در شب عروسی حاصل  
 امیکه اگر صیغه پیش از شب عروسی صورت بند رسد بار شربت خورانیده شود و الا دوبار و شمر  
 یا دوبار بخت تنالی بیدار گردد و صیغه بخت چون لااد در مجلس زنان رود رسومی چند یکبار بر بند که انهار آن  
 در مردان باعث خجالت داماد شود یا داماد چاره ساله صفا نگیرد و زیاده ازین رسوای است اگر  
 مرد صاحب ریش و سبیل را جامه زرباف بر روز عروسی و کمال گلها پوشیدن و سوره او بخنن هم  
 شدن است این هم جهان داماد صغیر اسن امر دینیرید لیکن رسوای در زنان ازین زیاده است  
 اینکه ناشای باین طریق مناسب حال امر است و صاحب ریش و سبیل را به از کلج چیز دیگر نیست کی از  
 رسد این است که در بعضی خانها لجام در دهن داماد کرده عنان بدست عروس دهند و اگر شمر  
 سب بپاوه نموده زین بر نشین نمند و عروس را بران سوار کنند تا بطرف که عنان بگردانند  
 داماد نیز بگرد و علت فانی این حرکت اتحاد داماد با عروس است یعنی مدته العمر مانند سب که را سوار  
 می باشد داماد مطیع فرمان عروس باشد و این رسوم گاهی تا صبح تمام شود و گاهی یکپاس  
 بکشد پس شنی اسمی تلک غرض عمنی بداماد و خدمت بدروما در شش شروع بکنند و ابروین آید و عرو  
 را بر پا لکی با خلاصه زلفت با ساده نشانیده مراجعت بجان تحمل شبینه سوای آتش بازی نمیشد

بلکه بهیض از صافه برین نمایند چنانچه موقوف بر دستگاه پدر عروس است بعضی یک نعل یا دو نعل با خود  
 نقره و از نیک اسپ تا چهار پنج اسپ با ساز و زرین نقره و طلا و چند شتر بر از آفته نغصه قطروت  
 سے و آفتاب و لکن و سبوه های نقره بر سر فروزان و تصنادیق پر از استغفار نادره و چیمبر کمر نقره  
 و ریاط لای و چند تپش میز اسپ و با کلمه و سر آن اسپست روان کنند و چنانچه ازین اسپست  
 میباشد لیکن با دست رسم و کشاده دلی پدر زن تعلق دارد و این رسم در جمیع ساکنان  
 چه هند و چه مسلمان هر کس بقدر مقدار و چنانچه بداند میدهد الا فرقه کنبو در مسلمانان چنانچه با  
 نمیدهند و سابق بخانه عروس نمی آرند و در نکاح و شب عروسی و حنا بندی بعد شربت  
 خورانیدن زهر هم از مجلسیان نمی گیرند چه اینها از فرط غیرت این عمل را کرده دانند و بعد  
 شادی لک دو لک هر چه میسر شود نقد و جنس بداد و رسانند لیکن چنانچه همراه داماد کردن تا دو کاف  
 و در بگذران و دیگر تاشا یان از بالاسی با همانگاه در آن کنند خلاف غیرت تصور کنند و زر گرفتن  
 در شربت خورانیدن نظر باینکه بعضی مجلسیان نادار غفل خواهند شد یا سفرتی با آنها از تصنیع  
 که بفرمان گرفته اند خواهد رسید از افعال و سیمه بدارند و در اصل مذموم نباشد و با اینهمه خود در نکاح  
 دیگران زرها به صرف رسانند و نیز در زمانه پیش ازین رسم همین سیمه در مسلمانان بود که اگر دانه  
 یک ازینا چندی پیش از میغه نکاح تا یک سال یا زیاده شب عروسی نارسیده کشته میشد یا نپ  
 یا برض گرفتار شده می میرد و دختر لباس پیوگان پوشیده بسر می برد لیکن حالا این قید را بعد  
 نکاح البته مثل دیگر مسلمانان درینیا یافته میشود پیش از نکاح عقد دختر بستن با شوهر دیگر  
 نیز روا باشد بعضی مسلمانان خود بسر خود را می آلی یو مناهذا این را محمود و شمارند گویند  
 نام داماد بر کسی گذاشتن و باز و دختر را بدست دیگری سپردن از غیرت بعید است این  
 غیرت هم از قبیل ریش تراشیدن است زیرا که اگر سر برود دست از ریش تراشیدن بردارند

و همین عمل را موجب فزاید آبرو و دهشتان دانند آلی اصل چون عروس و داماد بزرگ فرش  
 بخوابند و چیزی بعمل آید زنان زنانه تنبیت با ساز سرودن آغاز کنند و چادر خون آلود  
 که زن و شوهر بر آن بخوابند بخانه عروس برود تا زنان برادری و همسایه تماشا کنند  
 و شبی که داماد عروس را بکنار گرفته بکشته اولین پرواز و نیز زنان عقب برده استاده  
 و چادر برده را نگاه داشته حال هر دو را بغور بینند از همین سبب است که بعضی شکر لکین طبعان  
 مذکور کاری نکنند و مورد طعن زن و مرد شوند الخلف بعد رفتن چادر خون آلود بخانه مادر  
 عروس پنجه‌ری درست کرده جامی تقسیم نمایند پنجه‌ری بابای فارسی مفتوح و نون غنی  
 و جیم تاری و یاسی معروف و رای بی نقطه و یاسی معروف تخم خربوزه باشکوه و روغن بریا  
 شده یا از سمید و شکر سازند این شادی نزد پدر و مادر داماد و عروس زیاده از شادی اول  
 و حق بجانب آنهاست زیرا که اگر درین مقام طالع داماد بخوابد و کاری نکند تمام شادی  
 مبدل باندوه گردد و اگر از اول در آن چیزها تصور و فتور راه یابد و این شادی بطور آید  
 همه غم و غصه که از وقوع تصور در آن بخاطر راه یافته از دل بدرود چون چهار روز  
 عروس بگذرد عروس با شوهر بخانه پدر و مادر خود رود پس زنان هر دو قبیل در اینجا  
 فراهم آیند و از وفور نشاط آنها می‌زرد و بر هر کس با شنیده خستبار از لکین کنند من بعد  
 زور گل که با چند سید بر از بقول مثل باد بخان و شلغم و پنجه‌های دیگر ازین قبیل و انبار  
 فصلی چون خربوزه و هندوانه و هر چه غیر از اینها متعلق بآن ایام باشد از خانه داماد  
 بعروس و داماد پوشانند و طرف نمایان زن و مرد متفق شده همین آثار و بقول را بدامان  
 زنان قبیله اش زنند و از آن طرف هم بر اینها اندازند و اما در نیز بقوت تمام همه را می‌زنند  
 این مجلس چون در حرم سراسیانه زن است سوای بچه که برادران کوچک عروس باشند

یا قدری حلقه دیگری در اینجا از قسم مرد بار نمی یابد و سوای بقول و انبار یا حجب گل چوب  
 باریک منقبض زرد و زرد سیاه و سرخ و گویای تماشای پر از زینت بچنگند لیکن وای بر دانا  
 که کار خرد و بی ناکرده این روز نصیبش شود زیرا که بچاره راز زنان بغیر تیغ لیام میکنند  
 و درین باز بجهش سفرته چند از قبیل افتاد و زنان و اطفال و مردم کردن و روای  
 افتد و در افغانه چشمانی که شود زنان اثنا عشری مذہب هم در ہند از صحبت زنان  
 مذہب و مباحث نامحرمی و بخیر سی طعام نذر بعض اکابر صوفیہ می زنند و آنرا از جملہ اولیای  
 و مشککات یان دانند مثل سید جلال بخاری کہ مردی بود از نسل جعفر کذاب پسر امام زمان  
 علی نقی علیہ السلام نام پدرش سید ابوالمؤید بود و در خانوادہ سہروردی بیت ششم ہزار  
 ترک بائی ملتان میرد شیخ شہاب الدین سہروردیست دہشت و محمد دم جہانیاں جہانگرد نوہ  
 پسر سی او بود و زنان برای سلامت اطفال پنج پنچہ و خطر نمای گلی پر کنند و ماست و شکر  
 بر آن ریختہ بمسلانان شریف و غیر شریف خوراند و گاو نذر سید احمد کبیر کہ مرقدش در ملک  
 راجہیوان پامی کوہ واقع شدہ فوج کردہ کباب گوشت او را خود و خورند و دیگران نیز بخواب  
 و بقیہ گوشت را باز رفتہ ابدالان کہ مرید او گفتہ شوند بربند و ابدالان وقت فوج شدن  
 گاو نذ کو زغال سیاہ روشن کنند چون خوب سرخ شوند بر ہنہ شدہ بالاسی آن انبار  
 زغال با بطن نذ آتش خاموش شود و آسبی ببدن شان زسد ازین جهت مردان  
 اثنا عشری بمعرفت محروم از علم دین یا معری از عقل و در اندیش اعتراف بکمال اونیانند  
 درین صورت زنان بچارہ ہر قدر کہ عقیدہ داشتہ باشند منذر اند بعضی بزرگان این عمل را  
 شعبہ یا سحر ابدالان دانند و بعضی از کرامتہای صاحب نذر و بندگی از ابتدا ی عمر مشق  
 ابدال بچکان بطنین بر سر تپش و خاموش نمودن آن تا بدن عجیبش و بعضی گمان بر نہ

که در ای بر بدن مالیده آماده این کار شوند و بر غی درین خیال که چنان بینندگان را  
پوشانند این همه غن و عقیده هیچ است اصل چاکلی و چالاک است من چشم خوشه  
دیدم که زغال سرخ را از آتش جدا کرده در موسم تابستان گاه ازین دست آن دست  
و گاه از آن دست باین دست نقل داده راه طی کرد تا زغال سرد شد و آفتی برین  
نرسید و این ابدالان لقب باین لقب بطور خود شده اند این نیست که اکابر فرقه صوفیه  
آنان در تمام خانواده یکس بهم رسد و اینها از طفل شیر خواره تا پیر نو ساله باین لقب مشهورند  
پس آنجا ابدال نام مرتبه باشد و اینجا نام گروهی با عقدا این سفیان منصب نبوت پیام  
نامی سرور دنیا صلعم تجویز چیل ابدال که یکی از انما سید احمد کبیر باشد قرار پذیرفته بجا این  
درین مقام پس است و تفصیل طوی دارد و تقریر را سوای موالیان اهل بیت علیهم السلام  
که بر دافض در سنیان مشهور اند کسی نمیکرد سنیان نیز در مجلس رفته روزه و خطبه و مرثیه و در  
قافیه و مرثیه هندی بشنوند و گریه کنند لیکن خود تقریر دارند سنیا و ذکر اشرف سنیان  
والا ازل شان همه تقریر دارند بر سر هر مکان و در محرم تقریر یافته میشود و تقریر دار  
این مردم نیز مثل تقریر داری اند و آن سته که برای نمودن از امثال تا بوقی درست نمایند  
و بعضی جهال اهل سنت هم که اولاد اشرف اند از راه مرد و غرور جوانی برای جنگ کردن  
بروز مشر یا دیگر تقریر دارند و در راه رفتن و تاثیر صحبت ازل در قمار خانه یا کازینو  
ازین قبیل و از سبب فرمان برداری پدر بنای تقریر در خانه خود گذارند و هر کس که برای  
زیارت بیاید انظار متین بلفظ و مچا پرا نماند بکمان این مردم هر شخص را از افاضی نزدیک است  
چون در آنجا عشری نه جهان رخت سیاه و سبز و محرم و بعضی اهل احتیاط لباس کبود  
هم می پوشند سنیان با لفاظی رخت سبز و سیاه نماند سبز و سرخ پوشانند و جوانان نیز

می پوشند و برای اظهار قلب فرقه امامیه در محبت الله علیه السلام تاده روزی ترک لحظه نمی  
 و بیشتر بی روغن خورند و شب عاشورا زیارت چهل منبر روزه و منبر یک رشته بیست و یک  
 مطلب بر بندند جو انان مذهب امامیه نیز از باعث راج یافتن این رسم در هند زیارت چهل منبر  
 روزه و دستار خوان نذر امیر المومنین علیه السلام گسترده و چیدمان طعمه بران در میان  
 و متر شد شریف آوردن آنجناب و چشیدن بعضی طعمه ها از آن اوقات معین که  
 شان مقرر است بودن و بعد از آن بر طعمه ها نشان است مبارک حبس و فاخته بر طعمه نذر  
 قرار اینها و اولادشان بود حالا در مولیان الله علیه السلام که اولاد ایران باشند  
 نیز رواج دارد و تفریع مصلح اینها که عبارت از ضریح و ضمیمه و دیگر چیزها ازین قبیل است  
 رنگ بزرگ میباشد در کنگره از فضل الهی هندوان تفریع دارد و مرثیه گو و مرثیه خوانند سنین  
 خود و مسلمانان را ازینچه میشود که در بعضی چیزها خلاف با اثنا عشریان دارند با جمله نزد شیعه  
 جهال مذهب مخالف باز علمای مذهب خود اند و علمای مذهب اثنا عشری بدرجا بهتر از جهال  
 این مذهب تمام شد رسم شهریان چه شیعه و چه سنی حالا شروع کنم بذكر باشندگان قصبه  
 و قریه لیکن پیش از بیان مطلب صورت چند لفظ هندی که بیشتر مذکور شده بر مسوولان  
 هم نگارم چوژه ابامی فارسی مفهوم و دوا و خفیف تلفظ در نیامده و رای بی لفظ ثقیل  
 و های هوز ساکن کاغذی را گویند که دوائی یا حلوائی شکلی یا چیز دیگر در آن پیچیده چنانچه در  
 فرید کنج شکر پیچیده میشود و چوژه باجیم تازی و دوا و محمول و رای ثقیل مفتوح بی لفظ  
 و های هوز ساکن و چیزیک جاشده بالغرورت و زو ماده جانوران هم در آن داخل  
 است و سوا سی این بر خشت پوشیدنی هم اطلاق یابد و در مقام شادی مراد قائل است  
 و تمالی بانای قرشت متحد ابامی هوز و الف و لام و یای معروف ظرفی باشد از فقره یا

و غیر آن بصورت خوانچه کوچک لیکن کنار بالیش اندکی بلند باشد و تیگ با نون و سیاه  
محول و کاف فارسی ساکن بر وزن بیگ از دادن داماد بروز خانبندی خود بخواب  
زن در روشن جوی لفظی است مرکب از دو چیز روشن معنی صاحب نوز و تپوکی با جیم  
فارسی مفتوح و داء و کاف تازی و یای معروف و سهره با سین ب لفظه کمور و کاف  
هوز ساکن و راسی ب لفظه مفتوح و های هوز ساکن آنچه در شب عروسی بسر داماد آید  
دیگر مخفی نماید که بعضی افغانه را نیز فرات با مرزا و خواجهد و سید برسیل شد و از اتفاق  
افتد و از صحبت همدگر از قصه که دارند بیرون آیند و الا زبان و وضع افغان نشست  
و برخاست او درست شدن خیلی مشکل است در هر شهر که باشند شانه شونده نفاست طبع  
در میان جلی نیست کسی است الا تور و جلالت در اصل خلقت دارند نامور و درین سهره بسیار  
کم است باندک چیزی متغیر شده بکشت و خون برخیزند برای همین در اینها اتم مصاحبت  
پیش قابل مجلس کمتر ببرد بکلاف فرق دیگر و میان شیخ و افغان هم در شهر فرات واضح  
و بنوعیکه فرق ثلثه شهر می از جهت مغلوب الفنبی زن و مرد افغان را اثر یک حال خودند  
شیخان را نیز لعلت خاست نفس و مجل در مصارف و خوردن طعامهای شکم پرکن امثال  
خود تصور نکنند و نزد شیخان فرات بازار ایران هم مثل عطار و علاقه بند و حکاک مضائقه  
ندارد و بالجه در مسلمانان بازار می عطار از همه شریف ترست با شرفا هم برابر می تواند نشست  
و بمقدور آن و نود و دنان تقطیم او نیز بمل آرند من بعد مکرر و علاقه بند و صحاف و زانو  
مسلمان در بند و جو و ندارد و بعد از اینها علوانی و صباغ لیکن اینها لیاقت نشستن  
مجلس شرفا ندارند باقی تصاب و سبزی فردش محدود و دروغ و خاکی همه حاوی المیزان  
آدم بر ذکر نوکری پیشگان پیادگان که کارشان محافظت خانه امر و رفیق در رکاب

وقت سوار شدنش و نگهبانی بعضی آشنایان بعد از آن مفوض باشد از شاگرد پیشه و  
 اندک گوشت آنها در رخت پوشیدن و طعام خوردن متفوق بر اینها باشند و در شاگرد پیشه  
 خدمتکاران نیز بر دیگران در عزت میجویند و چو بداران با اینها تفاوت نوزده است  
 دارند و فراتر از آن هر دو کمتر این معامله در حسب است شاید که در نسب خدمتکاران و  
 فراتر از آن نیز بر چو بداران مرجع باشند زیرا که چو بداران بیشتر خواهانند و خواهان  
 از فرقه خاص موسوم بکمال اند که نزد هندیان و مسلمانان کم شخصیت اند و خدمتکار  
 و فراتر از آن از نجیب زاده تصور است بنا باشد که شرفا زاده یا در عالم امی بودن و  
 پیش آمدن افلاس خدمتکاری و فراتر از آن قبول کنند پس درین گروه جایگاه ده و نهم  
 اند و شریف هم از روی نسب بهر سبب که سببها همه مساوی اند زیرا که خدمتکار را کسی  
 خود در یک ظرف طعام نمی خوراند و من کردم که بعضی خدمتکاران اخصاص عده باشند  
 همراه نشینند و چیز هم بخورند لیکن حالشان همه با چنین نباشد ظاهر است که هرگاه چنین  
 پیش آید آقا می خود خواهد رفت حکم نشستن نخواهد یافت پس چیز خوردن برآمده بجا و  
 شریف بالباس کهنه سوا می بادشاه و بادشاه زاده و وزیر او امر می جلیل الشان مساوی  
 القدر با وزیر او خواهد رفت خواهنشست و طعام نیز بر نطق خواهد خورد و دلاک از  
 حسب و نسب هر دو دلیل است حسبش خود همین قدر است که اگر در صنعت خود کامل است  
 در مرتبه برابر خدمتکاران پیش آقا خواهد بود چه نشستن و مجلس و طعام بر نطق آقا خواهد  
 نمی تواند این حال حال دلاک نوکرمی پیشه ملازم امر است زیاد ازین حسب برای او  
 نمی تواند بود و حال نسب ظاهر است زیرا که اصل این فرقه همین است که کوچ بکوچه میگردند  
 سری میزنند و نانی میخورند و بعضی ازین فرقه که دکاندار و سباج شده اند آنها داخل



بازار یابند بعضی هندوان و مسلمانان ایندارا حکیم صاحب گویند و بعضی جابر طبع است  
 یافته طعام هم بخورند لیکن باز هم در صفت اشرف نمی توان شمره ازین جهت که قرابت نشان  
 با مثال خود منقطع نمی تواند شد و رفتن بجائۀ امر حسب الطلب بفروری اتفاق افتد بر آن  
 علاج زخمی یافد اگر نان خوردن در جمع اشرف و نشستن بهم در مجلس عمارت حاصل شد  
 مفید شرافت غیر ازین نیست که از بعضی برادران کوچه گردن کمری پیشه خود با غرت تراند  
 اگر انقدر صبر جز بشمار روزی شود که بی طلب بجائۀ اغنیاء و دندل ملاقات اغنیاء با آنها بطور  
 دیگرست و باور چنان هم بجزند متکبران نمی رسند که درین فرقه هم احتمال شرافت نباشد  
 گنجایش دارد زیرا که اکثر امیرزاده ها و شریف زاده ها در محبت طباطبائی طریق طبع بعضی طبع  
 یا گیرند و از سبب انقلاب دوره فلکی در حالت افلاس نوکری باین صناعت اختیار نمایند  
 و رفته رفته چون در شرفا غرت نیابند با هم پیشگان خود معاشرت و قرابت پیش گیرند ابتدا  
 اینست که یک باورچی مالدار که از دولت امیرزاده ای پولی جمع کرده اراده تزویج و دختر  
 بکدام شریف زاده می نماید چون شریف رذیل الطبع که دخترش بمرحوم میسر و دیگر دیدار نشود  
 مجبور این باورچی که میر تقی میر شریف الدین حسین فرغانه نام دارد و پیش میر حیدر علی  
 بطبع جعفر و دو کس را واسطه نموده آن دختر را بجهانکاح نجیب زاده بی پدری درمی آرد  
 بعد ازین دختر دیگر را همین طبایع مستول بلبس باورچی دیگر میدهد که از جابجاده بشت  
 خدمت او جاق و دیگر می کند چون پس از انصراف پذیرفتن این مهم تلافی خستین از او طلب  
 و آمد و رفت از هر دو طرف در مجلس تنبیت و لغزیت ضروری درین صورت بعد از روزان  
 مستد دختر این خواهر پس آن خواهر و دختر آن خواهر پس این خواهر که خدا شدن ممکن  
 اگر چه ملازمت باین صناعت قاطع قرابت با شرفا است لیکن باین قرابت نسبت بهم نمیکند

یکسان شود بالجمله رکابداران و بار و چیان و کبابیان و نان بابیان همه با هم در مرتبه  
معادل و برابر و برادرزاده و خال و خواهرزاده و برادر زن و پسر زن و داماد هم  
باشند و قیلمها نان هم رزق الاصل اند بعضی در میان اینها سید گفته میشوند و بعضی فقیران  
و شیخ و مغل بندرت در میان اینها هر که زردار و درین صناعت کامل مورد عنایت آقا  
باشند فوجدار صاحب است و پیش خدمتان چاکر گوازی و سی قیامت خود شش بدر تر از چاکران  
در شرافت است این سیادت او مقام ذکر سادات برای این تقدیم داده نشد که آن مقام  
خصوصیت بشر فاقد است گو بعضی مدعی نسب بدروغ اند لیکن شرافت حسی برای هر کس  
یافته میشود و متقا و توکر سب و توگی شود و کمار با ورجی خانه و کماران با یکی که مسلمان اند  
از همه رزق را از دست و طربان اگر چه صناعت شان بصناعت اشراف نیست لیکن پیوسته  
این سرقه محالست امر میسرست اگر مطرب مفلوکی با لباس چرکینی سوامی صحبت غنا بخانه بیک  
دارد و شود و خواجه نشست و طعام بر نطق نیز خواهد خورد و بعضی امیران که بد طبیعت و عمو کله  
دارند اگر مطرب را بر نطق نشانزد و نشستن او نیز در مجلس رواندازند شیوه آنها قابل انتقاد  
نیست آنها سادات فلک زده را نیز طعام بر نطق نمیدهند پیوسته ارباب غنا مجالس سلطین  
و اولادشان و مقرب امر او نتایج آنها بوده اند و آنچه اهل رمی و قصبات بزبان دارند  
که ما اهل شهر ادر شرافت برابر خود نمیگیریم از روی نسب حق بجانب آنهاست مثل همین  
لیکن نزد شهریان شرافت حسی زیاده از نسبی است چه معنی نسب استند و حسب است شهر یا  
هم با وجود شرافت اهل قصبات بمقدور شرافت با آنها جایز شمارند زیرا که در حسب کمتر  
از شهریانند بنوعی که در هندی و ان بایاقت کسی باشد که در خوراک و پوشاک و تکلم  
شعبیه تر از دیگران با مسلمانان باشد همچنین در ملکیان رشید تر شخصی خواهد بود

که زبانش زبان شهریان و رفتارش رفتار شهریان و لباسش لباس شهریان و غذایش  
غذای شهریان باشد و الا هیچ میباید در آدمی بدتر از این نیست که او را دهقان گویند و دهقان  
همانست که در وه و قصبه سکونت دارد پس کسیکه در میان اینها فصیح الکلام و خوش  
و خوش اختلاط است تتبع اهل شهرت او نیز در دل برگفتار و رفتار و دستار برادران  
خود میخیزد لیکن بظاهر در شهریان زبان هجو آن جماعت و انکسار و هیچ نیگوید مثل بعضی  
سنیان که با وجود عترت بمطالعات حضرت معاویه در دل بظاهر او را حضرت معاویه گویند  
تا در انقض در عالم اختلاط قدم از حد خود بیرون نگذارند آلطف در قصبات قرابت شیخ  
و سید بانواع عرب و تقلید اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم اتفاق افتد گوید ایران هم  
کسانیکه با مردم هندی آنها را از باعث آقا و مرزا گفته شدن ولایت زابودن شان مثل  
گویم در اصل شیخ بوده اند لیکن در هندوستان میان شهرنای قصبات شیخی مقید بلفظ  
شیخ و سیادت مقید بلفظ میرست سید را در بنجامرزا گویند و شیخ را نیز مرزا کسی نیگوید و  
و افغان اگر مرزا فلک هفتم بگذرانند قرابت باشی و سید امکان ندارد و هر چند در شهر هم  
قرابت مغل باشی و مغل اتفاقی است لیکن در قصبات اتفاقی هم نیست و مرزا علان محقق  
از صنف اشرف بیرون اند اینها را شهرنای قصبات هم بنزد کنه تنگاریتیم میدانند و آنچه  
از نقصان هفت در زمان شهر نقل کنند ازین جهت است که در شهر مجمع هزار گونه آدمیان باشد  
و کسی بحال کسی مزاجت ندارد و بمخلاف قصبات که در هر قصبه میر و نذات مقتدری ذلیل  
وزن مختار فاشه اگر از جامی دیگر وارد نشود در تمام قصبه مردود و وضع و شریف گردد و  
بر اخرج او از قصبه خود قادر باشند و هرگز بد رعایت شهرناراه نیابد و در شهر کسی بر اخرج  
چنین مردوزن قدرت دارد و نه اینکه بخانه باراه نیابد اگر زیر بخانه خود راه ننهد و هر بخانه

پیراه میاید و در قصبات چون بیشتر نایابم صلح کرده اند یکی بر زن دیگری افتد  
 نمی تواند کرد زیرا که آن افترا بعین همان افتراست که کسی برخالد و عده و خواهر خود بکند و نیز  
 لباس و طعام و اخلاط زنان که با هر گدر در شهرست در قصبات یکاست و بیشتر در شهر زنان  
 از سبب تنول پر و مادرشان و شوکت و تنور و جلالت برادران محکوم شوهران نباشند  
 محکم بعضی زنان از فیض محبت زنان کشامرو که بنو کرسی در خانه کمرار دارند امیدوارند بود  
 بخانه محکم و اسی و اکند و در بعضی خانه ها لولیان نیز رابط بهر ساند و بعضی امیرزاده ها و شرفا  
 شراب هم با زنان خورد و بیشتر در خانه اخذ اولاد جاریه باشند این همه بیات مجموعی باشد  
 فساد چند و چند شود و در بعضی جا زنان صاحب عفت اند و فقریان به بد عصمتی شهرت میدهند  
 و در بعضی مواقع پیرزنی دارد شده صاحب خانه را که در حسن و جمال عذیم المثالت در ابتدا اظهار  
 صفت و بچو اسی نموده بر خود و مهربان سازد و آخر باند کرد و جاهت جوانی از امیرزاده ها و اطفال  
 عشق او برین بچاره فریبی در کارش کند درین صورت اگر آن زن از اخذ آن عفت و  
 خود هم عقیقه است و از حرف عجز و بر شفت بیش ازین نیست که او را از خانه بیرون کرد و در  
 راه مجلس خود ند و بخلاف قصبات که اگر چنین زن در خانه کدام شریفی دارد میشود صاحبخانه  
 بر حالش و قوی یافته همانوقت خویش طعنه میسازد و جمع برادران رو آفرین میکنند بلکه  
 آمدن چنین زن در خانه شرفا بر همین امتناع است و در شهر اگر کسی از غیرت خون کسی بریزد دیگر  
 خانه اش بآدم کو تو لال اند و در نشان دهند و افترا می برزنش امانه نمایند و خوردن افتد  
 لوبده و پوشیدن رختهای رنگ برنگ و شب و روز معروف آرایش بودن باعث شود  
 بر صفت و از صفت بهم بچینی و روان رسد و محکوم نه بودن زن شوهر از این پنج فساد  
 چهارگاه انسان تابع زمان کسی نیست مرد باشد یا زن هر چه خواهد کرد با تقضای طبیعت

خواهد کرد و صحبت هم تاثیر کلی دارد آمدن لولیان در خانه شرفا البته انجام بدی دارد و میگوید  
 که آن بچه پیرا زنان معنی ندارد و نیز بد و غرور مردان بدنام نکند یا خوش بیانی و لغات طبع  
 و انداز داد و سرابای او پیش کس و ناگس بر زبان آرند این رسوایی زیاد و از آن برست  
 و نیز بعضی غلاما دختر خواهر زاد و بعضی هماد دختر برادر زاد و از طلا لبان رسانید و پولی در دست  
 برای خود تحصیل کنند و در بعضی مقامات مادران بخوان خود را با مید ز رفت و در دل شبانه  
 قبر بزرگ یا حیل دیگر در کنار عشاق بخوابند لیکن اینگونه نه مادران بیشتر لونی و کینه باشند و  
 گاه باشد که مشایخ شریف و جلالت شان دست طلبایه بطلب بگیرند یعنی هر دو را بدو خود کرده و برادر  
 و خواهر دینی را بر دوزخ حس و اجداد خود بخاند آورده و جگر عبادتخانه حضرت مقرب درگاه اگر آنرا  
 عیش محل شامانه فرمایند و در شام همان آباد بر دوزخ حس بزرگان شکل بزرگس آسان میشد  
 و در بعضی جا بستان مغربی کار خود را میکنند و رفتن زنان برای توکری هم معنی نمیشد  
 و برادران و برادران باشند اینگونه زنان از قسم جاری و اهل کشمیر انداخته شرفا نیز در بار  
 تقصیر بنای چاه باشد یعنی دیرا اگر کذب بسیار غرض خاشاک بنشاند و اگر کذب و در چاه اگر آب خالص  
 چیز دیگر داشته باشد از کار و دوزخ چاه آید و خوش مزه با جانور دیگر سو آن هرگاه در آن میر و نجس تواند خوردند  
 اگر صمد هزار جانور در آن میر و پاک است غلاما اینکه طریق و آئین بعضی شرفا که در شهر اند  
 دیگران تعلیم است اهل تقصیر هم اگر چندی به مسایگی شان بسبر برند چه عجب که اقرار با ابلت  
 رها حال و محبت و پاکدامنی زنان زیاد و از آن نمایند که بر حال و نسای تقصیر لیکن علی العموم  
 کلام این صاحبان مقرون بعدد است بعضی اینکه اهل تصبات را قزاق بشهریان چه معنی  
 که سوای چند تقصیر که از قدیم با اهل آن را ابله و بیوندست با ساکنان تقصیر دیگر نکند بلکه در  
 قصه خود هم قزاق مخصوص بعضی محله است سوای آن محلات با محله دیگر سو و کار ندارد و گو

باشندگان آن محله در شخص کم ازینها نباشند و ایشان نیز در دادن دختر میوه بنوهر دوم مثل  
هندوستان زایان شهر باش و بنا که گیرند و آن شریف حسب بلند و خالو خاتون و  
خاتون وزن برادر بزرگ را بجای مادر دارند اینها هرگز از برادرزاده و خواهرزاده و برادر  
رو نمی پوشند کلج یا اینها بعد فوت شوهرشان در قصبهات هم مانند شهریان داخل بازار گردان  
رسوایی در وسیای است وزن برادر کوچک را بجای دختر تصور کنند و کجاج باو بعد وفات شوهر  
در شریعت خود حرام شناسند شریعت ایشان مراد از اتفاق امثال و اقزان را اجزای رسوم  
تا اینجا میان شهریان و اهل قصبه غلافی واقع نیست و آنچه در آن مخالفت همدگر اختیار نموده اند  
چند چیز است از آنجمله یکی اینست که در بعضی قصبه ها زن برادر خود را از برادر کلان شود و میگوید  
زن برادر کلان از برادر خود در شوهر برده ندارد بلکه بجای فرزند خودش میداند وزن پسرم  
پیوسته از پدر شوهر پنهان میکنند این رسم هم هندوستان است سوامی برهمنان کشیه که از  
سبب قرب آن خطبه شست نشان بولایت متبع اهل اسلام در بعضی رسوم روادارند مسلمانان شهر  
این رسم را نمی پسندند و نیز در میان زن و شوهر محصور پدر و مادر و برادر کلان و دیگر بزرگان  
همدگر یکجا طعام خوردن و حرث زدن مثل هندوان بجا نشمارند و صدای زنان نیز بیرون  
نمی آید این رسم خلاف بعضی شهریان و هندوان است و در بعضی قصبهات تمام روز از کنیزان کار  
گیرند و شب متعین حال نشان نشوند همه بعد ناز غ شدن از کار ضروری آقا هر جا که خواهند بروند  
و در کنار هر کس که مل خست دهد بخوابند این رسم خیلی مکرده و در جمیع شهریان معقودست زیرا که  
آدم مفکوک ندارد که مادرش بعد درت ملازمت زنان امر اختیار میکند احدی بیرون در هم آید  
کنیز و غنی دارد و بنا بر رفتن بکطرف بعضی صاحبان که در قصبه این اتمام کار بیزد از شهریان  
تعلیم گرفته اند مثل هندوان ملازمت بیشتر سلاطین و امرا که برده زنان از مسلمانان آموخته اند

ظاهرست که اگر پرده درهندوان رسم قدیم بودی زنان سرداران دکن باوصف قهر  
 خوار در میدان روبروی هزارکس و در بازار شهر و لشکر چهار اوج لان میداوند زن هفتاد  
 ساله و دختر چهارده ساله درین فرقه یک حال دارند کیست که در لشکر مرسته زنان سرداران  
 را ندیده است و از بازاریان احدی نخواهد بود که بتقریب پیش آنهارفته و با آنها حرف نزوده باشد  
 در قصبات سنیان از طاقت و خیر می تغذیه دارا مانند لیکن جمیع سنیان را اینحال  
 باشد بیشتر چنین اند و کمتر خلاف این و در هر قصبه قبر صوفی است که او را لقب بخود و م صاحب  
 والی آن ولایت دانند یعنی آبادی آن قصبه را ازین قدس شمارند و دفتر خوارق عادی  
 در محافل و مجالس نقل کنند شصت سال پیش ازین یاکم باز یاد پیر شرف نامی بود از باشندگان  
 سلون سلون باسین بے نقطه دلام هر دو مفتوح و دواو ساکن و لون در آخر بعضی او را سید  
 دانند و گویند که او چون جانشین جد موری خود و تبنای او بود ازین سبب خود را شیخ ظاهر  
 میگرد و اقرار بپادشاهت داشت و بجهت درین مقدمه دارند و پاره بر آنند که بطی بپادشاهت  
 نداشت شیخ بود لیکن مبتنان سیادتش از محفل معذور اند بخت آن مسلمان چهاره را بدنام  
 میکنند و نمیدانند که خارج انساب مورد لعن و تشنیع می باشد بر کف شیخ باشد یا سید و  
 بود از مشاهیر فقرای حشمتیه بعضی مریدانش طوطینا خرید و نامش با تملیاد داده و جنگل سلون  
 سردادند تا هر یک بر سر شاخ و درختی نشستند پیر شرف مکرر در زبان داشته  
 باشد تا مسافرائی که از آن جنگل بگذرند یا زیر درخت بنشینند یا بخوابند معترف فضل او  
 شوند و حرف زدند طوطیان بنامش از که استمهای باهره اش بنیادند یعنی این مقام  
 در دل سامعان ممکن شود که این جا نوران از اصل فطرت باین مظهر مشرف شود و از آنجا  
 بطنی کرامت این سر که در حش و طیر هم منار کش نیست بمان دارند حالا هم بعضی سفدا از

معیدش انجام کار نمیداشیده همین شغل خود را شیخند می می سازند لیکن او بذات خود  
 دانا و متین بود گمان میکرد که مریدان بایامی او این کار نمیکردند و بعضی تعصبات  
 رسمیست که زنان از ازل بروز عاشورا خود را بلباس ثواری بسته همه تقریب دارند بیرون  
 شهر روند و وقت دفن کردن منسجیح مبارک و تابوت که از کاغذ ساخته میشود دست در  
 گردن هدر کرده زار را برگزیند این تزئین در بعضی قریه خصوصیت زنان از ازل دارد  
 و در بعضی قریه و تعصبات مرد وزن از شرفا هم تبدیل رخت و شانه کشیدن در سو  
 سروریش و سبیل پروازند و در ملک بنگال هندوان هم ماتم دار امام علیه السلام انگلی  
 شان این ملک را جناب اقدس الهی بر سول خود عطا کرده بود تا بحضرت خاتون بیست  
 به امیر المومنین علیه السلام دادند و دستار بسبزینچه پذیرا که در هندوان اهل ماتم خند  
 دستار و کلاه بر سر نمیکند چنانچه پیش ازین بقلم سپرده شد و سینه زنی بنگالیان بطور  
 دیگر مسلمانان نیست اینها مقلد هندو زنان در وقت سر و سینه زدن هستند و اهل  
 نیز چه هندو چه مسلمان همه تقریب دارند سنی درین کار معروف تر از شیعه باشند در شبها  
 ایام عشره تقلید هم عادت دارند یعنی یکی خود را بصورت فرس می سازد و یکدیگر  
 روی خود را سیاه نموده بوزنیه در بغل و بوزنیه دیگر بر دوش میگرد و براه می افتد  
 بعضی خاکستر بر دمالیده بصورت سناسیان در کوچه و بازار بگردند و خند می کشند  
 مداری بر آیند این تقلید ها را خواص نیز نمومند مانند الاکسید از شا بهمان کتاب  
 شرد دیگر مثل آن مسافران در آنجا وارد شده باشند و علامه بهم رسانیده سکونت گزین  
 پیشتر امیر زاده های جوان صاحب اولاد بلکه بعضی از جوانی بمرتب کول رسیده تقلید قرا  
 کنند باین صورت که رسی یکبر چیده رخت سبزی گریبان باز نمومند به بد می پوشند



که در آتشش تا زانو می رسد و خاکستر بر چهره مالیده و سبخی چند بار بجانهای بنزد سرخ و  
 زرد در گردن کرده سر و بار بنه ز بارت منبر و دود در سخن خانه و درودی صریح با  
 گودی کنده و همیشه را در آن آتش داده بعد روضه وقت شیون جمیع ماتم داران بنظر  
 و پس گرد آن گوگرد و وسینه بقوت تمام زنند چون با اعتقاد سفار و ز جناب امیر المومنین  
 صلوات الله علیه از کثرت تشن و قیل کبری و آن همه شجاعت از باعث شمشیر بر جریف  
 انداختن مخدع بود یعنی دست باین صورت برداشتن که حریف باین گمان افتد که سرش  
 بریده خواهد شد و مجبور بجا نفلت سر وستی که حواله سبست بلند نماید و در همین قدر دست  
 مضبوط برستش رسانیدن تا از رضع جدا شود همچنین تیغ بعضوی نشان دادن و نزدیک  
 متوجه شدن حریف بصیانت آن عضو عضو دیگر برانیدن و تقلید این کرده که محبوب  
 در هندوستان کنند لگرمی پیدکنان گویند و ترجمه آن در فارسی فرضا چوب بازی باشد  
 و همین نسبت که بجای شمشیر چوب دست گیرند بجای سپهر چوبی بردارند و کنیان این  
 فن را بکمال رسانیده اند و سوامی این پشه بازی هم چیزی باشد ازین قبیل یعنی  
 پشه بازان نیز آن حضرت را کامل این صفت دانند تفصیلات بعد ازین گذارش خواهد یافت  
 همچنین کشته گیران و ادوهای کشتی منسوب بان فخر کائنات کنند اگر چه بابت این عمل  
 و کشت لیکن حالادر بلاد هندوستان نیز جا بجا رواج پذیرفته هیچ شهری از تعلیم خاتم  
 مخالی نیست و استاد را خلیفه می نامند و این محققان که درین کار مدتی طولی دارند  
 پیشتر سلسله شان درین صنعت منتهی شود و هندوی که مدتی از عمر از گرسنگی ملاک بوده  
 و با وجود تعلیم افزه سوامی نان خشک و کرباس گنده منبع از دنیا بر نهشته یا مسلمان  
 منبیل بازاری مثل سبزی فروش یا رنگرزی یا طباطبائی یا دلاکی و هر که ازین قبیل است

مقرب بدگاه احدیت و صاحب استان محمدیت یعنی حضرت امیر را استاد استادان فنون  
 مذکوره دانسته حسین علیها السلام را استاد دزاده خود تصور نمایند و همین نسبت امام  
 و پیر خود میدانند جمعی ازین سر قد سنی و شیعی و هند و غیر بعضی بر بنیه باب و بعضی سر و پا  
 بر بنیه همراه تغزیه و بنال استاد روان شوند و در انشای قطع راه هر جا که چند کس را با کلا  
 سف یا پشته نشسته بنشیند جمیع ماتیان را از راه رفتن باز دارند و سقار احکم گفتند تا میر  
 را آب زنند پس استاد و شده پیش ناظران اظهار کثرتی بنشیند نمایند من بعد با و از بلندای که از  
 عیوق بگذرد یا حسین مبد و شد تمام گفته بیشتر روان شوند و گاه باشد که در راه رفتن هم  
 پیش تابوت مبارک حبس و غیر بکنند و لفظی دوست هم بر زبان رانند و بعضی از ناظران  
 شمشیر یا از نیام بر آورده و پیش تابوت قدم بردارند و تجوید در تعصبات علم معقول بسیار  
 بعضی شهر هار شک بغداد و بخارا و شیراز شده اند شمس باز غم که کتابی است در میان طبعی و لفظی  
 بملوکبت متقدمان میرند همچنین مسلم و منطلق و مسلم در اصول شمس باز غم تصنیف ملا محمود و جوهری  
 و مسلم و مسلم هر دو تصنیف محب امد باری و سوا سی اینها در زمانه سابق بر زمانه اینها فضلا سی  
 عالی شان در پورب بوده اند و بعد اینها نیز اشخاص جلیل القدر صاحب تصنیف گذشته اند  
 ملا نظام الدین پسر ملا قطب الدین سها لوسی که استاد استاد محب امد باری بود و در زمان  
 دولت محمد شاه با د شاه مرآة ملا بود چنانچه حالا هم در هند سلسله فضلا و طلبه علوم با د است  
 می پذیرد ملا کمال الدین سها لوسی شاگردش کتابی موسوم بعروة الوثقی نوشته که در آن  
 علماء در کشف حفا مض و حل و قائل آن حیرانند اگر چه استاد اول علمای زمانه حال  
 ملا نظام الدین مرحوم که فرنگی محل را در لکنؤ از ذات او شرفناست لیکن طبعی نقیض  
 همین ملا کمال الدین بوده که ملا برکت امد آبادی و مولوی فضل امد ملک العلماء

مولوی محمد امجد سندیلوی دلاخان فرنگی محلّه و ملا حسن چریاکوئی دلاخان سندیلوی تلامذّه  
 او بوده اند ملا حسن همشیره زاده اولو بود بانی همه اجابت بالجله ملا احمد اندر آخر که جذبی مورد  
 عتاب ملا می مذکور شده بود نزد ملا نظام الدین هم میرفت لیکن هر چه بایست از ملا کمال الدین  
 بایست بر تصدیقات سلم شرحی از وی یادگار و در مدارس مروج است و او را دو شاگرد بود و یکی  
 مولوی باب احمد جوینوری که از سبب ذات تعلیم حسن تقریر و دقت طبع محمود علما بود و دوم  
 تانسی احمد علی که همشیره زاده و داماد مولوی موصوف بود و ملا برکت هم محشی بر صدر است نیم  
 مرد و محقق بود و حسن چریاکوئی در جوانی مرد اگر عرش و ناسیکر و دانشش بر اذهان حضرات محاب  
 بود و ملا حسن نیز مشت بر صدر او شارح مسلم است لیکن حاشیه ملا برکت به از حاشیه او است و  
 تصورات سلم مولوی احمد علی به از شرحش بر تصورات کتاب مذکور و شرح مولوی احمد امجد بر تصورات  
 از شرحش بر تصدیقات است و مولوی عالم سندیلوی ذہنی داشت مثل برق با وصف مغرور  
 نزد این بزرگان مسلم الثبوت بود لیکن بچهل سال نارسیده جان بجان آفرین سپرد و اما درین  
 وقت فرست هفتاد و دو کتاب در علوم متداوله از وی یادگار است و مولوی عبدالعلی پسر  
 ملا نظام الدین مقدم الذکر که دو سال هنوز از وفاتش نگذشته تبحری داشت که از هر علم هزار  
 هزار کتاب بر لوح سینه اش ثبت بود لیکن در ذہن و مریه تحقیق و تدقیق از دیگران کم بود  
 و او در ای پدربزرگوار خود شرح شاگرد احمدی ازین جامعیت نبود و در شرح سلم بر مولوی  
 احمد امجد اعراضا دارد و ملا کمال الدین را نیز بخاطر غنی آرد گویند که تبحری که او داشت بدین  
 تیرنداشت این بزرگان که بشمار در آمدند شیخ سلسله علما بوده اند جایجا در هند علم معلّم  
 از همینها منتشر شده هیچ فاضله و طالب علمی نیست که از حلقه شاگردی اینها بیرون باشد  
 بعضی پیش و اسطه بعضی هفت واسطه و بعضی یکم ازین در زمره علمی بانها میسرند لیکن بعضی

و دهلویان و ساکنان گویا موکه تصبیه است در پورب و جو پوریان نیز در علم بلاغت این  
 احاطه بیرون اند و در گویا ملاحظه نامه و قاضی مبارک معاصر نظام الدین لکنوی  
 بوده اند ملاحظه همیشه این آیه کریمه یعنی **حَلَقَهُ اللَّهُ عَلَىٰ ثَلَاثِ مِائَةٍ أَلْفٍ رَجُلٍ** را ختم الصلوة میفرماید  
 و بکسرهای هوز بعد و ضم های طوبی هم میخوانند و این تعداد مناسبت بر سبب در معقولات  
 ملا نظام الدین و سایر علمای معاصر خود بود و گویند خودش با پدرش با استادش شاگرد  
 میرزا ادهرودی بود قاضی مبارک هم در معقول و منقول هر دو پای بلند می داشت و معتقد میرزا  
 و اما در هند بان معترف بفضل ملا نظام الدین بود و او نیز شرح مبسوطی بر علم دارد از همین  
 تجریش دریافت می توان نمود لیکن وقت فراغی محل کجا مولوی صفائی باشند که ایثمی که در  
 ماده مقل فیض آباد و نود سال شده بود و مدتی پیش ازین فضا که دلاطلب الدین گویا موکه  
 بود آخر بحکم صورت روزی چند بخدمت ملا نظام الدین هم زمانوسی ادب ته کرده بود و  
 نیز بر معلومات و سیرت فاضل خود نازان بود و روز اول که وارد مدرسه ملا نظام الدین شد  
 با ملا کمال الدین طرح مباحثه انداخت و کار از پیش نبرد و میر کمال الدین نامی ساکن  
 نیز شاگرد ملا نظام الدین بود چنانچه میرزا بود و ملا کمال الدین هر دو در اکمالین میگفتند شاگرد  
 پیشتر در طراف بنگال اند و در جو پور علم بلاغت خوب ورزیده اند طریق طالب علم پیشتر درین ملک  
 این بود که بعضی از جهت اراضی که تصدق بادشاهان بابا می شان معاف بود و آن را در  
 آنه نامند محتاج نان از دیگری نه بودند هرگاه دارد و لکن موسی شدند پدر و مادرشان بجا  
 سه چهار روپیة یا زیاده ماه ماه احوال گبری شان میکرد و بعضی از مدرسه نان می پختند  
 پیشتر ریشته شاه پیر محمد که در لکنو بکنار دریا مشهور است برای هفتصد طالب علم مشا هره تقدیر  
 ماکول داشت و به دلبوس از سرکار بادشاه هندوستان معین بوده همچنین امرای موق

خدمت این فرقه میگردند و چون از طرف ادراک یک ده و دوده برای هر فاضل مقرر بود و از  
 از علما بنا گردان خود نان میداد و وقت شب برای مطالعه کتاب روضه جراح هم از طرف  
 استاد بود و حالا علم هر دوازده وجود از امر انکاره گزید طلبه علم حیران و سرگردان و از ارزار  
 تالان این بعضی بیچارگان را بسایه تمام نیم سیر از دست می آید و بعضی که بهر از فارسی دارند  
 فوکی بنجانه نهند و علاقه در رس الطفال بهم رسانیده خود بوقت معین بخدمت استاد فاضل  
 حاضر شوند و در رس بگیرند و بعضی از نابله راه کوچ فارسی بودن برای معاش حیران  
 اگر بین طالع شان کدام مسلمان زاده یا هندو پس که شوق عربی دارد بدست آید فاضل  
 و الا بادل بریان و دیده گریان تحصیل ناکرده بنجانه برگردند و این فقرت رزنان را از حار  
 که باشد در حریف این فرقه جاگیر نامند هرگاه کسی نیم سیر از برای طالب علم مقرر میکنند آن  
 طالب علم در امثال میگوید که برای من جاگیر مقرر شد بعضی از اینها متعلم اولادشان نزد  
 و گاه زنیز بیاوند بعضی بهر آن دلاک را شاگرد کنند تا نشان بپوشند و رخت بدست خود شوند  
 اینها علم معقول زیاده از معقول است و در پنجاب اگر چه حالا علم از آن بلاد مفقود است و در  
 که بود علمای اصول و فقه بهم میرسیدند غلامه اینکه در هند علمای نقیضه بوده اند هر چه بتجا  
 نه بود علم مذہب اشاعه مشرعی بود و حالا این هم بعنایت ایزد بنده نواز بعضی بعضی علمای  
 تبارهند که ولایت رفته از مجتهدان عالیجناب حل هر عقد نموده باز هندوستان را بقدوم  
 سینعت از دم خود شرف اندوز فرموده اند بکثرت رواج پذیرفته بعضی اعراض نسبت  
 باین بزرگان در مرتبه تمیز واقع اند و درجه به از آن محسوس اند که در عهد دولت قو  
 جنت مسکن شجاع الدواد که بهادر وزیر بزرگ هندوستان دعوی علم العلامی در علوم  
 دینی و دشت شکر اند که سعی علمای عصر با کمال رسید ازین جهت است که الی یومنا

زنان در خانه اثنا عشر بیان بدی شاه مدار هر سال زیر نشان سپاه برده برای سلامت  
 و طول عمر و گردن اطفال کنند و بر نیاز شیخ سعد و بزنج کنند یعنی عدم رواج علم دین  
 زیرا که اگر علم دین درین شهر رواج پذیرفته این خرابیها چو پیش می آمد الحمد صد که حالا  
 مردان ازین طرف مست عقیده شده اند انیم عنایت است محضی نمائند که بمقتضای  
 زنان این هفت کس و هفت زن بقدرت خالق جزو کل مختار درستی و برهی حال  
 زن مانند بر هر که مرمان باشند همیشه بصحت بگذرانند و اگر مورد عتاب آیند انباشت و مدینه  
 صاحب فراتش بنام بکشت و روز و عرضش بسر برد و مرمانی و نامرمانی شان موقوف  
 بر ادا کردن نذرست بعد مدتی که شبی بر سر زنی بیایند یعنی در آن زن حلول نمایند  
 زنان از سر سام در مکان پاکیزه مزین بفرش زیبا فراهم آمده تمام شب در زعفران و  
 ساز و آفتاب بگذرانند نام این هفت کس شیخ سعد و وزیر خان و تنی میان و محمد  
 و چهل تن و شاه در یاد شاه سکندربان هفت زن لال پری و سبزی و سپاه پری  
 و وزیر پری و آسمان پری و دریا پری و نوز پری باشند هر یک بنوبت خود در شب  
 حلول کنند آنحضرت آن جلسه تمام شبی را بشیخ نامند شرط است که زن صاحب بشیخ که  
 محل حلول میکند ازینا باشد خود در الباس و زیور خوب بپوشد و بعد از آن مردان زن سیرت  
 هم یکبار ازین چارده مرد و زن بر خود سوار کنند این گونه مردان در امیر زاده ها  
 بست آیند که برای این روز رخت رنگین و زیور و بچشم بگذرانند در میان مردان  
 شاه و در یاد شاه سکندر بلند مرتبه تر از دیگران و مطلب بنوری شاهزاده اند و هر دو با هم  
 برادر جیانی و هفت پری خواهران ایشان از یک بلبل اند این عقیده از دل زنان  
 بیرون آوردن سخت مشکلست و در بعضی جاها محال و متعین یا بند زنان ابران که

چون زن را محبت خود ندارد و بداند که هم را با اختیار اینها باشد اول بے بی شاکه  
 دوم گفتنم نه سوم خالد جان آقا چهارم حاجی یا حسین پنجم دوه بزم آرا تمام شد بحث  
 مذکور حالا باید دانست که تندی بابای نازی مفتوح و نون ساکن و دال بے نقطه  
 ثقیل و بای معروف جائز بود مخصوص بدکن و اطراف آن و جای دیگر ازها بخارفت  
 و این مثل چکن و لاتی را نور ابو نشانند با سابق کار ندارد لیکن در درشت بسیار  
 باشد و لکریه بالام مفتوح و کاف نازی ساکن و رای ثقیل بے نقطه و بای معروف  
 بمعنی جوب باشد و بینگنا بابای فارسی متحد باهای هوز و بای مجهول و نون غنه و کاف  
 نازی ساکن و نون و الف یعنی اند ختن چیری باشد و لکریه بینگنا تماش بمعنی چو بید  
 بر خریف باشد و چیری بابای فارسی متحد باهای هوز مفتوح و رای بی نقطه و بای معروف  
 مثل سپر چیری باشد که از ریسان باریک و جوب درست نمایند و بای فارسی  
 و نای و رشت ثقیل هر دو مفتوح و بای هوز ساکن و بای هوز با الف نیز تبدیل شود و چیر  
 آهسته مانند شمشیر است و دوم که آن را صاحبش در دست گرفته مانند خرطوم منیل گرداند  
 بلکه مانند خرطوم گردانیدن منیل باشد خلیفه همان خلیفه است بمعنی نائب است و شاید  
 که در ضمیر این نام بخاران خلیفه حضرت امیر علیه السلام باشد و بی نقطه تعظیم است بمعنی جان  
 که بیشتر گذشت و بی و دست باهای هوز و بای ساکن و دو دست بمعنی محب کلمه است  
 که از ازل و فرومایگان روز عاشورا پیش پیش قرینه جوب و درست گرفته بجهند و این  
 فقط را بر زبان رانند و چهار کسری بای نازی و بای هوز و الف و رای بی نقطه در  
 نام بلند و بزرگ و عظیم آباد و سما لوی منصوب بسما و سما و سما بے نقطه کسور و بای بی  
 و الف و لام و بای معروف قصبه است که موطن اصلی علمای فزگی محل لکهنوی باشد و

یہ مثل سہا لوسی یا سی نسبت دارد و سند بلکہ با سین بے نقطہ مفتوح متحد بانون غنہ نزدیکی  
 و بانون ساکن نزد غیر مضیعان و دال مطہ و یای معروف و لام مفتوح و ہای ہوز ساکن  
 نام قصبہ و جزیایا کوٹ باجم فارسے یکسور و راسی بی نقطہ ثقیل ساکن و یا و الف و کاف  
 تازی و دو و مجهول و تازی قرشت ثقیل ساکن و در آخر قصبہ است متقل بنارس و گو باؤ  
 با کاف فارسے و دو و مجهول و یای فارسے و الف و میم مفتوح و ہمزہ و دو و معروف و قصبہ  
 کہ علما و طلبہ علوم در ان سکونت دارند و جزیہ ہے بابای تازے مفتوح و دال بے نقطہ  
 متحد بابای ہوز و یای معروف بطور رشته کندہ چیزی باشد کہ از ابر شیم تافتہ و در بان  
 فرود شند و مردم خریدہ بر زر عرس شاہ مدار و در گردن اطفال برای مہبت بندند  
 و بیشک بابای تازے مفتوح و یای ساکن و تازی قرشت ثقیل متحد بابای ہوز  
 و کاف تازی در لغت بمعنی شستنی بمقدار مرقی و در اصطلاح مراد از شستنی زنان است  
 و ہمایگان تمام شب گرد زنی کہ از چارہ زن و مرد مذکور کیے در ان حلول کنند

### تماشا جی ہفتم در ذکر احوال عجیبہ و غریبہ

از بعضی فقرای ہند نقل کنند کہ چون غسل کردہ مجلس میری بیابند و چیزی خواندہ بطرف صفین  
 خود بخود از سقف سیوہ ترو شک فصلی و غیر فصلی و ولایتی و ہندی و اقسام طوایف مختلفین گیر و دور بعضی  
 روپیہ داشتہ و جواہر نازیز و زینش عالی بر آردند و بعضی ہر کس ہرچ بگوید از زید و امن  
 خود بیرون آردند بالفرض اگر بچہ شیر را بخواد نیز بر آرد تہند و سی را از قوم برہمن دیدم  
 کہ دست عالی بنار خود رسانید و خرمای ترو نبات ریزہ چند از ان بر آورد و با کلوہ  
 کس میدیدند کہ ز نار گرہے مذہبت کہ در ان احتمال بودن این چیز باشد و مقارن این  
 محل کوخی برداشتہ و آن را و و بخورہ کرد و ہنری از ان بر آمد و بچہ شدہ است



یاران گویند که این در کشتی غوطه بردن و زیر گلگت سر میکن. و نیز اگر کتونی بدو تنه  
 نوشته بدستش دهند که بقا صلوات و ماه از اینجا استقامت داشته باشد بعد دو ساعت چرا  
 بهر طرفشانی بطلبند بعضی بر بهمنان بنارس نان بگدیده بیدار کنند لیکن حالشان اینست که  
 هرگاه دست کسی را بدست گرفته خطوط را ملاحظه کنند نام آنکس معلوم شود و روزی  
 بهینه دارد بنده خانه شد و دست فقیر اقم و دیگر حاضران دیده نام هر یک را نشان  
 داد و یاران گمان بردند که بطور خود از کس پرسیده که است خود را اظهار می نماید لیکن این  
 گمان خطای محض بود زیرا که او در مجمع حاضر و مشته بود که دفعه پنجم مرزا یوسف بیگ  
 نامی که در زبان انگریزی و ترکیزی و فرسیه مهارت کلی داشت در شدت آفتاب بر سر  
 مجمع گذر کرد و برهن مذکور با میامی یاران اول دست مرزای مذکور دیدن بعد دست خود  
 بعد از آن دست نوکر سب و نام هر کس عالی اهل جلسه نمود این را هم یاران تسلیم نکردند  
 زنی را طلبیدند که در روز پیش از او در این برهن از شاه جهان آباد برای دیدن او  
 که بعلت ترفیع پست شخصی از حاکم نوکر بوده است آمده بود برهن مذکور نام او را بجزوید  
 دست نشان داد و دیگر فقیری بود موسوم به بنو مذکور شاه عمر خود را یک صد و نود و دو سال  
 نشان میداد و باین پیرانه سالی چار سیر طعام میخورد و دست کرده راه ملی کردن پیش او  
 شمر کلال نه شده و فریبی برایش نرخی چاموش بود و سرش سرین گو سفند جاق و کلاه  
 در ابتدا حضرات منکرین عرش بود و روزی حکیم سید محمد نامی او را بدعت طلبید و او که  
 بالکی خودش یکی را با باز از مستاد ناچیزی برایش میارید لیکن چون در حوالی حکیم میرو  
 مکانی هوای حرم سران بود و مصلحت وقت چنین خفت داد که زنهای بالاسی سقف بر زمین  
 خیزد و برود و دیگر صاحبان شتاق محبتش در دالان نشینند ازین جهت تا عالی شدن مکان

در دم دروازه بر تختی که ابرو نام پیر مردی بران میخوابیده است نموده راقم جانی هم  
بود عمر آقو در بان حکیم صاحب سه سال از صد متجاوز بود و فقر دیگر برای محافظت در دولت  
بران تخت میخوابیده اند مختصر چون فقیر بران تخت جا گرفت موافق عادت خود که از هر کس  
نام و نسب و موطن و مولدش را می پرسید از او سوال کرد که شما چکاره اید و با شنیده  
گفاید طرفشانی هر چند پیرشده بود لیکن جوهرش درست بود گفت من از پنجاه سال نوکر  
جداد و رمی حکیم صاحب بوده ام حالا از دولت ایشان بسرمی برم خدا در عمر ایشان  
ترقی عطا کند که درین پیری و سنگیری من میکنند هر روز خشک و شور بایا خشک و شیب بایا  
و سنگ و برج بمن میخورانند و خدمت نمیگیرند و اصل من از اورنگ آباد و کنست مرزا عبدالکلام  
نام جد و رمی من بود که در فلان محله ریاست دشت فقیر مجرب و شنیدن نام مرزا عبدالکلام  
گفت مادر تو عزت نام داشت ابو گفت بلی فقیر پرسید که عزت زنده است طرفشانی گفت نه  
سال یا کمتر ازین میگذرد که وفات یافت بعد از آن فقیر رو بمن کرده گفت که عزت در کمال  
بازرگ شده و پدر عزت عجب چشم و ابروی داشت که هر کس میدید عیوش از سرش می پرید  
لیکن پدرش رخصت نمیداد که بیازار برود و گمراه من میرفت من سطر شده امد همراه  
من که غم و بازار می بردم چون حالی مردم شده بود که عبدالکلام هم همراه عوی خود بیازار  
من آمد احدی ازین زهره نداشت که تیر تیر در دو نگاه کند تمام شد کلام فقیر و آن در بان  
پیر بعد از آن بجرم سرافتم این گفتگو هم مثبت و عوی طول اسنان عادت و موسای بن  
کمال دیگر این داشت که از اشخاص عالی نسب بلند حسب با اراذل بازاری نام پدر و مادر  
کمان و موطن آبایی هر یک پرسیده نسب او را نامجد بست و یکم بلکه زیاده ازین سیر  
نام هر یک گرفته شمار میکرد و اصلا خطا در آن راه نمی یافت بعضی بزرگان گمان داشتند

که او از باحث کبریا و سیاهی که کرده است عالم باحوال وضع و شریف است لیکن درین  
 گمان مخطی بوده اند چه یک کس اگر هزار سال زندگی بکند ممکن نیست که از احوال جمیع افراد  
 نوع انسانی جدا جدا خبر داشته باشد سوای این فکر کار نمیکند که علمی داشته است که باطن  
 علم احوال کسان بدیافت میکرد خداوند آنچه با حواس تمام این همه کمالی که داشت او را  
 با سائر معتقداتش لمعون میداد و در وی از فقرای هند و بکنار دریا بسرمی برد و روز  
 سیرکنان دار و تکیه او که با صطلاح هندوان در هر ساله گویند باوال بی نقطه متحد با کاس  
 هوزورامی بی نقطه هر دو مفتوح و مبهم و سبب بی نقطه و الف و لام و الف و اردشدم  
 بعد ساخته فقیر پنج زواله شکل که قسم است از شکر مخصوص بهندوستان و ذکرش تقدیم  
 پذیرفت بن دامن روان نکرده بادم خود و اوم که بخورد فقیر دوز و او دیگر بن داکه  
 این حق آدم صاحب باشد زواله المای اولین برای خود نگاها دید که مشب بکار خواهد آمد  
 از اتفاقات آن روز از سبب پیش آمدن کرد و بی تا صراطی نصیب من نشد بود و اراده  
 این بود که امروز از سر شام بخانه رفته از طعام فارغ باید شد پس همین بیت دو گم می بود  
 باقی مانده بخانه مراجعت نمودم در آئینهای راه باخی بود از هند و بخاطر رسیدن یکدو لمح  
 درین باغ هم بایگشت تا روز آخر شود این را بخاطر گذرانیده داخل باغ شدم و درختان  
 من در خیابانها نگاه از طرفی بر نیزه پیدا شد و در چشم زدن تاریکی مانع بعد گردید که بعد  
 قطع برق هیچ چیز دیده نمی شد بعد لمح بعد خردشیدن و برق درخشیدن و ابر باریدن  
 گرفت مجبور خود را افتان و خیزان برد و از راه باغ که مسافت بود در سانیدم و منتظر آن بودم  
 که هرگاه باران بایستد و تیرگی کمی بگذرد راه خانه بگیرم لیکن چون ابر قسم خورده بود که نصف  
 مشب دست از مردم آناری بر ندارد و میدم خود شش رعد و لغمان برق رو تیرگی

تا یکبار استقلال من بر جا بود بعد ازین گرسنگی غلبه کرد و مبتاب شدم مجدداً گرسنه  
بودم که اگر برگ درختان بدست می آمد میخوردم چنانچه مجبور بودم خود گفتم که بنوعی تا  
بد رخت انار رفته انارهای خام را بیا که بداد معده برسم آدم خندید گفت این قدر مجبور  
برای چیست زوالهای شکر که فقیر داده بود در کمر غلام است بگیر و بخورید بلکه دور زوال  
که من رسیده بود آنهم هنوز بمصرف نرسیده است گفتم زنده باش یا غلامه اینک  
زوالها را چار تا من خوردم و دو تا بآن طفل دادم غلامه اینک از خوردن آن دل  
شد و روح قوت گرفت بعد نصف شب که ابرو پوشش شد بید و چراغ برق به بند خانه  
رسیدم چون نوم غالب بود فکر سندهم نبودم طعام ناخورده خوابیدم صبح که بیدار  
شدم در کار فقیر که رفت زوال با دم دادی گفته بود که زوالهای اولین را برای خود بگذران  
که کار خواهد آمد سخت متحیر بودم آخراً چون تکیه اش بر سر دریا بود و رفتن تا آتجا هرگز  
لطیف داشت گاه گاهی تنها با اتفاق دوستی آنجا فیتور و زمی دم صبح بر فاقه غریزی بسبب  
روان رفتم چون آفتاب بلند شد هر دو در آن تکیه وارد شدیم و زود فیتور شستیم تا  
و مقال شروع شد در انحال شخصی سبد کوچکی پر از خرمای تریش فقیر آورد و هماندم  
بجای گذشت که اگر این مرد تمام سبد را بمن بدهد فو نیست عظیم نفسش باین رفیق  
و نصف دیگر را خود بمصرف می آرم لیکن این امر ناممکن است زیرا که ما را با و چه خصوصیت  
که ده آدم دیگر مثل ما بلکه به از ما نشسته باشند او همه را محروم داشته تمام سبد را با  
بدهد در همین خیال بودم که چون سبد رو بروی او گذاشته شد جهان آدم که این  
هدیه از طرف شخصی برایش آورده بود با او از بلند گفت که پیش من چرا سبکی داری خرمای  
ایشان دوست میدارند یعنی من آن آدم عرض کرد که من برای جناب والا آورده

حالا جناب قبله و کعبه خود مختار اند گفت شمارا با کمار و بخت چکارست هر چه میگویم عمل کنید  
 طرفتانی سبدر از انجا بر داشته بمن سپرد تا آدم بخانه دو انده طبع طلبیدم و فرما از  
 سبدر بآن طبع نقل کرده به بنده خانه فرستادم بعد ساعتی فقیر برای منی طلبی برخواست و  
 عازم حجره خاص خودش شد من نیز مرض شدیم و بخانه رسیدیم آن هدی را در نصف کردم  
 یک حصه بآن دوست رسید و حصه دیگر آنجا ماند و هندوی بود که ردای بزرگش سیگستر  
 و از زیر ردایش در اهرم و دنانیر و سوامی آن اقسام فواکه رطب و یابس فصلی و غیر فصلی  
 و دوحوش و طيور کسب خواش طرفتانی بر می آورد من نیز در او دیده بودم مردی بسیار  
 بوده است شنیده شد که متلون هم بود خداوند لیکن از متواتر است که روزی در حجره  
 و گل فوجوانی که فوج بر آمد کار از او داشت در محله که داعی راقم پیش ازین سکنی داشت آمده  
 بود چون با هم یکس تعارف نداشت و نیازمند داعی هم او را بیشتر نامی شناخت لیکن آن  
 با اینصه احوال نگوش رسیده بود و غریزی را راقم گفت که این فلان کس است راقم جانمی  
 بفرمان طبع تماشا دوست او را نزد خود طلبیدم او نیز چون در آن محله بگانه دار آمده  
 داشت این قدر خفیت داشت پیش فقیر آمد بعد ساعتی که در گفتگو داشتند مصدع او برآید  
 نمودن عجب شدم چون وقت غروب نزدیک بود و از بیم آقا میخواست که بی حصول  
 خود برگردد در عالم اندوهی که از عدم حصول مطلب داشت همین قدر اتفاق افتاد که  
 ردای خالی بر عرضش بین کرده چار صدر رویه سکه از زیر ردای او برد و باز بر آن  
 ردای پنهان کرد پس ردای خالی از سر عرضش برداشته سه بار آن را بکمان داد و بکفش  
 پیچید و در رفت و برگشتی نقل میکرد که روزی در سفر که همراه جناب عالی است رفیق  
 یسین الدوله ناظم الملک لوزب سعادت علیخان بهادر مبارز جنگ دام اقباله بطرف

جنگل محمدی میرفتم دیدم که هندی مذکور بالاسی غلی نشسته است من هم بنشین بودم  
 مردی بنشین خود را از یک بغیل من آورد و گفت که قبلاً گیرید اینقدر گفت و گفت از من  
 به آورده در هودج من ریخت آن کف تا و قلیکه ملاقه به پیش داشت کف سفید بود و قلیکه  
 هودج ریخت رویها بود پس آن مبلغ را بدست خود برداشت باز حواله دهن کرد و رفت  
 من بعد دست بگریدم که در کله بوقی از کرم کشید و در دست خود پنهان کرد و روزی ایست  
 روایت میکرد که در سفری خیمه بگزارد و یا او شتم وقت عصر مشغول نمائش آب روان بود  
 که هندی مذکور در او رشت و مقارن در و دوش هندی دیگر از قسم جوهری آمده آنگشت  
 ملا با گین زمره بدست من داد که اگر پسند خاطر باشد به صدر و پیمیش انقطاع پذیر نیست  
 انگشتی مذکور را دیده بسیار خوش شدم و بهما جن گفتم که انگشتی نایاب است لیکن هوان  
 زمانه قیمت باید که در فنانی گفت که درین قیمت کمی هیچ صورت مقصود نیست درین اثنا این  
 هندی شعبه انگشتی را به بهانه دیدن گمین از دست من گرفت و بدو را انداخت همان  
 سخت حیران شد و نگاه من کرد گفتم تو با او چکار داری انگشتی خود از من بگیر یا قیمت آن  
 بهما جن خود این قدر گفتم لیکن در خاطر این بود که ناز از آن هندی و گیرم نگذارم که برود  
 با تکه چون هندی مذکور بعد ساعتی قصد خانه خودش کرد گفتم انگشتی را داد و باید  
 یاسد صدر و پیه گفت انگشتی از شاهان بود من دانم و این جوهری گفتم تو انگشتی از دست  
 من گرفته بودی یا از دست مهاجن حالا اگر سلامت خود را میخواهی انگشتی را بیاور  
 چون دید که حالانوبت از اختلاف بسلامت میرسد گفت خداوند نعمت مرا ذلیل دانسته و  
 قرار میدید و میفرماید که انگشتی در آب انداخته و دست بکسیه خود نمی برید چون این  
 از زبانش برآمد دست بکسیه بردم دیدم که انگشتی در کبسه است تمام شد این قصه چنان

که مشعبد مزبور بشت را بشت داور مدوزی بختا محمدومی تاج الدین حسین خان صاحب  
 در خانصاحب و الامتاقب سجان علی خان صاحب بشته بودم که هندوی بازنگه سپید  
 دارد و شد و مثل بعضی مجانبین که شیخ سعد و یازین خان در آن حلول نماید سر جنبانیدن بر  
 من بعد استاده شده و شست بسته دست بهو بلند کرد که بدو پس بشت را و اگر دو یک  
 مردم نشان داد باز شست بسته رو بهو الفظ بدو بر زبانش جاری شد چون شست و اگر  
 در شستن بهمانند بعد از آن کف از دهن بر آورد و در بغزش رعین شروع کرد و در بر  
 مجلسیان که نگاه هر یک از آنها در بود کف مذکور هر قدر که میر سخت رو پیه میشد و هر چه  
 دهنش جدا شده بود بحال خود بود و بعد ازین کاغذی از دست طفل گرفته پاره پاره کرد  
 و از کف طفل دیگر کاغذ مسلم همان خط و عبارت بر آورده نقولین آن طفل نمود باز دست باز  
 خدنگاری رسانیده که دومی از آن کشید و مقدار آن دست بپاچه آدم دیگر دو اند  
 چند چیز دیگر از قسم قبول بر آورد و خود چند تا کاغذ پاک و منقاش و مقراض و ناخن گیر ازین  
 بغزش رعیت را قم نیز از غریبه چند شعبده یاد گرفته بودم حال بعضی بخاطر فاند و بعضی  
 بر صفت دل بشت است از انجمله رگاسی چند ساخته در شیشه آتشی میگذازم تا هرگاه آتش  
 بهم نرسد اگر زکالهای مذکور از شیشه کشیده اندکی با وزن تا بدین هوای آن بران  
 یقین که مشتق شود و چنین شعبدهای دیگر لیکن بعضی شعبده البته تامل آدم و انا معلوم  
 شد و بعضی اگر هزار سال سر بسنگ زند هرگز فهم کسی که نمیکند دیگر فرق است موسوم  
 بشت با وزن مفتوح و نای ترشت نقیل ساکن همه هندو مذہب لیکن حالا از چندمی بعضی  
 شرف اسلام نیز دریافته اند اصل این جاعت از هند است حالا جامی دیگر هم این علم از هند  
 یاد گرفته موسوم به بار باز شده اند و قتی عزیزه از زخای فرنگی بسواری بالکی را

داربازی از زمین و دارباز دیگر از یارانش پیدا شدند و یکی از طرف یمن خود را از  
زمین بلند کرده از درون پاکی بآن طرف جفت و بنوعی که بدش پاکی نخورد و صاف  
در گذشته دست بگردون حریف کرد اگر پاکی را استاده میکردند باز هم این قدر جا  
حیرت و تامل نبود هر چند درین صورت هم دیگر سواهی دارباز ازین طرف بآن طرف  
نمی تواند رفت در وقت دویدن که امان که آهسته روی مرگ آنهاست این  
حسرت کم از خوارق عادات صوفیه نیست یا بجز ساحران دیگر مخفی نمائند که در هند  
جامعتیست موسوم بچره و باشد در مکانی که بحسن ابدال در پنجاب شهرت دارد میباشند  
اصل اینها از ان محالست لیکن حالا در شهرهای بزرگ هند که مجمع امرا و ارباب گمان  
نیز بهم میرسند با اینکه جایی دیگر کم و در حسن ابدال بکثرت باشند علامه کلام اینکه یکی از  
باشنده امیرزاده یا شریف نسب در اسی آن باسید افغانی سر راهی استاده شود و نامش  
بالای بام بنشینند در باطن همه بطرف او متوجه باشند لیکن بحسب ظاهر چنان بیگانه خود را  
و انمائند که سواهی چند کس محرم راز یا بشخاص داناسی کار آموزده که باصطلاح جبهه  
ملقب بداعی باشند دیگری تحقیقت حال را در نیابد پس در رگدزیان متبعی نگاه کند  
بعضی مسافران قریه دهند و ان شهری و چند نفر بازاری را خواه پیاده باشند خواه  
پاکی نشین شناخته نزدیک یکی از اینها برود و موافق بشده او احوال خود را که هیچ اصل  
ندارد با و نقل کند جایی چنین نقل کند که من یک سال یا دو سال پاششاه پیش این  
رفیق شهنش بودم در فلان سفر صحیح کنار آب میرفتم که شغال دیوانه از پشت سرم آمده و  
پای من زد و در رفت و از همان وقت بعد ساعتی دیوانه شدم و کفهای رنگ  
برجگ از دهان بر آمدن گرفت پس مثل دیوانگان چار طرف میدویدم و هر کس که



میشد حمله می آورد و دوا را می گزیدیم و بجز و گزیدن کاسه شش می ترکیب دوی مردانه  
 تشنه و گرسنه در آن جنگل سیر میکردم و آخر چند کس بحکم آقا آمده چون مرا باین حال دیدند  
 بیخ و بسنان بر قیسم مرا گرفتند و رسنه طلبیده دست و پای مرا محکم بستند و پیش آقا  
 رسانیدند آقا همه را از رفتن نزد یک می حرف زدند باین منغ فرمودند پس هیچ کی باز  
 عزیزان نزدیک من نمی آید از دور آب و طعام بمن میدادند و روز کوچ دهن من بر یک  
 بسته مرا بالای بل سوار میکردند تا زانیکه مدت سفر سپری شد و بشهر رسیدم پدر من کیفیت  
 حال را دریافته مرا بجا آمد و در دو بقدر و قدر و زربا در علاج من صرف کرد و رفته رفته بعبادت  
 الهی و بظواهر از توجه باطنی بزرگان صحت نصیب من شد حال آن حالت که مذکور شد زایل  
 است لیکن این قدر هست که در هر ماه سه روز متصل در اول ماه باز آمالت بهم میرسد  
 لیکن آن هم در تمام روز و شب و دپاس روز و از یکپاس شب باقی مانده تا جاست این  
 وقت هم بجان مصیبت گرفتارم اگر کدام دوا می مجرب می باشد شریف باشد برای خدا نشان  
 بدهد که ازین بلیه نجات یابم و ثواب عظیم نصیب آن صاحب شود همین قدر گفته کف  
 از دهن بر آورده و چشمان بمن کرده و چند قدم میدان کشیده بطرف او دو دو اگر  
 طرفشانی پیشتر این حال دیده است البته اسناده می ماند و جره او را دخی گفته بطرف  
 دیگر دویدن کرد و این نادریست بیشتر همین است که بآبدن مرقعش بگریزد و برای دفا  
 نفس در خانه عزیز می که سرش افتد بے قرارم بجرم سر او آید یا تعرض اگر خانه  
 اسیری هم باشد حرف حجاب ناستنیده باندرون رود پس اگر بدست صاحبان افتد  
 آنانی بعد خنده سر دهند و الابی محبابا اندرون رفته ز نهار بگریزند و بیا باشد که  
 سر را از بیم در ندادن بپندازد و در چاه نیز بیفتد لیکن جره عمدا جایی که راه گزین

بنید در قدم برداشتن خود بسته بکاربردن مخالف بگزید و الا بزین بطلد بعضی اشغال  
 که در تصور و جلالت مقابل با رستم در شان مقابل نمایند از پیش جره هوش باخته چنان  
 بگزید که اگر باسی شان بر سن محکم بسته و آن رسن را بیخ بیندند احتمال دارد که آن بیخ  
 را کنده بباد تندر فانت نمایند تا بکجه از گرفتن یک کس دیگر بگذریان نیز بکمال مجوسه  
 سر در گریبان گزینند بعضی اغنیای نیز که باشند و قصد یا هندی باشند از بالکی بسته  
 بگزینند این تاشا بیک عمل جره نصیب بینندگان شود و دیگر اعمال سوای این ست که بعضی  
 جره دوستی بگردن آدم بگذری کرده چیز بگوشش بگویند که از تاثیر آن طرف ثانی رخت  
 از بدن کنده برهنه شود و جره او را حکم نشینو نماید من بعد اشاره به پیودن زمین کند پس  
 زمین بر پشتش نهد چون از مینا فارغ شود باز ایما کند تا رخت پوشیده براه افتد در وقت  
 وزیر عظم نواب آصف الدوله مغفور برادر بزرگ نواب اشرف الوزرا دام اقباله جها کارا  
 کرده اند یعنی تمام پلشن را گزینیده اند و رجب علی نامی بود از همین گروه که در راه آستانه  
 میشد هر کس که در برومی آمد گل سیاه ناودان بصورتش میزد و در برابر طرفانی آستانه نگاه  
 بطرف بامی میکرد و شخص غیر معینی را مخاطب کرده لب بدشنام می آلود من بعد بطرفانی متوج  
 شده بغفخاری اومی پرداخت و در همان غفخاری بقوت تمام کفشی بر سرش میزد که صد آ  
 آن بگوش تاشا بیان میرسید و از اول غضبناک تر شد شخصه ذهنی را فاشهای آب کشیده  
 میداد پس دستار از سرش برگرفته گردی که از کفش بران نشسته بود بر سر گشت مکان میداد  
 و در همان حال یک کفش دیگر حواله سر بدستارش میکرد و دشنام شروع نموده و کیتی  
 گفته دنبال حریف که اصلا وجودی نداشت چند قدم مصیبت دویده بر میگشت من بعد آن  
 بیچاره را از زیر دیواری برده متصل کفشی چند بر سرش میزد و طرفانی هرگز این گمان نمی برد

که همین چراغ را در کفش میزند و گاهی در گوش و آدام حرفی حکایت که رفت از بدن کنده  
 می شدند و بایامی جره هر دو کفش در دست گرفته متصل حواله صورت هر دو میکردند  
 این سحر و افسون خصوصیت با شخص پیاده رواندشت سواران این از اسب پائین می آید  
 و گاهی بر صورت سوار و کفش بر سرش بالایی پائین میزد و درین صناعیت میرسم علی محمود  
 و استاد و تاشای زمان بود که برین شاگردش برای گریزانیدن دو هزار تنگه و پانصد  
 کافی بود از همه لطیف تر اینکه او در مجلس این حکایت بحضرت نقل کرد که در روزی  
 هست در این صورت گریزانیدم و بعد برخاستن آن جمع یک کس را از آن جماعت در  
 متوقف ساخته قصه دیگر شروع نمود و بنوعی تفریر کرد که تا بیان نصف آن حکایت نرسد  
 طرفانی افتاد و بعد تمام شدن آن با جرمال توقف بر و تنگ شد مجبور فریادش بصوت  
 و میسر و پاکت تاسرش بدواری خورد و شکست لیکن آن فرم چندال پیش از فغان خود این  
 سبب که روزی دو افغان خود را از خوف در چاه انداخته میگویند خورده بود که در زندگ  
 این کارها کند جره و باشد همین جره و باشد صید گیرست چون اینها نیز بنوعی که جانوران  
 شکاری بر سر صید نو میدوند و بنال شکار تازه یعنی آدمی صید و نواز پیشگاه سلطان  
 باین خطاب عزت بلند ساختند و فرقه هستند بر و سیه بابای تازی مفتوح و های هوز  
 ساکن و راسی بے نقطه و او معروف و بابای فارسی کسور و بابای مفتوح و های هوز  
 ساکن که خود را بر صورت که میخوانند و امی نمایند گاه بصورت حیوانی از حیوانات مصور شوند  
 و بچاکس از بینندگان امتیاز نتواند کرد و همین نوع بصورت هر آدمی که خوانند خود را  
 کنند خواه مرد خواه زن خواه پیر فرات خواه جوان خواه کافر خواه مسلمان خواه غلبه  
 خواه بد بصورت اکثر اوقات مردی از این جماعت بصورت شخصی متشکل شده تمام شب انوش

ناتاشای

مباشرت کرده در وقت محمد شاه بادشاه هندوستان که شصت و چند سال بر تخت  
 میگذرد و طبیعی بود مخاطب بحکیم الملک و بهر و پیه مشهور بود عنایت روزی بهر و پیه مذکور  
 خود را بصورت حکیم موصوف درست نموده بمجنوز ظل سبحانی ذخیره اند و ز شرف شده  
 آثار طلال بر چهره هویدا ساخت بادشاه از سبب بخش استفسار نمود و بهر و پیه عرض کرد که من  
 پنجاه سال خدمت بندگان حضور معلی و بزرگان جناب والا کرده ام و درین طرف مدت  
 بخت تمام بوده ام حالاً نوبت بآن رسیده است که عنایت بهر و پیه اراده دارد که امروز  
 تقلید غلام درست نموده بمجنوز کرامت ظهور بیاید امید از فضل و کرم خداوند آن  
 دارم که غلام را بر زیارت صلبات ائمه علیم السلام مخلص فرمایند تا در آخر عمر از دنیا بگذرد  
 بر خیزد و بادشاه بجز و شنیدن بر شرف و بکلمات تلمظ آمیز آبی بر آتش قمر طشتانی زده  
 بمجدوم و تبع بادشاهی حکم کرده که هرگاه عنایت بصورت حکیم الملک بر آستان دولت بیاید  
 بلا تامل بزنند و برانند تا بکمال بعد رسیدن فرمان بادشاهی بحجاب و دیگر خدمه حکیم الملک  
 خودش بموافق رسم و آئین امر ابدرگاه سلطانی حاضر شود و یاران از چار طرف بر و هجوم  
 آورده زده زده از آنجا بیرون کردند بگمان شان حکیم الملک بهر و پیه بود حکیم الملک بحاجت  
 باین مذلت و رسوائی بخانه برگشت و عرض نمود بادشاه متعجب است غاص بکربلائی معلی و نجف  
 اشرف نوشت بادشاه از مطالعه آن عرض نمود بحجیب تحیر فرورد و بعد تحقیق چنین دریافت نمود  
 که حکیم الملک اول که از دست عنایت پیش بادشاه نالان بوده است عنایت بود و حکیم  
 دوم که گنیمت عنایت شده کمک خورده بود حکیم الملک نفس الامر می بود بادشاه از دریافت  
 این سخن خجالت بسیار کشید و بعد تمام پیش آمد حکیم الملک را با نجات لافه نوشت  
 و عنایت را نیز با گریه عطا فرمود و همین عنایت در ایامیکه امیر خان منصوبه دار کامل قضا کرد

مبشوره بر لبش با افغانه قصد غارت لغت و اموال باقی مانده و لشکر باین خودش برای تنخواه  
شورش انگیزی نگنند خود را بصورت آن مرحوم ساخته و ریاکلی می نشست و از کابل تا باین  
سر رود انگ همه اسباب را رسانیده بصورتیکه داشت ظاهر شد امیر خان بیچاره را درین سفر  
حواله صندوقی کرده بودند و در زمانه راقم مجرم شصت معقید انگریزی بود مسکین تا سه سال چون  
معقید ان ملوک بگردن و زنجیر در پاداشت بعد انقضای مدت مذکور یک بهر و بیه از آشنایان  
دار عظیم آباد شد و او را باین صورت دید روزی بعد چاشت خود را بصورت آن انگریز  
و بی محابا در قید خانه رفته آن معقید را با هفت کس دیگر از ان بلا نجات داد و تلنگها و جاسوسان  
نشناختند و ندانستند که آقای شان نیست و در خانه غریزی مجلس رقص و سرود و تقرب بکو  
فرزند منعقد بود و در آشنای گفتگو از زبانش برآمد که بهر و بیه همراه گریز می نمی تواند داد و از اتفاقات  
نوجوانی در ان مجلس شنیده بود که چاراه کامل شاگرد یک بهر و بیه بوده است فقیر شایسته که  
ازین حرف صاحبخانه بخجیده از محض برخاست و یکبار خود را ایسا اول نواب صنف الدوله محرم خسته  
از صاحبخانه انعامی یافت و مخلص شد و بعد ساعتی بصورت باغبان خود را درست کرده بپوشید  
کاماپیش روی صاحبخانه گذشت و نوازشی دید و بدر رفت و ساعتی نگذشته زن سبزی فروش  
ش این بار هم نشناختند و گاهی نیمه صبح خود را آهسته پاز جانب ایسر شک زن نوجوان پر  
طلعت و نیوید دیگر از جانب ایمن بصورت در رویش بلند ریش با هیأت می ساخت  
تقید جانب برای مرد و ایسر و برای زن باین ترین عبارت مخصوص همین مقام است و الا  
اصل چنین نیست که طرف ایمن بر تقلید زن و طرف ایسر برای تقلید مرد است بهر و بیه بهر طریق که خوا  
خود را درست کرد یعنی گاهی از جانب ایمن زن از جانب ایسر مرد و گاهی بالعکس + +

طبعه منشی نقل شود مقام لکنو ماه مارچ شصت مطابق ماه محرم سنه ۱۲۹۰ هجری



آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار  
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی  
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

---

۱۔ اگر کسی نے اس عرصہ میں کسی نیکو عمل کا کیا تو اس کا اجر کتنا ہوگا؟  
 ۲۔ اس عرصہ میں جو نیکو عمل کیے جائیں گے ان کا اجر کتنا ہوگا؟  
 ۳۔ اس عرصہ میں جو نیکو عمل کیے جائیں گے ان کا اجر کتنا ہوگا؟  
 ۴۔ اس عرصہ میں جو نیکو عمل کیے جائیں گے ان کا اجر کتنا ہوگا؟  
 ۵۔ اس عرصہ میں جو نیکو عمل کیے جائیں گے ان کا اجر کتنا ہوگا؟  
 ۶۔ اس عرصہ میں جو نیکو عمل کیے جائیں گے ان کا اجر کتنا ہوگا؟  
 ۷۔ اس عرصہ میں جو نیکو عمل کیے جائیں گے ان کا اجر کتنا ہوگا؟  
 ۸۔ اس عرصہ میں جو نیکو عمل کیے جائیں گے ان کا اجر کتنا ہوگا؟  
 ۹۔ اس عرصہ میں جو نیکو عمل کیے جائیں گے ان کا اجر کتنا ہوگا؟  
 ۱۰۔ اس عرصہ میں جو نیکو عمل کیے جائیں گے ان کا اجر کتنا ہوگا؟



































